

اعتراض نیروی کار

اعتراضات ۱۹۳۹ - ۱۸۴۸



نوشته: دیک گری

مترجم: کا.الف ویراستار: عباس فرد

رفقت کارگری

فهرست مطالب

صفحه 3	سیاهه‌ی اختصارات
صفحه 5	مقدمه ویراستار
صفحه 9	مقدمه نویسنده کتاب
صفحه 11	1- پیش درآمد
صفحه 23	2- پیدایش اعتراض سازمان یافته
صفحه 87	3- بلوغ و سازمان 1890-1914
صفحه 133	4- جنگ، انقلاب و ظهور کمونیسم
صفحه 177	5- نتیجه
صفحه 181	یادداشت‌های کتاب‌شناسی
صفحه 189	واژه نامه

(از آن جاکه کتاب به صورت اینترنتی منتشر می‌شود و جستجوی موضوع مورد نظر از طریق کامپیوتر کار بسیار آسانی است؛ از این رو، قسمت نمایه را ترجمه نکردیم).

اختصارات

- ADGB : کنفدراسیون همگانی اتحادیه‌های کارگری آلمان
- ASE : انجمن تلفیقی مهندسان بریتانیا
- CGL : کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا
- CGT : کنفدراسیون کارگری فرانسه (تا سال 1914 آنارکوسندیکالیست، از 1921 تا اوائل 1936 سوسیالیست و از 1936 به بعد سوسیالیست و کمونیست بود)
- CGTU : کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کمونیست فرانسه (از سال 1921 تا اوائل سال 1936)
- CNT : فدراسیون اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست اسپانیا
- DMV : اتحادیه فلزکاران آلمان
- KAPD : حزب کمونیست کارگران آلمان (که در سال 1920 از KPD جدا شد)
- KPD : حزب کمونیست آلمان
- PCF : حزب کمونیست فرانسه
- PCI : حزب کمونیست ایتالیا
- PSI : حزب سوسیالیست ایتالیا
- PSOE : حزب سوسیالیست اسپانیا
- SFIO : حزب سوسیالیست متحد فرانسه (از 1905 به بعد)
- SPD : حزب سوسیال دمکراتیک آلمان
- SPO : حزب سوسیال دمکراتیک اطریش
- THES : متمم تحصیلات عالی در تایمز
- UGT : فدراسیون اتحادیه‌های اسپانیا (سوسیالیست)
- USPD : حزب سوسیال دمکراتیک مستقل آلمان (که در سال 1917 از SPD انشعاب کرد و در سال 1921 مجدداً به آن پیوست).

یادداشت ویراستار

همان طور که حدود یک سال و نیم پیش در ابتدای کتاب «موتسارت، پیش درآمدی بر انقلاب» تحت عنوان «سه نکته‌ی توضیحی از ویراستار» یادآور شدم، این کتاب قبل از «موتسارت...» توسط دوست بسیار مهربان و عزیزم کا. // الف ترجمه‌ی گفتاری شده بود و آماده‌ی تبدیل به نوشتار و ویرایش بود. طولانی شدن کاری که من می‌بایست انجام می‌دادم، به غیر از دیگر مشکلات معیشتی و اجتماعی و سیاسی، ناشی از بیماری نیز بود که توان ناچیزم را به شدت کاهش داد. به هر روی، اینک کتاب «اعتراض نیروی کار در اروپا از 1848 تا 1939» در اختیار خواننده‌ی علاقمند و محقق است.

این کتاب نه تاریخچه و بیان وقایع‌نگارانه‌ی مبارزات کارگری در اروپاست و نه بررسی تئوریک این مبارزات را مد نظر دارد. «اعتراض نیروی کار...» برخلاف بسیاری از کتاب‌هایی که به مبارزات کارگری می‌پردازند، بدون هرگونه پیش‌فرض و پیش‌شرط سیاسی و بدون هرگونه جانب‌داری ایدئولوژیک، بیش از هر چیز براساس بینش آکادمیک، استقلال رأی و نیز منابع کثیری که نقادانه مورد استفاده قرار می‌دهد، به مناسبات درونی و بیرونی طبقه‌ی کارگر می‌پردازد تا با ملاحظه‌ی پیش‌زمینه‌های اجتماعی و تاریخی و تأثیر باورهای مذهبی و سیاسی نیز، قانونمندی اشکال مبارزات و گونه‌های مختلف سازمان‌یابی کارگری (اعم از صنعتی-اتحادیه‌ای یا سیاسی-حزبی) را در کشورهای مختلف و طبعاً در کلیت اروپای صنعتی دریابد. به بیان دیگر، این کتاب یک اثر تحقیقی و درعین حال کاربردی است. گرچه نگاه دیک گری Dick Geary (نویسنده‌ی این کتاب) به مسائل مربوط به سازوکارها و مبارزات طبقه‌ی کارگر در اروپا آکادمیک است، و به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک به دور از جانب‌داری است؛ اما تفاوت نگاه آکادمیک او با نگاه اغلب آکادمیسین‌ها در این است که گری به موضوع کار خود (یعنی: طبقه‌ی کارگر)، وفادار می‌ماند و تا آن‌جا که فاکت‌ها، تحقیقات و شواهد اجازه می‌دهند، از نظری‌پردازی‌های رایج (اعم از دانشگاهی و به اصطلاح چپ) می‌گریزد تا به طور مستقل در جریان تحقیق، حقیقت را دریابد و نظریه ویژه خودش را بنا کند. از همین روست که او به مسائلی می‌پردازد که در دستگاه نیروهای که خودشان را چپ می‌نامند، یک بدعت به حساب می‌آید. به هر روی، وفاداری دیک گری به موضوع کار خویش تا آن‌جا ادامه می‌یابد که او در باره‌ی موضع طبقه‌ی کارگر آلمان و قدرت‌یابی فاشیسم می‌نویسد: «در آلمان مجموعه‌ی غنی‌ای از تحقیقات تفصیلی نشان می‌دهد که دیدگاه مردم از یک جنبش کارگری آرام در دوره‌ی نازی اسطوره [ای بیش] نبود. در وحله‌ی نخست حضور همه‌جانبه و دستگاه تروریستی دولت نازی

هرچه بیشتر بیان مخالفت آشکار با خود را در هر مقیاس قابل توجهی غیرممکن می‌کرد؛ و بدین‌سان، ظاهر آرام‌الزاماً حاکی از پذیرش تلویحی رژیم نبود. به‌علاوه این واقعیت که احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری منحل شدند، بازهم اعتراض را برای فرد تنها دشوارتر می‌ساخت. به‌همین‌سان، میزان بی‌کاری در اوایل دهه‌ی 30 به‌رژیم ناسیونال سوسیالیست سلاح بیشتری برای نظارت بر مخالفین را می‌داد. با وجود این و علی‌رغم همه‌ی این موانع، شواهد قابل توجه دیگری دال بر نارضایتی و سردی پرولتاریا وجود دارد که نشان می‌دهد کارگران افسانه‌ی جامعه‌ی ملی (Volksgemeinschaft) را به‌هیچ‌روی پذیرا نشدند.

تا آن‌جا که من کتاب‌های مربوط به جنبش و مبارزاتی کارگری را به‌زبان فارسی می‌شناسم و و از دیگران پرسیده‌ام، «اعتراض نیروی کار...» اثری کاملاً متفاوت است. این تفاوت چنان برجسته است و تا آن‌جا خودمی‌نمایاند که دو نفر از چپ‌های قدیمی که هم به‌زبان انگلیسی تسلط داشتند و هم خود را جانب‌دار طبقه‌ی کارگر می‌دانستند، پیش‌نهاد ترجمه‌ی این اثر را به‌بهانه‌ی این‌که برای کارگران نوشته نشده، رد کردند. همین نگاه به‌کارگر و غیرکارگر که عملاً کارگر را به‌مسائل به‌اصطلاح اجرائی و غیرکارگر را به‌امر رهبری منتصب می‌کند، یکی از تفاوت‌های اساسی نگرش دیک‌گری با نیروهای موسوم به‌چپ است. گری حقیقت را به‌طبقه‌ی کارگر گره نمی‌زند تا او را به‌امور اجرائی وادار کند؛ و برای طبقه‌ی کارگری هم نمی‌نویسد که در این صورت لازم بود که «ساده‌نویس» باشد. او بدون این‌که برای طبقه‌ی کارگر رسالتی قائل باشد و بدون این‌که درگیر دوگانه‌ی متناقض ساده‌نویسی و پیچیده‌نویسی باشد، در جستجوی حقیقت این طبقه است. از همین‌روست که او به‌نکاتی می‌پردازد که نزد چپ‌ها در بهترین صورت ممکن - نوعی مته به‌خشخاش گذاشتن به‌حساب می‌آید.

طبقه‌ی کارگر برای دیک‌گری مسیح از آسمان به‌زمین بازگشته‌ای نیست که موجودیتی رهایی‌بخش را همانند صلیب گناه دیگران در وجود خویش داشته باشد. از دیدگاه گری (البته بدون این‌که او به‌بیان دیدگاه‌های خود بپردازد) کارگران مثل هر نسبت مادی دیگری دارای زمان-مکان، مناسبات درونی-بیرونی و بخش‌های مجزا، اما به‌هم پیوسته‌ای هستند. تفاوت در این است که این نسبت ویژه از هستی مادی - در موجودیت انسانی خویش - دارای فعلیت و اراده‌مندی است. اما از آن‌جا که این اراده‌مندی به‌واسطه‌ی خاصه‌ی انسانی و زمینی‌اش نمی‌تواند محض و کلی باشد؛ پس، متناسب با ویژگی زمان-مکانی، مناسبات درونی-بیرونی و بخش‌های مجزا - اما به‌هم پیوسته‌اش - روی کرده‌های متفاوتی از خود بروز می‌دهد.

به‌همین دلیل است که واکنش کارگرانی که در یک زمان-مکان ماهر یا متخصص محسوب می‌شوند با واکنش کارگرانی که در همان زمان-مکان غیرماهر و غیرمتخصص به‌حساب می‌آیند، متفاوت است. هم‌چنین واکنش کارگرانی که در روستا ریشه دارند و دست‌شان به‌لقمه نانی بند است، با کارگرانی که از چنین امکانی برخوردار نیستند، فرق می‌کند. کارگرانی که برخاسته از منطقه‌ای هستند که سابقه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و کنش‌های میلیتانت دارد، در برابر فشارهای گوناگون کارفرما به‌گونه‌ی دیگری واکنش نشان می‌دهند تا کارگرانی که از منطقه‌ی نسبتاً آرامی آمده‌اند. در یک کلام، هر آن‌جا که کارگر حرمتی برای خویش قائل است و انتظارات معینی از زندگی دارد و به‌لحاظ مهارت‌هایش در معرض اخراج فوری نیست، قدرت چانه‌زنی و تشکل‌پذیری بیشتری دارد. در عوض

کارگرانی که از چنین موقعیتی برخوردار نیستند، در مقابل فشار صاحبان سرمایه تا آنجائی سکوت و تمکین می کنند که کارد به استخوان شان برسد و هم چون شعله زبانه بکشند و به سرعت هم فروکش کنند.

اما از آنجاکه مهارت امر ثابتی نیست و با هر دست آورد تکنولوژیک یا تجدید سازمانی در تولید اجتماعی تغییر می کند و مهارت هائی به وجود می آیند و مهارت هائی نیز از مدار استفاده خارج می شوند؛ از این رو، آن افراد و گروه هائی که داعیه سازمان یابی و سازمان دهی کارگری دارند، می بایست روند تغییر و تحولات مناسبات فروش نیروی کار را زیر نظر داشته و متناسب با تغییراتی که در این مناسبات (و به ویژه در مورد پیدایش مهارت های جدید و مرگ مهارت های پیشین) ایجاد می شود، شیوهی کار و حتی تاکتیک های خود را دگرگون کنند. اما نظارت بر تغییر و تحولات مربوط به پیدایش و مرگ مهارت ها، در عین حال مستلزم شناخت هرچه دقیق تر روند تحولات تولیدی و اقتصادی در یک جامعه ی مفروض است؛ و از آنجاکه در زمانه ی فی الحال موجود تحولات اقتصادی-اجتماعی (اگر نه عمدتاً، اما حداقل از یک سو) جنبه ی جهانی هم دارد؛ پس، سازمان یابنده و سازمان دهنده ی کارگری می بایست تحولات اقتصادی-اجتماعی در عرصه ی همه ی جهان را نیز مد نظر داشته باشد و براساس تغییر مناسبات اقتصادی-سیاسی در عرصه ی جهانی، خودش را نیز متناسب با موجودیت طبقه ی کارگر تغییر بدهد.

مسئله ی دیگر این است که گرچه بسیاری از افراد و گروه هائی که خود را روشن فکر انقلابی می پندارند، برای خود این وظیفه را قائل اند که به امر سازمان دهی کارگری بپردازند و کارگران را سازمان بدهند؛ اما از آنجاکه واکنش نسبت به فشارهای کارفرما ذاتی زندگی کارگری است و این واکنش (منهای پتانسیل و یا نحوه ی بروز آن) به هر صورت پذیرای نوعی از سازمان یافتگی است؛ از این رو، به لحاظ عملی مناسب ترین سازمان دهندگان واکنش ها و مبارزات کارگری، افراد و گروه هائی هستند که ریشه در درون طبقه ی کارگر داشته باشند و ضرب آهنگ و چگونگی کنش های کارگری را با گوشت و پوست خود نیز احساس کنند. نتیجه این که نظارت بر پیدایش و مرگ انواع مهارت ها، تغییر و تحولات اقتصادی-اجتماعی در یک جامعه ی معین، و سرانجام دگرگونی های اقتصادی-اجتماعی-سیاسی در عرصه ی جهانی نیز- اساساً وظیفه ی آن افراد و گروه هائی از طبقه ی کارگر است که می خواهند امر واکنش ها و سازمان یابی وجودی مبارزات کارگری را به امری آگاهانه و با برنامه تبدیل کنند تا پتانسیل و شکل بروز آن را نیز فرابروانند. از این زاویه، کتاب «اعتراض نیروی کار در اروپا از 1848 تا 1939» علی رغم انگیزه و ویژگی آکادمیک اش (هم در نگارش و هم در ترجمه)، اما بیش از هر نیروئی به درد آن کارگرانی می خورد که مبارزه ی طبقاتی به جزء لاینفک وجود و وجدان (یعنی: کیفیت وجود) آگاه آن ها تبدیل شده است.

بنا به باور و تجربه ی من بدون توجه به مسائلی که دیک گری در این کتاب از مبارات کارگری در اروپا طی 90 سال (یعنی: حد فاصل انقلابات 1848 و آغاز جنگ جهانی دوم) به عنوان قانونمندی این پروسه ی بسیار پیچیده، به تصویر کشیده است، نتیجه ی اقدام به سازمان یابی و سازمان دهی کارگری چنان کند و بی رمق خواهد بود که زیر بار برآمده از تحولات سرمایه محو خواهد شد. بنابراین، ترجمه ی این کتاب را به واسطه ی اختیاری که از طرف مترجم اصلی دارم، به آن کارگرانی تقدیم می کنم که بدون سروصدا های اینترنتی و به اصطلاح بین المللی و نیز بدون این که سازمان یابی کارگری را به شهرت و کاسبی و دهکده های پوتمکین تبدیل کرده باشند، در کنار کارگران قرار دارند و سازمان دهی واکنش های طبقاتی آن ها را بدون هیاهو پیش می برند.

لازم به توضیح است که یکی از ویژگی‌های بارز این کتاب منابع متعددی است که توسط نویسنده مورد استفاده قرار گرفته است. من عنوان این کتاب‌ها را نیز به فارسی برگرداندم تا شاید سازای انگیزه‌ای برای ترجمه‌های بیش‌تر در این زمینه باشد. به هرروی، از آن‌جاکه متن گفتاری تماماً توسط من ویرایش و با اصل انگلیسی مقایسه شده است، طبیعی است که اگر غلطی در عنوان منابع و یا متن فارسی کتاب وجود داشته باشد، مسبب آن من هستم و نه مترجم گفتاری.

سرانجام، یک‌بار دیگر از دوست وارسته و بسیار مهربانم ک.ا.ف به واسطه‌ی مهربانی‌ها و دوستی‌هایش و به‌ویژه به واسطه‌ی انگیزه‌ی آکادمیک و مستقل‌اش که او را از هرگونه گرایش سیاسی (از منتهاعلیه چپ گرفته تا منتهاعلیه راست) جدا می‌کند و به‌سوی کار علمی اغلب بدون پاداش می‌کشاند، تشکر می‌کنم.

عباس فرد - 6 دسامبر 2014 - 15 آذر 1393

مقدمه نویسنده کتاب

این کتاب سعی نمی‌کند تاریخ را براساس گاه‌شماری از جنبش‌های کارگری مختلف ارائه کند که در قاره‌ی اروپا در دوران پس از سال 1848 به‌وجود آمدند. بلکه می‌کوشد بعضی از مسائل عمده‌ی درگیر در مطالعه‌ی اعتراض نیروی کار در اروپا را براساس اسناد و مشاهداتی مطالعه کند که به‌طور عمده در کشورهای فرانسه، آلمان و بریتانیا انجام شده‌اند؛ اگرچه درباره‌ی *اطریش، ایتالیا، اسپانیا و روسیه* نیز تاندازه‌ی کم‌تری به‌بررسی می‌پردازد. کتاب این پرسش را مطرح می‌کند که چه نوع کارگرانی انواع مختلف اعتراض را در نقاط مختلف زمانی آغاز کردند و چرا؟ چگونه شکل اعتراض نیروی کار از یک مکان به‌مکان دیگر و در طول زمان متحول شده است؟ آیا سخن گفتن از بورژوازی شدن نیروی کار در دوران پیش از سال 1914 معنی دارد؛ و این که چرا سال‌های بین دو جنگ با شدت ستیز اجتماعی و انقلاب در بعضی کشورها مشخص می‌شود، درحالی که در کشورهای دیگر چنین نیست.

در همه‌ی این موارد سؤالاتی که پیش می‌آید بیش‌تر از پاسخ‌هایی است که ارائه می‌شود؛ با فرض این که به‌استثنای بریتانیا و شاید هم به‌استثنای فرانسه، وضعیت تاریخ نیروی کار در بیش‌تر کشورهای اروپائی در مرحله‌ی کودکی است، چنین برآمدی در عرصه‌ای این چنین پیچیده، شاید هم ناگزیر و غیرقابل اجتناب باشد. توجه عمده‌ای به‌اعتراضات اشخاص معمولی در طبقه‌ی کارگر، و به‌بدنه‌ی اصلی جنبش نیروی کار می‌شود تا این که بخواهیم به‌ایدئولوژی‌ها و دغدغه‌های رهبران آشکار این گونه اعتراضات بپردازیم. در واقع، این تمایز بر تمامی صفحاتی که از پی خواهد آمد، به‌طور گسترده‌ای سایه افکنده است.

در تلاش برای پوشش چنین عرصه‌ی گسترده‌ای به‌جز بعضی بخش‌های مربوط به آلمان- آن چه به‌دنبال می‌آید، ضرورتاً وابسته به‌ترکیبی از آثار دیگران است؛ به‌هرحال، این ترکیب از دیدگاهی نگاشته شده است که اغلب از آن چه دیدگاه نویسندگان اصلی آن بوده، دورتر می‌رود. هم‌چنین از توصیه و کمک هم‌کاران بی‌شمار و دانشجویانی که در دانشگاه کمبریج و لانکستر بودند، بسیار بهره‌جسته است. به‌ویژه مایلم مراتب سپاس‌گزاری خود را نسبت به‌استادان راهنمایم در این پژوهش اصیل، دکتر *جاناتان اشتین‌برگ* (Jonathan Steinberg) و دکتر *ئی. اچ. کار*

(E.H. Carr)، مارتین بلینکهور (Martin Blinkhorn)، جف کراسیک (Geoff Crossick)، رالف گیبسن (Ralph Gibson) و گوردن فیلیپس (Gordon Phillips) تقدیم کنم. بسیاری از آن‌چه ارزشمند است، از سوی این بزرگوران ارائه شده و خطاها و انحرافات که به دنبال خواهد آمد، به من بازمی‌گردد.

1

پیش درآمد

در سده‌ی ۱۹ و آغاز سده‌ی ۲۰ مقامات دولتی اروپا و اقشار حاکم سنتی اشکال گوناگون اعتراض طبقه‌ی پایین‌تر را تقریباً همیشه کار «تحریک‌کنندگان»، «دسیسه‌گران» و ترجیحاً «خارجی‌ها» در نظر می‌گرفتند. بدین‌سان، دولت بریتانیا در سال ۱۸۴۲ کوشید تصویری از شورش‌ها و اعتصابات آشفته‌ی آن سال تلخ را به‌صورت دسیسه‌ای منسجم و هم‌ساز ارائه کند، و [به‌همین دلیل هم بود] که آن را «دسیسه‌ی پلاگ» نامید. به‌همین ترتیب، شاه ویلیام فردریک چهارم در پروس ترجیح داد باور کند که انقلاب ۱۸۴۸ «به‌شیوه‌ای نظام‌مند» توسط شخصیت‌های نابابی که در بخش‌های خارجی ساکن بودند، «تدارک» دیده شده بود؛ و به‌این ترتیب بسیاری از دولت‌های اروپائی قیام کمون پاریس در ۱۸۷۱ را به‌اشتباه به‌پای سازمان بین‌المللی دسیسه‌گران (یعنی: «انجمن بین‌الملل کارگران» کارل مارکس یا انترناسیونال اول) نوشتند. حتی در سال ۱۹۱۸ بسیاری از اشرافیت آلمان (و نه فقط این‌ها) می‌توانستند باوری راسخ داشته باشند که انقلاب آلمان در آن سال توسط دسیسه‌ی/سلاوها و یهودی‌ها ایجاد گردید.

این‌که قشر بالاتر [جامعه] مکانیزم اعتراض را به‌چنین شیوه‌ی کوتاه‌نظرانه‌ای می‌پندارد، جای تعجب چندانی ندارد. ملامت کردن اقلیتی کوچک و ناسپاس، «مزدوران بیگانه» یا حتی رهبران اتحادیه‌های کارگری با «انگیزه‌ی سیاسی» برای آشوب‌ها در بسیاری از نقاط جهان هنوز هم تبلیغات خوبی به‌حساب می‌آید. افق محدود سرآمدان ترسان و به‌محاصره درآمده را بیش‌تر به‌صورت گروهی جدا مانده از جامعه یا گروهی که آمیزش اجتماعی محدودی داشته‌اند، می‌توان توضیح داد. آنچه توضیح‌اش دشوارتر است و حتی چندان هم قابل بخشش نیست، این است که اغلب تاریخ‌نویسان جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی -نیز- به‌شکل تعدیل یافته‌ی همین نظریه توطئه متوسل می‌شوند. تاریخ‌نویسی کارگری بریتانیا در چنین بستری بیش‌تر استثناست تا قاعده. نبود نسبی یا کم‌اهمیت بودن

مناقشه‌ی ایدئولوژیکی الهام‌بخش یا سوسیالیسم نهادی در بریتانیا پیش از چرخش قرن تاریخ‌نویسان را به‌نوعی مجبور می‌کرد که در نبود چیزی جذاب‌تر به‌فعالیت‌های مردان معمولی کارگر (و تا حدود کم‌تری زنان کارگر) توجه کنند. با این حال در اروپا وضعیت متفاوت بود. پیدایش آغازین سوسیالیسم انقلابی در فرانسه و آلمان و به‌دنبال آن پیدایش جنبش‌های کمونیستی توده‌ای در آن‌جا و جاهای دیگر، جنگ داخلی در اسپانیا و حتی بیش‌تر از آن، انقلاب بلشویکی در روسیه به‌طرز مستقیم‌تر و قابل فهم‌تری علاقه‌ای را برانگیخته و از آن زمان توجه به‌اشخاص معمولی و پژوهش‌گران بیش‌تر شده است. به‌هرروی، پیامد ناخوش‌آیند این امر [توجه به‌اشخاص معمولی و نیز پژوهش‌گران] این بوده است که دست‌کم تا همین اواخر آن‌چه به‌عنوان تاریخ جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف اروپائی آمده، در واقع چیزی از این‌گونه بوده است. همین چند سال پیش آن چیزی که در یک دانشگاه در انگلستان به‌عنوان درس «جنبش‌های کارگری اروپا» ارائه می‌شد، به‌جای مطالعه‌ی فعالیت‌های زنان و مردان کارگر [1]، عمدتاً بررسی رشته‌ای از مباحثات فکری و ایدئولوژیکی بود؛ مارکس در برابر باکونین، کائوتسکی در برابر برنشتین، پوپولیسم روسی و آنارکوسندیکالیسم فرانسوی. چنین عرصه‌هائی از جستجو البته کاملاً مشروع است؛ و این تعجب‌آور نیست که دانشگاهیان به‌مسائل فکری از این دست علاقه‌مند باشند. اما [در این‌گونه مطالعات و آموزش‌ها] ارتباط ایدئولوژی‌ها با توسعه‌ی تاریخی ملموس جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی در بهترین شکل خود برخوردی سطحی است. حتی در سطوح رهبری حزب سوسیال دمکراتیک آلمان (SPD) که اغلب به‌عنوان اصولی‌ترین حزب سوسیالیست در اروپای قبل از 1914 در نظر گرفته می‌شد، مدارک بسیار فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد در بهترین شکل، نوعی بدفهمی یا در موارد بیش‌تری حتی جهل یا بی‌اعتنائی به‌نظریه مارکسیستی وجود داشت [2]. اگر چنین چیزی درباره‌ی رهبران آشکار جنبش کارگری حقیقت داشته باشد، در آن صورت دریافت این مسئله که مارکسیسم برای اعضای معمولی حزب چه معنائی داشت، بسیار دشوارتر خواهد بود. به‌هرروی، می‌دانیم که وقتی اعضای معمولی حزب از کتاب‌خانه‌های اتحادیه یا حزب کتاب امانت می‌گرفتند - که اغلب چنین نمی‌کردند- این کتاب‌ها معمولاً داستان‌های تخیلی بود [3]. درباره‌ی فرانسه می‌دانیم که آن‌هائی که آنارکوسندیکالیست پنداشته می‌شدند، به‌لحاظ رفتار صنعتی تفاوت ناچیزی با هم‌کاران غیرآنارشیست خود داشتند؛ این درحالی است که یکی از رهبران برجسته‌ی سازمان اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست (Confédération Générale du Travail) (CGT) در برابر این سؤال که درباره‌ی نظرات ژرژ سورل چه فکر می‌کند، پاسخ می‌دهد که فقط آثار الکساندر دوما را خوانده است [4]. بیش‌تر آن‌چه در ادامه می‌آید حاکی از جهل ایدئولوژیکی یا آشفتگی از سوی اعضای احزاب گوناگون سوسیالیست و گروه‌های رادیکال است.

آشکار است که مطالعات بی‌شماری از تاریخ غیرایدئولوژیکی جنبش کارگری اروپا وجود دارد؛ اما بیش‌تر این‌ها تاریخ نهادی و سازمانی احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری است. این چنین کارهائی لازم است که انجام شوند؛ اما بیش‌تر این‌ها از دیدگاه بالا به‌پایین نوشته شده‌اند: تقسیمات درونی جنبش کارگری بیش‌تر از چشم رهبران حزب یا اتحادیه دیده شده است تا از تجارب مختلف اعضای معمولی طبقه‌ی کارگر. برای مثال، بیش‌تر مباحثات درباره‌ی این که چرا جنبش کارگری آلمان در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی اول کم‌تر رادیکال بود، براساس تحلیل رفتارها و نگرش‌های رهبری حزب سوسیال دمکراتیک آلمان انجام شده است. علی‌رغم این که اخیراً تلاشی برای تصحیح تاریخ

روسیه و ایجاد تعادل [بین عوامل مختلف] صورت گرفته است، [اما] انقلاب روسیه معمولاً به صورت تاریخچه‌ی احزاب بلشویک و منشویک، و حتی فراتر از این، براساس شخصیت‌نمین مورد تحلیل قرار گرفته تا تجربه‌ی روزانه‌ی مردم معمولی روسیه [5].

دلائل چندی وجود دارد که چرا روی کرد رهبری و سازمانی نمی‌تواند رعایت انصاف را نسبت به تاریخ جنبش سوسیالیستی اروپا داشته باشد. در وحله‌ی نخست بیش‌تر احزاب سوسیالیستی که در سده‌ی نوزدهم به وجود آمدند و بعضی اخلاف کمونیستی آن‌ها جنبش‌های سیاسی توده‌ای بودند که دربرگیرنده‌ی هزاران و حتی صدها هزار عضو بودند؛ برای مثال، درست در روزهای آغازین جنگ جهانی اول حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (SPD) بیش از یک میلیون عضو داشت. به علاوه، این سازمان‌ها دست‌کم در روزهای آغازین‌شان تشکلهای دموکراتیک بودند و اعضای معمولی می‌توانستند در فرآیند تصمیم‌گذاری‌ها تأثیر داشته باشند؛ هرچند که این مسئله روبه‌کاهش بود. هم‌چنین مواردی وجود داشت که اعضای معمولی در تقابل و رویارویی با رهبری رسمی قرار گرفته و این مسئله خود را آشکار کرده است؛ چنین مواردی را در این اثر خواهیم دید. به این ترتیب هرکوشش مناسبی برای فهم تاریخچه‌ی حزب سوسیال دموکراتیک آلمان SPD یا حزب سوسیالیست فرانسه SFIO (بخش فرانسوی بین‌المللی کارگران) یا حتی حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) باید فعالیت‌ها و نگرش‌های اعضای معمولی طبقه‌ی کارگر را به حساب بیاورد. به هرروی، در این‌جا دشواری‌های بیش‌تری پدید می‌آید. حتی اگر می‌توانستیم تاریخچه‌ی مناسبی درباره جنبش سازمان‌یافته‌ی سوسیالیستی ارائه کنیم، بازهم عرصه‌های گسترده‌ای از اعتراضات نیروی کار نامکشوف باقی می‌ماند. بسیاری کارگران (به آشکارترین شکل در انگلستان) که به اتحادیه‌های کارگری پیوستند و به صفوف اعتراض صنعتی درآمدند، مثلاً در اعتصابات [شرکت کردند]، در همین حال از این‌که حمایت خود را متوجه سوسیالیسم سازمان‌یافته سازند، خودداری نمودند. شاید از این مهم‌تر، تا قبل از 1914 اغلب کارگران متعلق به هیچ سازمانی نبودند؛ و حتی در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی، نیروی کاری که در کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی به سازمان‌های اقتصادی و سیاسی فراخوانده شدند: در فرانسه بیش از 9% نبود، در آلمان حدود 25% بود و در بریتانیا کمی بیش‌تر از آلمان. نه تنها این مسئله، بلکه بسیاری از کارگرانی که هیچ‌گاه پیش از آن سازمان‌یافته نبودند، اغلب در اعتصابات - حتی در اشکال رادیکال‌تر و فعال‌تر نیز- شرکت می‌کردند. برای مثال، کارگران «سازمان‌یافته» نقش عمده‌ای در امواج اعتصابات سال 1905 در آلمان و در روسیه، در رویدادهای انقلابی روسیه در سال 1917، و نیز در سال 1918 در آلمان ایفا نمودند؛ هم‌چنان‌که در خیزش‌های سال 1936 فرانسه نیز چنین عمل کردند. [بنابراین] هر مطالعه‌ای که به اعتراضات نیروی کار می‌پردازد، نمی‌تواند خود را صرفاً به رهبران، نهادها یا ایدئولوژی‌ها محدود کند. درست است که اخیراً زمان و کوشش قابل توجهی صرف تحلیل اعتصابات و به ویژه خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان شده است [6]. این‌طور استدلال می‌شود که این تحلیل‌ها، بسیار فراتر از آنچه بازتاب و بیان به اصطلاح رهبران آینده کارگران باشد، می‌توانند به ما بگویند که دقیقاً برای کارگران عادی چه چیزهایی حائز اهمیت بوده است. با این حال، برای من روشن نیست که خواسته‌های اعتصاب نشان دهنده‌ی تمامی گستره‌ی نارضایتی و بلندپروازی‌های طبقه‌ی کارگر باشد؛ [چراکه] اعتصاب‌کنندگان اغلب در مقایسه با آن چیزی که واقعاً می‌خواهند- چیزی را مطالبه می‌کنند که فکر می‌کنند می‌توان به دست آورد. از این مهم‌تر، اعتصاب نکردن

به هیچ‌روی الزاماً نشان‌دهنده‌ی راضی بودن از سامان اقتصادی، اجتماعی و اقتصادی موجود نیست. هم‌چنان‌که مشاهده خواهیم کرد، شرایطی وجود دارد که اعتصاب یا غیرممکن می‌شود یا خطرناک و یا صرفاً نقض غرض؛ با این حال در همین زمان کارگرانی که اعتصاب نمی‌کنند، می‌توانند به‌گونه‌های بسیار متنوعی اعتراض خود را ارائه دهند: از طریق پایین آوردن بهره‌وری، غیبت از کار یا تهدید به اعتصاب.

این نکته‌ی اخیر مسائل بیش‌تری را پیش می‌کشد. این کتاب بیش از هر چیز متوجه اعتراضات جمعی است، اما در مورد اعتراضات فردی برضد صنعتی شدن و نظام سرمایه‌داری چه باید گفت؟ آیا الکلیسم روزافزون صورتی از چنین اعتراضی نیست؟ آیا نمی‌توان گفت که مؤثرترین صورت اعتراض به سامان صنعتی جدید در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم و اواخر این سده در اروپا مهاجرت به‌دنیای جدید بود؟ آیا غیبت از کار، تداوم رفتار «پیشاصنعتی» در وضعیتی جدید نوعی مخالفت اصیل با واقعیت اقتصادی حاکم نیست؟ پاسخ به این سؤالات ممکن است در هر موردی متفاوت باشد، و از یک نفر به‌نفر دیگر تفاوت کند؛ اما آن‌چه در این اثر دغدغه‌ی ماست، پاسخ‌های جمعی به مسائل جامعه‌ی صنعتی و پیش از هر چیز آن‌هائی است که صورت سازمان‌یافته داشته‌اند؛ حتی اگر [این سازمان‌یافتگی] تنها برای یک دوره‌ی زمانی کوتاه بوده باشد. به‌ویژه بیش‌تر متوجه این هستیم که چرا گروه‌های معینی از کارگران به یکدیگر پیوسته‌اند تا با استثمار و ستم مبارزه کنند؟

هنگامی که تأکید از رهبران سیاسی و اتحادیه‌های کارگری متوجه مردم کارگر و تجربه‌ی نیروی کار عادی می‌شود، در این صورت باید توجه از ملاحظات ایدئولوژیکی به‌سوی نارضایتی‌های واقعی کارگران - اعم از کارگران کارخانه یا خانگی - حرکت کند. بسیار روشن است که رابطه‌ای بین داده‌های اقتصادی خام و اعتراض نیروی کار وجود دارد. مثلاً تورم محرکی برای فعالیت‌های اعتصابی در چندین کشور اروپائی و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴ فراهم آورد؛ هم‌چنان‌که در خیزش‌های توده‌ای پس از جنگ در اروپای مرکزی نیز چنین شد. با وجود این، بسیار خطرناک است که فرض کنیم که فقر و بینوائی علت‌های مستقیم اعتراض رادیکال نیروی کار است. در واقع، رابطه‌ی بین سطح زندگی و اعتراض نیروی کار رابطه‌ی بسیار پیچیده‌ای است: نخستین گروه‌های کارگران صنعتی که در اعتراضات سازمان‌یافته از سوی اتحادیه‌ها شرکت کردند و به احزاب سیاسی سوسیالیستی پیوستند، تقریباً همیشه از میان بخش‌هائی از نیروی کار بودند که دستمزد نسبتاً خوبی داشتند. این امر حاکی از آن است که صرف توضیح مبارزه‌جویی سیاسی و اقتصادی به‌صورت فقر کفایت نمی‌کند؛ علی‌رغم این واقعیت که این نظریه هنوز به‌حیات خود ادامه می‌دهد [7]. درست است که عدم امنیت اقتصادی در شرایط معینی زمینه‌ی رادیکالیسم است: زمینه‌ی لودیسم و «نیروی فیزیکی» چارتیست‌ها و شورش‌های سال ۱۸۴۲ در انگلستان بی‌کاری حاد بود. این امر هم‌چنین حمایت عمده‌ای را برای حزب کمونیست آلمان (KPD) در فاصله‌ی بین دو جنگ فراهم آورد. با این حال، بی‌کاری هم می‌تواند برضد سازمان اتحادیه‌های کارگری عمل کند و وسوسه برای اعتصاب را در سراسر بخش عمده‌ی این دوران کاهش دهد: در زمان‌هائی که بی‌کاری زیاد وجود داشته باشد، کارگران مبارز ممکن است که به‌آسانی جای‌گزین شوند و [بدین ترتیب] قدرت چانه‌زنی آن‌ها به‌طرز قابل توجهی کاهش یابد. بازهم کارگرانی که احساس امنیت بیش‌تری می‌کردند، برای نخستین‌بار اعتصاب‌ها را سازمان‌دهی و به‌دفعات در آن‌ها شرکت کردند. رابطه‌ی بین مهارت، دستمزدهای بالا و امنیت شغلی به‌همین اندازه روشن است؛ و [بیان] این نکته از اهمیت بسیار زیادی

برخوردار است که این کارگران ماهر بودند که اعضای عمده‌ی اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی را در نیروی کار بریتانیا، فرانسه و آلمان پیش از جنگ جهانی دوم تشکیل می‌دادند. از سوی دیگر، کارگران غیرماهر -چه پیش و چه بعد از جنگ- نشان دادند که بسیج آن‌ها برای مدت طولانی کار دشوارتری است؛ گرچه در دوره‌های بحران سیاسی و اقتصادی بیش‌تر در معرض انفجار و آماده‌تر بودند.

علاوه بر [عواملی مانند] نرخ دستمزد، سطوح بی‌کاری و تفاوت در مهارت؛ به‌نظر می‌رسد که اندازه‌ی کارخانه هم به‌نوعی بر ساختار اعتراض سیاسی و صنعتی تأثیرگذار بوده است - گرچه این مسئله مورد مناقشه است. در بعضی از جاها، مثلاً در روسیه سال‌های بین 1910 و 1918 [8] و در آلمان در جریان نوعی جنگ داخلی بعد از سال 1918 [9] به‌نظر می‌رسد که ارتباطی بین رادیکالیسم سیاسی و استخدام شرکت‌های صنعتی بسیار بزرگ وجود داشته باشد. با این‌حال، در آلمان پیش از جنگ جهانی اول بزرگ‌ترین [شرکت‌ها و] فعالیت‌های اقتصادی معمولاً نیروی کار آرام‌تری داشتند. به‌این معنی که کارگران کم‌تر به اتحادیه‌های کارگری می‌پیوستند؛ چراکه «اتحادیه‌های زرد» که وابسته به کارفرمایان بودند، این کارگران را جذب می‌کردند و نرخ اعتصابات نسبتاً پایین بود [10]. از سوی دیگر بازهم شاید بتوان استدلال کرد که چنین آرامشی نتیجه‌ی گذرای قدرت چانه‌زنی زیاد از سوی کارفرمایان بود؛ و این‌که وقتی خیزش اجتماعی از قدرت چانه‌زنی کارفرماها می‌کاست، این کارگران باید یک بار دیگر نشان می‌دادند که قابلیت انفجاری بسیاری دارند [11]. به‌هرروی، علاوه بر صرف اندازه‌ی واحدهای اقتصادی، مشاهده می‌کنیم که سازمان فرآیندهای کار و ساختار اقتدار [12] در واحدهای اقتصادی می‌تواند دسته‌ای از شکایت‌ها را برضد انضباط روزافزون یا سرکارگران سخت‌گیر -شکایتی که همیشه وجود داشته [13]- و مانند آن را فراهم آورد. از دیگر سو، این امکان وجود دارد که اعتراض‌کنندگان بالقوه درجائی که کارفرمایان انحصار بازار نیروی کار محلی را در اختیار دارند، به‌آسانی تضعیف شوند؛ طرح‌های بازنشستگی وابسته به رفتار خوب (یعنی: خودداری از نزاع‌های صنعتی) و شاید فراهم آوردن خانه‌ها و مسکن‌های شرکتی، هم‌چنان‌که در شهرهایی که به‌سرعت صنعتی می‌شدند - مثلاً در روهر پیش از سال 1914، می‌توانست از بروز اعتراضات بلقوه جلوگیری کند.

این نکته‌ی اخیر ما را با چند متغیر دیگر روبرو می‌کند که تأثیر عمیقی بر آگاهی طبقه و اقدامات پروتاریای صنعتی داشتند: محیط خانه‌ای که کارگر در آن زندگی می‌کند. در جائی که این خانه متعلق به کارفرماست و خطر شرکت در اعتصاب بسیار زیاد و آشکار است، هم‌چنان‌که کارفرمایان هیچ‌گاه از اشاره به آن خسته نشده‌اند: درگیری در اعتصاب یا فعالیت‌های اتحادیه‌ای ممکن است به‌اخراج بلافاصله‌ی کارگر بینجامد. این‌طور استدلال شده است که درجائی که کارگران از لحاظ اجتماعی هم‌گون زندگی می‌کردند، احتمال رشد نوعی از هم‌بستگی ناشی از آگاهی طبقاتی بین آن‌ها بسیار بیش‌تر بود: هم‌چنان‌که دیوید کرو کوشیده است تا توسل مکرر به اقدام صنعتی جمعی از سوی معدن‌چیان در بوکن را توضیح دهد [14]. از سوی دیگر، کارگران فلزکار در اجتماعاتی که مسکن مختلط وجود داشت، هم‌بستگی کم‌تر و مبارزه‌جویی کم‌تری از خود نشان می‌دادند؛ مطالعه درباره‌ی گرایشات طبقه‌ی کارگر در بریتانیا در اواخر دهه‌ی 1960 حاکی از همین اهمیت جدائی مسکن است [15]. جون اسکات استدلال می‌کند که گذر از انفعال به اقدام سیاسی و صنعتی از سوی کارگران صنعت شیشه در شهر فرانسوی کارمو دست‌کم تا حدودی در ارتباط با تماس روزافزون آن‌ها در محیط خانه با معدن‌چیان بوده است که دارای سنت و پیشینه‌ی سازمان‌یافته‌ای

بودند [16]؛ درحالی که /رهارد /لوکاس استدلال می‌کند که خشونت‌ی که با ستیز سیاسی و صنعتی در شهر روهر در منطقه‌ی هامبورن (Hamborn) در جریان انقلاب آلمان همراه بود، تاندازه‌ی معینی بازتاب محیط اجتماعی‌ای بود که به‌طور کلی بیش‌تر با میخوارگی و خشونت همراه بود [17].

بدین‌ترتیب، کارگر وضعیت خود را در خانه یا در محل کار چنین می‌بیند که با پوزش از بیان کوتاه مردانه درباره‌ی فشارهائی که بر کارگران زن وارد می‌آمد که کم‌ترین شکل آن هم بیش از حد معمول بود و بی‌نهایت ستم‌گرانه- تحت فشارهای چندگانه قرار داشت؛ اما شیوه‌ای که او این فشارها را تجربه می‌کرد و نسبت به آن‌ها واکنش نشان می‌داد فقط پیامد ساده‌ی خود این فشارها نبود، بلکه نتیجه ارزش‌ها و انتظاراتی نیز بود که کارگران به‌ارث برده بودند. یک توضیح ممکن برای این واقعیت که در نگاه سطحی متناقض می‌نماید، [یعنی] این که بسیاری از اتحادیه‌های کارگری اولیه و مبارزان سوسیالیست در واقع- کارگران نسبتاً ماهری بودند که دستمزدهای بالائی دریافت می‌کردند، در این جاست که این‌ها مردمی بودند که گویا انتظارات روزافزونی داشتند؛ ضمن این که بعضی از کارگران بسیار رادیکال که از گروه‌هائی برخاسته بودند که روزهای بهتری را دیده بودند، نسبت به تهدید آن‌چه که نه فقط معاش آن‌ها بلکه مهارت‌شان، استقلال‌شان و نیز جایگاه و شأن اجتماعی‌شان را در خطر قرار می‌داد- واکنش نشان می‌دادند. (بافندگان /انگلیسی در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم نمونه‌ای از این‌گونه بودند). این نقش‌مایه اخیر هم‌چنین مراحل بعدی صنعتی شدن را نیز نشان می‌دهد که همراه با معرفی فن‌آوری جدید و رادیکال شدن کارگران به‌صورت کارگرانی است که تحت تأثیر کاهش اهمیت مهارت‌شان قرار داشتند (مثلاً، کارگران صنعت شیشه در کارمو، و مهندسان ماهر در کرانه‌ی سرخ رود کلاید در پایان نخستین جنگ جهانی از این‌گونه بودند). به‌همین‌سان، هم‌چنان که بعداً درباره‌ی /سپانیا خواهیم دید [18]، روستائیان نواحی‌ای که سنت‌های رادیکالیسم روستائی قابل توجهی داشتند، نوعی دشمنی با اقتدار را به کارخانه‌های کاتالونیا آوردند؛ درحالی که کسانی که زمینه‌ی روستائی محافظه‌کار داشتند، رفتاری کاملاً متفاوت از خود نشان دادند. در واقع، گروه‌هائی که به‌طور سنتی انتظارات پائینی داشتند (مثلاً مهاجرین /ایرلندی در انگلستان، کارگران لهستانی در آلمان، روستائیان البیای شرقی یا مناطق روستائی فقیرنشین فرانسه، و کارگران زن تقریباً در همه‌جا) این‌ها وارد مراتب اعتراض سازمان‌یافته شدند؛ اعتصاب‌ها، عضویت در اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی در مراحل پایانی این دوران بود. این که بگوییم آن‌ها «اعتراض» نمی‌کردند شاید نادرست باشد؛ چراکه اقدامات فردی خشونت‌بار و جستجوی آرامش و تسکین یافتن از طریق پناه بردن به‌بطری یا حتی جایگاه اعتراف در کلیسا به‌هیچ‌وجه در میان این گروه کم‌یاب نبود. اما هم‌چنان که شور‌تر و تیلی استدلال کرده‌اند [19]، به‌نظر می‌رسد روشن است که نابه‌جائی نظریه اعتراض بیگانگی زنان و مردان روستائی در یک محیط شهری تازه و دشمن‌خو- آن‌طور که باید عمل نمی‌کند؛ دست‌کم درباره‌ی اقدام جمعی سازمان‌یافته چنین است. به‌نظر می‌رسد که نوعی فاصله زمانی بین ریشه‌کنی و مشارکت در آن‌چه شاید بتوان صورت‌های تازه‌ای از اعتراض منطبق با سامان صنعتی توصیف‌اش کرد، وجود داشته باشد؛ بدین‌سان که اقامت طولانی در شهر معینی اغلب یکی از مشخصه‌های کارگران ماهری بود که در سراسر اروپا از نخستین تشکیل‌دهندگان اتحادیه‌های کارگری بودند [20].

تحلیلی از این اتحادیه‌های مختلف در مرزهای ملی مختلفی که از بعضی جهات به صورت تصنعی کشیده شده‌اند، تشابه حیرت‌آوری را در رفتار گروه‌های شغلی معین آشکار می‌سازد که با هرگونه «مشخصه‌ی ملی» مقابله می‌کند. چاپ‌گران، کارگران مهندسی و مانند این‌ها مراتب اعضای معمولی سازمان نسبتاً پایدار اتحادیه کارگری در بریتانیا، فرانسه، آلمان و جاهای دیگر را از همان اوائل تشکیل می‌دادند. کارگران غیرماهر تقریباً به طور تغییرناپذیری رفتاری بسیار انفجارگونه داشتند. امواج اعتصاب تقریباً در همه جا در زمان‌های بی‌کاری ناچیز بوده است. از این رو، به نظر می‌رسد که فعالیت‌های اعتراض‌کنندگان نیروی کار در عرصه‌ی صنعتی از الگوئی پیروی می‌کند که به طرز قابل توجه و معناداری تعمیم‌پذیر است.

با تأسف برای کسانی که ترجیح می‌دهند تاریخ نوعی طرح دست‌وپاگیر و محدودکننده [ی کنش آدم‌ها] باشد، [باید گفت] وقتی به مسئله‌ی اقدام سیاسی کارگران می‌رسیم، این تصویر منضبط و مرتب دچار ازهم‌پاشیدگی می‌شود. این امکان وجود دارد که بتوان نوعی فرمول‌های کلی حاکم درباره‌ی گذار از مبارزه‌جویی صنعتی به مبارزه‌جویی سیاسی ارائه کرد - یعنی این که چرا کارگران درگیر ستیزه‌هایی می‌شوند که نه تنها با کارفرمای خود در جریان اعتصابات صورت می‌گیرد و به صورت اتحادیه‌ها سازمان می‌یابد، بلکه هم‌چنین چرا با دولت نیز درگیر می‌شوند: کوشش برای براندازی سامان سیاسی موجود یا کشمکش برای کسب سهمی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی در چارچوب سیاسی موجود. در واقع، نخستین فصل این کتاب دقیقاً به مسئله‌ی چنین فورمول‌هایی می‌پردازد [21]. با این حال، این درست است که هویت سیاسی جنبش‌های کارگری اروپائی تنوعات ملی و دگرگونی‌های زمانی عظیمی را ثبت کرده است؛ و به نظر من متغییرهای غیراقتصادی بیش‌تری در این جا به‌ویژه نگرش‌های بخش‌های دیگر جامعه و به‌طور عمده نقش دولت نسبت به خود نیروی کار نیز - مداخله می‌کنند.

بسیار آشکار است که دستگاه دولتی سرکوب‌گر با استفاده از مداخله‌ی نظامی مستقیم می‌تواند مبارزات اقتصادی را به مبارزات انقلابی تبدیل کند، هم‌چنان که در سال 1905 در روسیه چنین پیش آمد. سببیت گارد غیرنظامی در اسپانیا موجب پاسخ خشونت‌آمیز طبقه‌ی کارگر شد. ممنوعیت راه‌های قانونی اعتراض می‌تواند اعتراض نسبت به دستمزد و شرایط کار را به صورت یک قیام خشونت‌بار درآورد؛ هم‌چنان که در فرانسه در دهه‌ی 1830 در بیش از یک مورد چنین اتفاق افتاد و در بریتانیای اوائل سده‌ی نوزدهم نیز. از سوی دیگر، نهادهای نسبتاً لیبرال اواخر سده‌ی نوزدهم در بریتانیا آشکارا نوعی مسئولیت را درباره‌ی رفورمیسم در طبقه‌ی کارگر به عهده داشتند؛ درحالی که نظام اساساً نیمه‌خودکامه‌ای که در رایش دوم در آلمان وجود داشت - یعنی: چیزی بینابینی بین انگلستان دموکراتیک و روسیه خودکامه - موجب پیدایش جنبشی کارگری شد که هرگز نتوانست تصمیم بگیرد که می‌خواهد اصلاح‌طلب بماند یا انقلابی. چنین انتخابی برای لنین و هم‌کارانش وجود نداشت. برعکس، البته رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر نیز می‌تواند موجب سرکوب دولتی شود؛ درحالی که ماهیت لیبرال دولت بریتانیا دست‌کم تا حدودی نتیجه‌ی نبود جنبش اصالتاً انقلابی نیروی کار بود. همان مسئله‌ی [تقدم] مرغ و تخم مرغ.

همین را درباره‌ی رابطه‌ی بین شعور کارگران و نگرش‌هایی که نسبت به دیگر گروه‌های اجتماعی اختیار می‌کنند، می‌توان گفت. در جایی که ارزش‌های لیبرال در طبقه‌ی متوسط باقی است شاید حتی در جایی که صرفاً طبقه‌ی متوسط وجود داشته باشد - و به‌ویژه در جایی که چانه‌زنی جمعی با خصومت شدید کارفرمایان روبرو نباشد

آن‌چنان‌که به‌طور عمده در فرانسه و آلمان پیش از ۱۹۱۴ وجود داشت. مناسبات صنعتی به‌طور خودبه‌خودی به‌ایجاد راهی برای تحریک سیاسی یا [گرایش به] سوسیالیسم منجر نمی‌شود. هم‌چنان‌که تاریخ طبقه‌ی کارگر انگلیس و بعضی از متون تأسف برانگیز/نگلس آشکارا گویای آن است. (به‌این ترتیب، نظریه‌ی لنینی هم‌چنان با ماست، مثلاً تاریخ‌نگاری آلمان شرقی و در مطالعه‌ی بحث برانگیز جان فاستر در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم/ولدهام در اساس استدلال می‌کند که طبقه‌ی کارگر، بدون این‌که مداخله‌ی حزب یا وضعیت روشن‌فکران رادیکال [۲۲] در آن دخالت داشته باشند، ناگزیر به‌داشتن شعوری به‌طور خالص «اکنونیستی» است). از سوی دیگر، سرعت نسبتاً زیادی که دست‌کم بعضی از بخش‌های بورژوازی آلمان در ترک ارزش‌های لیبرالی و مدیریت خودکامه‌ای که کارگران آلمانی در کارخانه‌های‌شان با آن روبرو بودند، به‌طور شفاف به‌تشکیل جنبش کارگری‌ای کمک کرد که نهادهای سیاسی مستقل خود را در دهه‌ی ۱۸۶۰ به‌همراه داشت. در واقع، هم‌چنان‌که روزا لوکزامبورگ درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه خاطرنشان ساخت، اغلب دشوار است که بتوان مبارزات اقتصادی و سیاسی را از یکدیگر جدا کرد [۲۳]. هم‌چنین مواردی نیز وجود دارد که به‌نظر می‌رسد گروه واحدی از کارگران بسته به‌این‌که ساختار و ماهیت اقتصاد چه باشد. بین اعتراض صنعتی و سیاسی در نوسان‌اند [۲۴].

سرانجام چند کلمه‌ی توضیحی و چند هشدار. در توضیح اصطلاحاتی که بی‌تردید از شیوه‌ی مرسوم بسیار فاصله دارند - چه تا این‌جای کار و چه در ادامه - باید بگویم که من اقدام صنعتی را برای اشاره به‌صورت‌هایی از اعتراض به‌کار برده‌ام که در جهت مقابله با کارفرمایان و شرایط کار به‌معنای نسبتاً مستقیم - آن است، تا این‌که به‌معنای مقابله با کل واقعیت سیاسی و اجتماعی مسلط باشد. این اقدام به‌طور عمده شامل کندکاری، اعتصاب و صورت‌های گوناگون فعالیت اتحادیه‌ای است.

اقدام سیاسی را برای اشاره به‌اقدامی به‌کار برده‌ام که نهادهای سیاسی و احزاب در جوامع انقلابی درگیر آن هستند یا متوجه براندازی نهادهای سیاسی موجود است. این تمایز هم‌چنان‌که خاطرنشان شد، فراتر از یک اعمال قدرت ساده است. اعتصابات برای دستمزدهای بالاتر می‌تواند به‌سقوط حکومت‌ها بینجامد. شکایاتی درباره‌ی ساختار اقتدار در کارخانه می‌تواند به‌آسانی به‌عنوان [اقدام] «سیاسی» تعریف شود. به‌هرروی، تمایز برجای می‌ماند و اعتبار خود را به‌نوعی داراست، هم‌چنان‌که بعضی گروه‌های کارگری مبارزین اقتصادی بودند و هیچ‌گاه به‌صورت مبارزین رادیکال سیاسی درنیامدند.

«مبارزه‌جویی» اصطلاحی است که معمولاً برای توصیف اعتراضات صنعتی مکرر به‌کار برده‌ام (مگر این‌که این اصطلاح هم‌چنان‌که تا این‌جا از آن استفاده کرده‌ام، به‌شکلی با صفت سیاسی تحدید و تعریف شود). سعی کرده‌ام که کلمه‌ی «رادیکال» را برای کسانی محفوظ نگهدارم که اقدامات‌شان مستلزم چیزی بیش از بهبود سطح زندگی در کوتاه‌مدت و نوعی از نوسامان‌دهی در ساختار اقتصادی و سیاسی (مانند سوسیالیستی [کردن امور]، حکومت شوراهای کارگری یا جایگزینی سرآمدان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مسلط) باشد. کلمه‌ی «انقلابی» را برای پوشش همین زمینه‌ها به‌کار برده‌ام؛ درحالی‌که منظور از «رفرمیست» باور به‌این است که نوعی تمرکز در بهبود شرایط کار از طریق اصلاح تدریجی در درون سامان اجتماعی و اقتصادی حاکم امکان‌پذیر است. باز هم این مقولات آن‌گونه آب‌بندی نشده‌اند که کاملاً جدا از هم بمانند. بعضی «رفرمیست‌ها» معتقدند که اصلاح تدریجی نهایتاً به‌براندازی

مناسبات مالکیت سرمایه‌دارانه می‌انجامد. بعضی از کسانی که خواستار اجتماعی شدن فرآیندها هستند به‌سادگی می‌خواهند که مشاغل خود را ترجیحاً از طریق رسالت‌های پیش‌گویانه‌ی مسیح‌گونه حفظ کنند. بار دیگر امیدوارم که این اصطلاحات هم‌چنین کمک کنند تا آنچه تفاوت‌های واقعی در نگرش و فعالیت بین گروه‌های مختلف کارگران را شکل می‌داد، مشخص شوند.

این امر من را به‌هشدارهایم هدایت می‌کند. در سطح نظریه ممکن است که تمیز بین جنبش کارگری «انقلابی» در مثلاً روسیه یا کاتالونیا و طبقه‌ی کارگر «رفرمیست» در بریتانیا یا در جنوب آلمان امکان‌پذیر باشد؛ اما دست‌کاری این تمایزها به‌این شیوه که احتمالاً برده‌ی اصطلاحات نامناسبی شویم که بیش‌تر درباره‌ی نگرش روشن‌فکران به‌ما می‌گوید تا درباره‌ی خود کارگران هم- به‌هیچ‌وجه غیرمعمول نیست. می‌توان استدلال کرد و در واقع استدلال خواهیم کرد که انگیزش کارگران روسی و هم‌چنین انگلیسی یک‌سان بود و هیچ چیزی بیش‌تر از تمایل برای پرکردن شکم‌های‌شان مطرح نبود، اما سامان دادن به‌این شکوه‌های مادی مستقیم مستلزم استراتژی‌های متفاوتی بود، زیرا که شرایط محیطی از یک کشور به‌کشور دیگر بسیار متفاوت بود. به‌ویژه برطرف کردن نارضایتی‌ها در روسیه در ۱۹۱۷ متضمن پایان جنگ بود که به‌نوبه‌ی خود مستلزم سرنگونی دولت بود: نخست حکومت تزاری، و سپس دولت موقت. این «سطوح آگاهی» نبود که تفاوت داشت، بلکه چارچوب‌ها متفاوت بودند.

در فصل‌های بعدی، ۳ بخش عمده را از لحاظ زمانی و برحسب گاه‌شماری سازمان داده‌ایم؛ گرچه بعضی نقش‌مایه‌های مشخص و استدلال‌هایی نیز ارائه می‌شود که به‌داده‌هایی تعلق دارند که به‌بیش از یک دوره‌ی گاه‌شماری مربوط‌اند. فصل دوم، «پیدایش اعتراض سازمان‌یافته»، با ارائه‌ی این استدلال که چرا جنبش سازمان‌یافته‌ی کارگری تا دهه‌ی ۱۸۶۰ در چندین بخش از اروپا پدید آمدند، و هم‌چنین بررسی ترکیب اجتماعی و اعضای عادی این جنبش؛ متوجه تفاوت‌هایی است که بین اعتراض در دوران صنعتی و پیشاصنعتی وجود داشت. برای پرداختن به‌این نقش‌مایه‌ها داده‌هایی از دوره‌های پیشین در محدوده‌ی بریتانیا - یعنی، در دوره‌ای که صنعتی شدن در آن‌جا، پیش از [دیگر بخش‌های] قاره‌ی اروپا روی می‌داد- ارائه شده است. به‌همین نسبت بدیهی است که بعضی داده‌های تطبیقی ارزشمند می‌تواند از تجارب بعدی روسیه و تا حدود کم‌تری از اسپانیا و ایتالیا - یعنی از کشورهایی که تأثیر عمده‌ی صنعت کمی دیرتر در آن‌ها محسوس گردید- برگرفته شود. فصل سوم، «بلوغ و سازمان ۱۸۹۰-۱۹۱۴» با توجه به‌این که استفاده از کلمه‌ی بلوغ در این‌جا به‌هیچ‌وجه جنبه‌ی تجویزی و هنجاری ندارد- متوجه‌ی رشد انبوه و نهادینه شدن اعتراضات کارگری در دوران پیش از جنگ جهانی اول و نیز تلاش‌هایی در پاسخ به‌این سؤال است که آیا هیچ فرآیندی برای غیررادیکال کردن [مبارزات کارگری] در این زمان رخ داده است [یا خیر]؟ در فصل چهارم، «جنگ، انقلاب و پیدایش کمونیسم»، کوشش می‌شود تا پیدایش جنبش‌های کمونیستی توده‌ای و رادیکال توضیح داده شود و در عین حال به‌طور منصفانه‌ای به‌نبود محرک انقلابی واقعی در مقیاسی قابل توجه در بریتانیای بین دو جنگ نیز اشاره می‌شود. هم‌چنین به‌مسئله‌ی اصلی شکست نیروی کار در فتح قدرت تقریباً در همه‌جا و حتی بقای فاشیستی در بسیاری جاها پرداخته می‌شود. تجربه‌های فاشیسم به‌شیوه‌های متعدد، جنگ دوم جهانی و سپس جنگ سرد سیمای اعتراض کارگری را دگرگون ساخت. ولی این داستان دیگری است.

یادداشت‌ها:

- 1- این نکته در باره‌ی درس دانشگاه لائکاستر در سال 1973 صحت دارد. از آن زمان تاکنون البته این درس متحمل تغییراتی شده است.
- 2- «سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی» (Sozialismus und Sozialdemokratie)، هانس جوزف / استاینبرگ (Hans-Josef Steinberg)، (هانوفر 1969).
- 3- همان‌جا فصل ششم.
- 4- «سندیکالیسم انقلابی و نیروی کار فرانسه» (Revolutionary Syndicalism and French labour)، پیتر ان. / استرنز (Peter N. Stearns)، (نیوبرازویک 1971). برای نقل قول به‌ادوارد دولیان (Edouard Dolléans)، «تاریخ جنبش کارگری»، جلد دوم، 1936-1871 صفحه‌ی 130 مراجعه کنید، (پاریس 1946).
- 5- «انقلاب روسیه: بررسی بسیج توده‌ای» (The Russian Revolution: a Study in Mass Mobilization)، جی ام ال کیپ (J.M.L. Keep)، (وستفیلد 1976).
- 6- چنین دغدغه‌ای نقش عمده‌ای را در تحلیل / استرنز از سندیکالیسم فرانسوی و نیز در اثر دیگرش «زندگی نیروی کار. کار در جامعه‌ی بالغ صنعتی» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، فصل نهم ایفا می‌کند، (لندن، 1975). هم‌چنین «اعتصابات در فرانسه 1830-1967» (Strikes in France 1830-1968)، ادوارد شورتر و چارلز تیلی (Edward Shorter and Charles Tilly)، (کمبریج 1974)؛ «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم، 1860-1914» (Town in the Ruhr. A Social History of Bochum, 1860-1914)، دیوید کرو (David Crew)، (نیویورک 1979)؛ «اعتصاب کارگران معدن» (Die Streiks der Bergarbeiter)، آلبن گلادن (Albin Gladen) در ویرایش یورگن ریولکه (Jürgen Reulecke): «جنبش کارگری در راین و روهر» (Arbeiterbewegung an Rhein und Ruhr)، (ووپرتال 1974)، صفحه 67-113.
- 7- چنین «فقری» در توضیح اعتراض در اثر استفانو مرولو (Stefano Merlo)، «پرولتاریای کارخانه و سرمایه‌داری صنعتی» (Proletario di fabbrica e capitalismo industrial)، (میلان 1978)؛ و در اثر یورگن تامپکه (Jürgen Tampke)، «روهر و انقلاب در منطقه‌ی صنعتی راینش-وستفالی 1912-1919» (The Ruhr and Revolution in the Rhenish-Westphalian Industrial Region 1912-1919) (لندن 1979)، در کوششی برای توضیح سطوح مختلف رادیکالیسم در میان اجتماعات [ساکن] روهر.
- 8- «مسئله‌ی اجتماعی ثبات در روسیه شهرنشین، 1905-1917» (The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917)، لئوپولد هیمسن (Leopold Haimson) در ویرایش کلایو امسلی (Clive Emsley)، «ستیز و ثبات در اروپا» (Conflict and Stability in Europe)، (لندن 1979) صفحه 46-235.

- 9- «شوراهای کارگری در انقلاب نوامبر» (Betriebsräte in der Novemberrevolution), پیتر فان اورتسن (Peter von Oertzen), (دوسلدورف 1963), صفحه 275؛ «هامبورگ انقلابی» (Revolutionary Hamburg), ریچارد کامفرت (Richard Comfort), (استانفورد، کالیفرنیا 1966), فصل هشتم؛ «رادیکالیسم در کارگر آلمانی: کارگران فلزکار و انقلاب 1914-1923» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923), دیک گری (Dick Geary), در ویرایش ریچارد جی. اونتس (Richard J. Evans): «جامعه و سیاست در آلمان ویلهلمی» (Society and Politics in Wilhelmine Germany), (لندن 1978), صفحه 278؛ «ساختارهای اقتصادی-اجتماعی در بخش صنعتی و استعدادهای انقلابی، 1917-22» (Socio-economic Structures in the Industrial Sector and Revolutionary Potentialities, 1917-22), جerald دی. فلدمن (Gerald D. Feldman), در ویرایش چارلز ال. برتراند (Charles L. Bertrand), «وضعیت‌های انقلابی در اروپا، 1917-1922: آلمان، ایتالیا، اتریش و مجارستان» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy, Austria-Hungary), (مونترال 1977), صفحه 68-159.
- 10- کارگران و اعتراض. جنبش کارگری اروپا، طبقات کارگر و منشأ سوسیال دموکراسی 1890-1914 «هاروی میچر و پیتر ان. استیز (Harvey Mitchell and Peter N. Stearns), (ایتاسکا، ایلی‌نویز 1971), صفحه 172.
- 11- به‌منبع زیر نگاه کنید، صفحه 94-186ff.
- 12- درباره‌ی زیمنس (Siemens) مثلاً این‌گونه بود. به‌اثر یورگن ککا (Jürgen Kocka), «مدیریت شرکت و جامعه‌ی کارمندی» (Unternehmensverwaltung und Angestelltenschaft), (اشتوتگارت 1969), صفحه 65.
- 13- استرنز، «زندگی نیروی کار»، صفحه 168.
- 14- کرو، «تاریخ اجتماعی بوخوم، 1860-1914»، صفحه 94-186.
- 15- همان‌جا صفحه 191f.
- 16- «شیشه‌گران کارمو» (The Glassworkers of Carmaux), جون والچ اسکات (Joan Wallach Scott), (کمبریج، ماساچوست 1974) 117f.
- 17- «رادیکالیسم کارگری: دو نوع رادیکالیسم در جنبش کارگری آلمان» (Arbeiterradikalismus: Zwei Formen von Radikalismus in der deutschen Arbeiterbewegung), ارهارد لوکاس (Erhard Lucas), (فرانکفورت 1976).
- 18- به‌منبع زیر نگاه کنید، صفحه 79f.
- 19- شورتر و تیلی، «اعتصابات در فرانسه 1830-1967»، صفحه 9-55ff.
- 20- این دست‌کم تاحدی توضیح این است که چرا کارگران غیرماهر که در بعضی جاهانی که به‌طور منظم در حرکت بودند، کم‌تر مستعد سازمان‌یابی بودند. مراجعه کنید به: «فقر و پیش‌رفت. تحرک اجتماعی در شهر[های] سده‌ی نوزدهم» (Poverty and Progress. Social Mobility in a Nineteenth Century City), استفان ثرناستورم (Stephen Thernstrom), (کمبریج، ماساچوست 1964)؛ «جنبش کارگری "پیشاصنعتی": کانتس لیون» (The "Pre-Industrial" Worker Movement: the Canuts of Lyon), رابرت جی. بزوکا (Robert J. Bezucha) در ویرایش امسلی (Emsley): «ستیز» (Conflict) صفحه 49؛ «چگونه در فرانسه‌ی مدرنیزه شده اعتراض کنیم، 1845-1855» (How Protest Modernised in France, 1845-1855), چارلز تیلی (Charles Tilly) در ویرایش ویلیام او. آیدلوت (William O. Aydelotte), آلن جی. بورگ (Allen G. Borgue) و رابرت وگل (Robert Vogel): «ابعاد تحقیق کمی در تاریخ» (The Dimensions of Quantitative Research in History), (آکسفورد 1972) صفحه 240f؛ و «نابه‌سامانی‌های عمومی در سده‌ی نوزدهم آلمان» (Popular Disorders in Nineteenth Century Germany), ریچارد تیلی، نشریه تاریخ اجتماعی، شماره یک (1970)، جلد چهارم، صفحه 25-30. به‌هرروی، در این مسئله مشکلاتی وجود دارد. پیش‌درآمد بنیان اتحادیه‌ها دربرگیرنده‌ی بیش از یک محل واحد است و اغلب به‌درجه‌ای از تحرک در درون یک منطقه‌ی نسبتاً وسیع برمی‌گردد که کارگران در آن‌جا از شغلی یک‌سان به‌شغلی مشابه آن حرکت می‌کنند. این مسئله‌ی دیوید کرو (David Crew) در «تحرک منطقه‌ای و طبقه‌ی کارگر، نمونه‌ی بوخوم» (Régionale Mobilität und Arbeiterklasse. Das Beispiel Bochum) (Geschichte und تاریخ و جامعه) در «تاریخ و جامعه»

- (Gesellschaft) (1975)، صفحه 99-120؛ و هم‌چنین هایلویگ شومیوس (Heilwig Schomerus)، «کارگران کارخانه ماشین‌سازی در اسلینگن» (Die Arbeiter der Maschinenfabrik Esslingen v)، (اشتوتگارت 1977)، صفحه 77.
21. به‌منبع زیر مراجعه کنید، صفحه 47-70.
22. درباره‌ی نگرش آلمان شرقی مراجعه کنید به «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung)، منتشر شده توسط حزب کمونیست آلمان شرقی در جلد‌های متعدد، در برلین 1966؛ و «ستیز طبقاتی در انقلاب صنعتی» (Class Conflict in the Industrial Revolution)، جان فاستر (John Foster)، (لندن 1974).
23. به‌گزیده‌های روز/ لوکزامبورگ، ویرایش رابرت لوکر (Robert Looker)، نگاه کنید که به‌این مورد مربوط است. «منتخب نوشته‌های سیاسی» (لندن 1972)، صفحه 34-117.
24. همانند بعضی از چارتیست‌های بریتانیایی. مراجعه کنید به: «تهدید انقلاب در بریتانیا 1789-1848» (Threats of Revolution in Britain 1789-1848)، ملکوم آی، توماس و پیتر هلت (Malcolm I. Thomis and Peter Holt)، (لندن 1975)، صفحه‌ی 119؛ و «چارتیسم و چارتیست‌ها» (Chartism and the Chartists)، دیوید جونز (David Jones)، (لندن 1975) صفحه‌ی 140. هم‌چنین «مطالعات چارتیستی» (Chartist Studies)، آسا بریگز (Asa Briggs)، (لندن 1977)، ff5.

2

پیدایش اعتراض سازمان یافته

مقدمه:

صورت‌های مدرن اعتراض با مشخصه‌ی مبارزه‌ی بین کارفرمایان و کارکنان برسر دستمزد و شرایط کار -از طریق به کار گرفتن اعتصاب به عنوان سلاح عمده، و سازمان‌دهی به طور محلی یا در سطح کشوری برحسب زمان- به روشنی مربوط به رشد جامعه صنعتی است؛ لیکن، شروع آن چه ما به عنوان انقلاب صنعتی می‌شناسیم - البته- از یک جا به جای دیگر، همانند سرعت توسعه‌ی آن، به طرز قابل توجهی متفاوت بوده است. تا سال 1848 که نقطه‌ی آشکار شروع این پژوهش است، بریتانیا تقریباً یک قرن توسعه‌ی اقتصادی سریع را پشت سر گذاشته بود، و در بعضی بخش‌های تولید -به ویژه در صنعت نساجی- از فن‌آوری جدید و تولید انبوه استفاده می‌کرد؛ هرچند کارگران کارخانه‌ها هنوز اقلیتی از نیروی عمده‌ی کار را تشکیل می‌دادند و صنعت داخلی و تولید پیشه‌وری در بعضی بخش‌ها نه تنها همچنان به بقای خود ادامه می‌داد، بلکه حتی روبه رشد نیز بود. این امر متضمن این بود که تا سال 1848 صورت‌های بی‌شمار اعتراض طبقه‌ی کارگر در بریتانیا تکامل یافته باشد: ماشین‌شکنی (Luddism)، اعتصابات، سازمان‌دهی اتحادیه‌ها، و حتی درگیری نیروی کار در سیاست به صورت چارتیسم رخ داده بود. در بقیه اروپا وضعیت متفاوتی وجود داشت. در فرانسه نخستین انفجار عمده‌ی مدرنیزه کردن اقتصادی بین سال‌های 1830 و 1848 و در پادشاهی ژوئیه صورت گرفت: صنایع نساجی در اطراف لیل، روان و ماله‌اوس (آلزاس) رشد کرد و این صنعت در ناحیه ماله‌اوس به لحاظ فن‌آوری پیش‌رفته تقریباً در سطح لانک‌شایر بود؛ در حالی که ذغال سنگ و صنایع فلزکاری در حوزه‌ی لوار، در اطراف سنت /تین بنیان گذاشته شده بود. رشد عمیق‌تر و بیش‌تر در امپراطوری دوم (1852 تا 1870) صورت گرفت که با گسترش شبکه‌ی راه‌آهن و گشایش بخش فلزکاری و معدن به صورت مدرن‌تر در شمال

شرقی همراه بود. به‌هرروی، در سراسر سده‌ی نوزدهم و تا حدودی در سده‌ی بیستم بخش بسیار گسترده و عقب‌مانده‌ی صنعت‌گری نیز در فرانسه حضور داشت، و هم‌چنان که خواهیم دید، با مضامین معنی‌داری برای ماهیت و میزان اعتراضات کارگری. به‌هرحال، با رشد صنعتی در فرانسه از دهه‌ی ۱۸۳۰، جوامع دوستانه‌ی طبقه‌ی کارگر (تعاونی‌ها، اتحادیه‌ها و حتی انجمن‌های مختلف مخفی انقلابی) نیز پدید آمدند. طبقه‌ی کارگر در آلمان این‌گونه فعالیت‌ها را در سطحی قابل توجه تنها پس از سال ۱۸۴۸ شروع کرد؛ و البته این بازتاب نسبتاً دیر هنگام جهش صنعتی [در آن‌جا] بود. به‌هرحال، از دهه‌ی ۱۸۵۰/آلمان فرآیند بسیار سریع صنعتی شدن را - خصوصاً در صنایع ذغال سنگ، آهن و فولاد- تجربه کرد. این امر، پهلوی به‌پهلوی تولید در مقیاس کوچک در سایر رشته‌ها، شرکت‌های غول‌آسایی را با نیروی کار متمرکز در صنایع سنگین به‌وجود آورد؛ و هم‌چنان که ملاحظه خواهیم کرد، این مسئله در عین حال که عامل مهم دیگری در پیدایش سریع و در مقیاس گسترده‌ی اعتراضات کارگری بود، هم‌چنین در ماهیت پراکنده‌ی آن نیز [حضور داشت و] مهم بود. /اسپانیا صنعت نساجی‌ای داشت که از مدت‌ها پیش در سده‌ی هیجدهم در کاتالونیا شکل گرفته بود، اما بعداً دچار رکود گردید؛ و با فاصله‌ی زمانی خیلی زیادی بخش صنعتی سنگینی در استان‌های باسک شمالی با کمک سرمایه خارجی به‌وجود آمد. تعجبی ندارد که اعتراض نیروی کار صورت‌های متفاوتی را در این دو ناحیه متمایز به‌خود گرفت. /ایتالیا به‌لحاظ اقتصادی واقعاً تا بعد از چرخش این سده هم‌چنان عقب‌مانده باقی ماند و بعداً شاهد رشد صنعتی سنگین، سریع و انبوهی در مثلث تورین-جنو-میلان بود. روسیه تنها در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ مدرنیزه کردن تولید را آغاز کرد؛ اما تا نخستین جنگ جهانی توده‌ی عمده‌ی جمعیت تحت تأثیر کوشش‌های متزلزلی که برای ایجاد یک کشور صنعتی به‌عمل می‌آمد، قرار نداشت. با این حال، صنعتی که وجود داشت، به‌سختی وابسته به‌دیوان‌سالاری تزاری یا سرمایه‌گذاری خارجی بود. این امر پیامدهای بسیار مهمی را برای ستیز اجتماعی دربر داشت؛ هم‌چنان که مشاهده خواهیم کرد، از همه مهم‌تر فقدان نسبی یک بورژوازی مستقل. علاوه بر این، صنعتی که از فن‌آوری بسیار مدرن استفاده می‌کرد و تمرکز بسیار زیادی در روی نیروی کار صنعتی فراهم کرده بود، در چند مجتمع صنعتی بزرگ بود که مشهورترین آن‌ها کارخانه‌ی پوتیلوف در سن پترزبورگ بود.

با توسعه‌ی صنعت، توسعه‌ای در ساختار اعتراض نیروی کار فراهم آمد که به‌طور مقدماتی می‌توان آن را به‌صورت زیر طبقه‌بندی کرد تا بعداً به‌تمایزات کیفی آن بپردازیم.

اعتراض پیشاصنعتی

نمونه‌ی کلاسیک این نوع اعتراض شورش برای غذاست که عملاً و به‌شدت در بسیاری از کشورهای اروپایی سده‌ی نوزدهم رخ می‌داد، و [گرچه] اهمیت آن بعد از سال ۱۸۵۰ در دولت‌های بیش‌تر صنعتی کاهش یافت؛ اما تا سال‌های بعد بازهم گاهی واقع می‌شد. شورش در برابر وظیفه‌ی اجباری و افزایش مالیات و مانند آن، نیز در همین مقوله قرار می‌گیرد. در بسیاری موارد این نوع اعتراض عمدتاً شکل اقدام مستقیم و خشونت‌بار را به‌خود می‌گرفت. گرایش این شورش‌ها فقدان چارچوب سازمانی ثابت و پراکندگی بود، و به‌طور معمول و اغلب در مقیاس محلی

صورت می‌گرفت، و عملاً پایه اجتماعی مختلطی داشت. از این‌رو، به‌اعتباری اعتراضات دوره‌ی پیش از صنعتی شدن «واکنش خودانگیخته‌ی» جمعیتی به‌لحاظ اجتماعی بی‌شکل و تحت تأثیر فشارهای مستقیم بود. با این‌حال، باید توجه کنیم که چنین اعتراضی به‌هیچ‌روی «غیرمنطقی و نامعقول» نبود، به‌مجموعه‌ای از ارزش‌های اجتماعی غالب گرایش داشت، اغلب از نوعی سازمان‌یابی ابتدائی برخوردار بود، و گاهی اوقات -گرچه به‌طور موقت- موفق نیز بود. به‌طور خلاصه، گرچه اعتراض پیش از دوره‌ی صنعتی خیلی از ستیزهای مدرن‌تر بین کارفرما و کارکنان برسر شرایط و وضعیت کار دور بود؛ ولی به‌طور یک‌سان از «خشونت بدون تفکر» که معاصران متعصب تصور می‌کردند و حتی بعضی اظهارنظر کنندگان در مرحله‌ی بعدی به‌آن اشاره کرده‌اند، نیز به‌دور بود.

اعتراضات صنعتی اولیه

در این مقوله می‌توانیم از لودیسم [یا پیروان لود] در آغاز سده‌ی نوزدهم در بریتانیا، و ماشین‌شکنان در فرانسه و آلمان در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ شروع کنیم که [در این دو کشور] صورتی همگانی به‌خود گرفت. این نوع اعتراض بسیاری از مشخصه‌های اعتراضات پیشین را در خود داشت: به‌طور عمده و طی مدت قابل توجهی صورتی محلی، پراکنده، فاقد سازمان رسمی و اغلب خشونت‌بار داشت. با این‌حال بازهم مشاهده خواهیم کرد که این‌گونه اقدامات به‌هیچ‌وجه بدون تفکر نبود و دست‌کم در سطح محلی -اغلب- صورت‌های اولیه سازمان‌دهی را دربرداشت، و در بیش‌تر موارد در دست‌یابی به‌هدف‌های کوتاه‌مدت معینی موفق نیز محسوب می‌شدند. شاید دربهترین شکل بتوان این نوع اعتراض را «چانه‌زنی از طریق شورش» تعریف کرد. به‌هرروی، اعتراضات صنعتی اولیه از جهاتی به‌آینده نگاه می‌کرد و هم‌چنین گذشته‌نگر نیز بود؛ زیرا گرچه اغلب در برابر ارزش‌های نوین صنعت دوران بازار آزاد قرار داشت و توسط گروه‌هایی شکل می‌گرفت که توسط مدرنیزاسیون اقتصادی به‌حاشیه رانده شده بودند، [اما] کاملاً روشن بود که با فرآیند صنعتی شدن ایجاد شده و در بسیاری موارد دربردارنده‌ی ستیز تلخی بین صاحبان سرمایه و کارکنان آن نیز بود. می‌توان چنین استدلال کرد که این نوع اعتراض خشونت‌بار معرف مسئله‌ی تطبیق و هم‌سازی در مراحل اولیه صنعتی شدن بود، و از همین‌رو نمی‌توان آن را نسبت به‌مثلاً مبارزه‌جویی کارگران روسی در اوایل قرن بیستم بی‌ربط دانست. این مقوله هم‌چنین صورت‌های معینی از مبارزه در نواحی روستائی را نیز دربرمی‌گرفت. شاید آشکارترین شکل این نوع اعتراض خشونت‌بار شورش‌های سوینگ در بریتانیا در سال ۱۸۳۰ باشد؛ چون در این‌جا نیز جنبشی از مزدبگیران روستائی وجود داشت که نگران حفظ سطح زندگی خود بودند و در انواع معینی از حرکت‌های تخریب ماشین‌ها و ابزارآلات مشارکت داشتند [۱].

اعتراضات صنعتی مدرن

این مقوله‌ی آخر [یعنی: اعتراضات صنعتی مدرن] کم‌تر با به‌کارگیری تهدید، خشونت فیزیکی یا شورش خصلت‌نمائی می‌شود، و گرچه تهدید و خشونت در کشورهای صنعتی در سده‌ی بیستم هم‌چنان باقی ماندند، اما این

نوع از اعتراض بیش‌تر با استفاده از عضله [و قدرت] صنعتی، به‌ویژه با استفاده از اعتصاب به‌عنوان تاکتیک قالب به‌همراه ایجاد سازمان‌های رسمی، اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی کارگری که به‌طور نسبی حضور و هستی پیوسته و پایداری را دارا بودند- خصلت‌نمائی می‌شود. در این‌جا با رویارویی آشکار بین کارفرمایان و کارکنان‌شان روبرو هستیم؛ گرچه این رویارویی را درجه‌ای از مبارزه‌جویی نمایندگی می‌کند، ولی تنوعات جغرافیائی و زمانی بسیار گسترده‌ای در این مورد ثبت شده است. مبارزه‌ی نیروی کار دیگر [همانند مرحله‌ی پیشین] به‌صورت جنگ برضد سامان صنعتی نمایان نمی‌شد، بلکه بیش‌تر در برابر شرایط مشخص درون این سامان خودنمائی می‌کرد: دستمزدها، طول روز کار، توزیع تولید ملی و مناسبات مالکیت.

پیش از بررسی این انواع گوناگون اعتراض به‌صورت تفصیلی باید روشن کنیم که این مقوله‌های اعتراض را به‌عنوان «مراحل» مختلفی که نیروی کار باید در یک توالی گاه‌شمارانه برای ثبت شکایت‌هایش به کار گیرد، در نظر نمی‌گیریم. در وحله‌ی نخست، [به این دلیل که] بعضی از گروه‌های کارگری هیچ‌گاه در اقداماتی (مانند شکستن ماشین‌آلات) مشارکت نداشتند. در وحله‌ی دوم، [به این دلیل که] می‌توان هستی هم‌زمان هر سه نوع اعتراض را در یک وضعیت تاریخی مشخص مشاهده کرد؛ مثلاً در انگلستان دهه‌ی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، و در انقلاب‌های اروپائی ۱۸۴۸. گاهی بعضی گروه‌های کارگران بسته به این که اوضاع اقتصادی چگونه باشد- بین مبارزه‌ی صنعتی و سیاسی، و نیز بین خشونت و اعتصاب در نوسان بودند: خشونت در سال‌های رکود و قدرت ناچیز چانه‌زنی، و اعتصاب‌های صلح‌آمیز در شرایط اقتصادی مناسب‌تر؛ (بالا و پایین رفتن‌های [جنبش] چارتیسم در بریتانیای دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ نمونه‌ای از این نوسان را نشان می‌دهد). علاوه بر این، اعتراض خشونت‌بار، ارباب و تهدید به خشونت هیچ‌گاه صرفاً بازتاب عدم بلوغ یا رشدنیافتگی یا نوجوانی نیروی کار نبوده است. مدیران کارخانه‌ها در سده‌ی بیستم فرانسه با خشونت مورد تهدید قرار می‌گرفتند. اعتصاب‌کنندگان گاهی هم کاران خود را مرعوب می‌کردند تا به آن‌ها بپیوندند؛ گرچه به هیچ‌روی نه آن‌گونه که کارفرمایان اغلب بنا به میل خود ادعا می‌کردند. جنگ داخلی و خشونت بی‌سابقه بخش‌های عمده‌ای از آلمان صنعتی پس از جنگ جهانی اول را مشخص می‌کرد. اعتراضات سازمان‌یافته که بعد از سال ۱۹۰۰ هم‌چنان واقع می‌شد، درست پیش از سال ۱۹۱۴ در اعتصابات موسوم به وحشی و بدون هم‌آهنگی با اتحادیه‌ها در چندین کشور اروپائی و هم‌چنین در انقلاب‌هایی که روسیه، اتریش و مجارستان را در سال‌های ۱۹-۱۹۱۷ جارو کردند، نقش عمده و قابل توجهی داشتند. حتی مواردی - گرچه مسلماً غیرمعمول و نادر- وجود داشت که نوعی از لودیسم و ماشین‌شکنی در اوایل قرن بیستم در بخش‌های متعدد اروپا صورت گرفت؛ که ناشی از موج دوم مدرنیزاسیون تکنولوژیکی و تجدیدسازمان نیروی کار بود که موجودیت اقتصادی و جای‌گاه گروه‌های معینی از کارگران - اعم از ماهر و غیرماهر- را تهدید می‌کرد.

سرانجام، من «اعتراض صنعتی مدرن» را به هیچ‌روی «عاقلاًانه‌تر» از صورت‌های پیشین مبارزه در نظر نمی‌گیرم. در دوران‌های اولیه هم‌چنین که در دوران بعدی- به‌ندرت می‌توان اعتراض‌کنندگان را ارازل و اوباش شرور در نظر گرفت؛ [برعکس] این‌ها مردمی با مجموعه‌ای از ارزش‌ها و انتظارات آشکار و روشن بودند که به شکل‌های گوناگون نادیده گرفته می‌شدند و مورد تحقیر نیز قرار می‌گرفتند. شیوه‌ای که این‌ها برای رسیدگی به شکایت‌های خود پیش می‌گرفتند، به این بستگی داشت که عرصه‌ی پیکار بیش‌تر توسط خودشان تعیین می‌شد یا توسط دشمنان‌شان - اعم

از کارفرما یا دولت. توسل به خشونت در اوضاع خاصی همان قدر می تواند عقلانی باشد که در موارد دیگری تصمیم به توافق جمعی با کارفرمایان عقلانی است.

اعتراض پیشاصنعتی

در این جا توجه ما عمدتاً به اعتراضات کارگران صنعتی در جامعه‌ی صنعتی است؛ اما بحث درباره‌ی اعتراضات در دوره‌ی پیشاصنعتی ضروری است تا مشخص شود که چه چیزی در جنبش‌های اعتراضی جدید نوآوری بود و چه چیزی این گونه نیست. شورش برضد خدمت وظیفه و مالیات که با شورش خوراک هم‌پوشی پیدا می‌کرد، در دوره‌های کمبود محصولات کشاورزی در اروپای سده‌ی هیجدهم پدیده‌ای شایع بود. مثلاً آشوب‌های گسترده‌ی دهقانی مشهوری در دهه‌های 1770 و 1780 وجود داشتند که هم در روسیه و هم در *امپراتوری هابسبورگ* هم‌چنان که در *فرانسه* پیش از انقلاب کبیر و در جریان انقلاب کبیر نیز- به وقوع می‌پیوستند. در اواخر سال 1830 و بار دیگر در سال 1841 شورش‌هایی بر ضد مالیات در *فرانسه* و به‌ویژه در جنوب غربی آن رخ داد. با وجود این، چه‌بسا شورش برای خوراک نمونه‌ی کلاسیک این نوع از اعتراض باشد. این گونه شورش‌ها بخش جدائی‌ناپذیر انقلاب‌های 1789، 1830 و 1848 در *فرانسه* بود که در قحطی دهه‌ی 1840 *آلمان* نیز شایع بود. در *بریتانیا* نیز این نوع شورش وجود داشت؛ برای مثال: بسیاری از شورش‌ها به واسطه‌ی قیمت بالای غلات در سال 1975 برانگیخته می‌شدند. «توده‌های» شهرنشین در بعضی از شهرها تا مدت‌های مدید [هم‌چنان] دست به شورش می‌زدند: این شورش‌ها در سال 1868 در بسیاری از شهرهای بزرگ *ایتالیا* تجربه شد؛ در جریان جنگ جهانی اول نیز شورش خوراک در چندین شهر *آلمان* رخ داد؛ و البته، همین شورش‌ها در *سن پترزبورگ* مقدمه‌ای بود بر انقلاب فوریه 1917[2].

این نوع شورش به‌طور مستقیم و اغلب به‌صورتی خشونت‌بار از سوی جمعیتی که ترکیب اجتماعی نامتجانسی داشتند، رخ می‌داد[3]؛ استادکاران و شاگردان ماهر آن‌ها به‌هنگام بروز مشکل در دستمزدها منافع متفاوتی داشتند، اما در مورد تمایل به پایین نگه‌داشتن قیمت نان آشکارا با هم متحد بودند. گرایش این شورش‌ها این بود که محلی باشند و سازمان‌دهی رسمی نداشته باشند؛ پراکنده بودند و به‌همان سرعتی که به‌وجود آمده بودند، به‌همان سرعت نیز از روی زمین ناپدید می‌شدند.

با این حال، کاملاً اشتباه است که شورش‌ها و اعتراضات «پیشاصنعتی» را به‌عنوان نمونه‌ای لایتغیر از خشونت فاقد تعقل در نظر بگیریم که یا ظرفیت ناچیزی [برای تغییر] داشتند و یا اصلاً فاقد چنین ظرفیتی بودند. برای مثال، ماهیت شورش برای خوراک در طی زمان تغییر می‌کرد[4]؛ از این رو، برچسب دوره‌ی «پیشاصنعتی» شاید بیش‌تر ایجاد ابهام کند تا این که افشاگر باشد. علاوه بر این، درباره‌ی شورش برای خوراک استفاده از خشونت یا تهدید به آن در تثبیت قیمت غله اغلب موفق‌آمیز بود؛ و این «مالیات مردمی» به‌همان صورت اقدامی شایع بود که در غارت فروشگاه‌های غله به‌صورت شورش بسیار ابتدائی چنین بود[5]. مشارکت‌کنندگان [در این گونه شورش‌ها] انبارهای تجار را تصاحب می‌کردند، آن‌ها را به‌قیمتی که خودشان منصفانه تشخیص می‌دادند، به‌حراج می‌گذاشتند، و پول

مناسب را در پایان روز به تاجر می‌پرداختند. هم‌چنین باید توجه کرد که جمعیت‌های شورشی در انتخاب اهداف خود بی‌حساب و کتاب هم نبودند: آن‌ها تنها تاجرانی را انتخاب می‌کردند که یا به‌طور مشخص ثروتمند بودند و یا مشکوک به سودجویی بودند، و به‌دائمی کسانی که با مطالبات آن‌ها همراهی می‌کردند یا مورد سوءظن نبودند، حمله‌ای صورت نمی‌گرفت [6]. این‌گونه شورش‌ها هم‌چنین از وجود حداقلی از سازمان‌دهی مثلاً توزیع اعلامیه‌های دست‌نویس [7] - خبر می‌دهند؛ و بیان‌گر این نیز هستند که دلیل وقوع آن‌ها نه قحطی و گرسنگی، بلکه بیش‌تر «کمبود ساختگی» بود [8]. شورشی‌ها یا برضد اقدامات محترکین و سفته‌بازان اعتراض می‌کردند و یا برضد قصور دولت از تنظیم تجارت غله که فعالیتی بود که هم در انگلستان و هم در فرانسه از دولت انتظار می‌رفت [9]. هیچ نوع زنجیره‌ای از علیت که نشان‌دهنده‌ی این باشد که این‌گونه شورش‌ها ناشی از پریشانی اقتصادی‌اند، در کار نیست؛ بلکه بیش‌تر از وجود ستیزی بین انتظارات، ارزش‌ها و نگرش‌های شورشیان نشأت می‌گیرد که [به‌شکل ستیز] بین «انگاره‌ی مشروعیت» دولت (ئی. پی. تامپسون) و اقدامات هم‌زمان آن خودمی‌نمایند.

هم‌چنین اثبات تمایز بین اعتراض «پیشاصنعتی» و اشکال اعتراض پس از آن، به‌دلایل متعددی دشوار به‌نظر می‌رسد. خشونت‌ی که به‌همراه اعتراضات اولیه وجود داشت، اغلب در مراحل بعدی توسعه‌ی صنعتی نیز به‌چشم می‌خورد. در بریتانیا در سال 1866 بعضی از چاقوسازان شفیلد هم‌کاران خود را که به‌هنگام وقوع شورش مشهور شفیلد از پیوستن به اتحادیه‌های امتناع می‌کردند، به‌صورت خشونت‌آمیزی مورد حمله قرار می‌دادند [10]؛ این درحالی است که [کارگران] اعتصابی در فرانسه‌ی اواخر سده‌ی نوزدهم نوعی گرایش به‌تهدید کارفرمایان خود داشتند که آن‌ها را دار خواهند زد [11]. علاوه براین، به‌نظر می‌رسد که بسیاری از عمل‌کردهای بعدی نیروی کار در جامعه‌ی صنعتی در گذشته‌های خیلی دور ریشه داشت. تحقیر اعتصاب‌شکنان و کسانی که در اتحادیه‌ها شرکت نمی‌کردند، هم‌چنان که در بعضی آوازاها و مراسم کار سازمان‌یافته در اواخر سده‌ی نوزدهم مشاهده می‌شود، به‌آداب و رسوم پیشاصنعتی درباره‌ی عدالت همگانی [12] بازمی‌گردد [13]. مطالعات گارس/استدلیل جونز درباره‌ی بینوایان شهری در سده‌ی نوزدهم در لندن هم‌چنین نشان‌دهنده‌ی تداوم [رابطه‌ی] بین بسیاری از نمونه‌های ناآرامی در اواخر این سده و شورش‌های شهری در دوره‌ی پیشاصنعتی است [14]. با مطالعه و بررسی دقیق‌تر -حتی- تمایز آشکار بین شورش و اعتصاب نیز درهم می‌ریزد. نخست، شورش‌های خوراک به‌هیچ‌روی منحصرأ روستائی نبود و کارگران صنعتی نیز به‌طور منظم درگیر آن بودند [15]. در همین زمینه ردی نشان داده است که آن‌چه در رُوان سال 1830 مقدماً شبیه اعتصاب به‌نظر می‌رسید، چیزی از این نوع [اقدامات] نبود: این در واقع، موردی از زمین گذاشتن ابزارها توسط کارگران نبود که برای اعمال فشار اقتصادی و تحمیل [خواسته‌های خود] به کارفرما بدان اقدام می‌کنند؛ چراکه به‌سرعت به‌سر کار باز گشتند. کارگران محل استخدامی خود را ترک کردند تا جمعیت‌های بزرگی را تشکیل بدهند که آن‌ها را قادر می‌ساخت به‌صورت سنتی واکنش نشان بدهند [16]. جمعیت در واقع -دقیقاً به‌همان شیوه‌ای که در شورش‌های غله در سال 1768 عمل کرده بود، از یک کارخانه به یک کارخانه‌ی دیگر حرکت می‌کرد [17]. هم‌چنین این مسئله واقعیت دارد که گروهی از کارگران می‌توانند ضمن اقدام به اعتصاب و سازمان‌دهی، در عین حال در شورش‌ها و قیام‌ها نیز شرکت کنند. برای مثال، چنین به‌نظر می‌رسد که در بریتانیای دهه‌ی 1840 چنین بود [18].

سرانجام، این تصور که هدف یا انگیزش شورش‌های پیشاصنعتی صرفاً اقتصادی بود، تصور نادرستی است. لیبرال‌های شهرنشین جمعیت‌هایی را با خواسته‌های اقتصادی به حرکت درمی‌آوردند تا در جنبش‌های رفرفرم‌های سیاسی مشارکت کنند، هم‌چنان که در *فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا* در موارد بسیاری چنین واقع گردید. رُود نشان داده است که چگونه در انقلاب 1789 *فرانسه* سیاست و قیمت نان اغلب به‌طور تفکیک‌ناپذیری درهم تنیده بودند [19]. شورش‌های [متعدد] برضد مالیات، عوارض و خدمت وظیفه، تا آن‌جائی که مصوبات دولت را نشانه می‌گرفتند، آشکارا سیاسی بودند؛ این درحالی است که حتی شورش‌های ساده و ابتدائی برای نان نیز، تا آن‌جا که بارها ناتوانی دولت در تنظیم قیمت غله را به‌چالش می‌کشیدند، مضمون سیاسی داشتند [20].

به‌هرروی، باتوجه به آن‌چه گفته شد، [باید گفت که] تفاوت‌های چشم‌گیری بین جامعه‌ای که اعتراض در آن عمده‌تاً مستقیم و خشونت‌بار است، و جامعه‌ی صنعتی‌ای که سلاح عمده‌ی نیروی کار در آن، اعتصاب و سازمان‌دهی است، وجود دارد. *چارلز تلی* در واقع - کوشیده است تا این گذار را به‌طور مشخص درباره‌ی *فرانسه* در دهه‌ی 1850 نشان دهد [21]. با پذیرش استثنائاتی مانند سازمان‌دهی *بی‌تبان‌ها* در کمیته‌های انقلاب در پاریس سال‌های 4-1792 و باشگاه‌های گوناگون *ژاکوبین‌ها* در *لندن*، و نیز دیگر پیشه‌وران در *بریتانیا* - سازمان‌دهی در طی زمان به‌عنوان اساس اعتراض در دوران پیشاصنعتی نسبتاً غیرمعمول بود. به‌هرحال، آن‌چه جامعه‌ی صنعتی به‌وجود آورد، ستیزی است به‌میزان بی‌سابقه‌ای سازمان‌دهی شده؛ ستیزی که به‌طور شفاف و مشخص بین نیروهای آشتی‌ناپذیر در درون سامان صنعتی بین کارفرمایان و کارکنان آن‌ها - وجود دارد. در شورش‌های خوراک چنین نبود. علاوه براین، گرچه شورش خوراک اغلب برضد کشاورزی سرمایه‌دارانه و بازار آزاد غله بود، اما فی‌نفسه واکنشی نسبت به‌سامان صنعتی نبود. بنابراین، حتی اگر بعضی از جنبه‌های اعتراض پیشاصنعتی به‌جامعه‌ی نوین انتقال یافته باشد، شکل اعتراض به‌طور اساسی در کشورهای صنعتی اروپا تغییر کرد. اعتصاب جای آشوب را گرفت؛ و از این مهم‌تر کار سازمان‌یافته بود.

صنعتی شدن اعتراض

گذار از صورت‌های اولیه اعتراض به‌ستیزهای جدیدتر که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، به‌طرز آشکاری مبتنی بر آن دگرگونی‌های کلان اقتصادی و اجتماعی‌ای بود که به‌انقلاب صنعتی معروف شده است. با این‌حال، رابطه‌ی دقیق بین صنعتی شدن و پیدایش اعتراض مدرن نیروی کار به‌آن شفافیتی نیست که زمانی تصور می‌شد. کهن‌ترین و شاید بازهم رایج‌ترین توضیحی که در محافل عامه درباره‌ی اپوزیسیون طبقه‌ی کارگر با سامان صنعتی جدید ارائه شده است، با نقل از وحشت‌هایی شروع می‌شود که کارگر صنعتی اولیه بارها - چه در خانه و چه در کارخانه - با آن مواجه بوده است: این‌گونه نظریه‌ها که اعتراض را ناشی از فقر می‌دانند، امروزه هم هنوز از سوی بعضی دانشگاهیان معتبر محسوب می‌شود [22]. تردیدی نیست که روزهای نخستین انقلاب صنعتی برای بسیاری اشخاص، صورت‌های بی‌شماری از بینوایی و پریشانی را به‌همراه داشت. رشد سریع شهرهای صنعتی مثل منچستر به‌همراه خود شرایط وحشت‌ناک مسکن را همان‌گونه که *نگلس* به‌شیوه‌ای بسیار شیوا در 1844 ارائه کرد، به‌همراه

آورد[23]. این درحالی است که توسعه‌ی پاریس (که وسعت آن بین سال‌های 1800 و 1850 کمابیش به‌دو برابر رسید) و دیگر شهرهای صنعتی *فرانسه* (مانند *لیل* و *سن‌تین*) به‌فروپاشی خدمات شهری، فاضلاب و امکانات بهداشتی منجر گردید، و شیوع بیماری‌هایی مانند وبا و تیفوس را به‌همراه داشت؛ و همچنین نرخ بیماری، کودک‌کشی، خودکشی، گدائی، جنایت و تن‌فروشی نیز افزایش یافت[24]. ترکیبی از نرخ بالای رشد طبیعی جمعیت در *آلمان* و مهاجرت انبوه از شرق روستائی به‌غرب صنعتی به‌ویژه در منطقه‌ی *روهر* - انفجار شهرنشینی چشم‌گیری را در بعضی مکان‌ها فراآورد: وسعت *گلزن‌کیرشن* در فاصله‌ی سال‌های 1868 و 1871 سه برابر شد، معادن توسعه یافت و امپراتوری صنعتی *تایسن* گسترش پیدا کرد[25]. نتیجه‌ی این‌ها، سیر صعودی اجاره‌ها به‌شیوه‌ی مارپیچی، زندگی در شرایط پُرازدحام، و پیدایش آسایشگاه‌های اجاره‌ای به‌شیوه‌ی سربازخانه‌ها در بعضی از شهرها برای جادادن طبقه‌ی کارگر جدید بود.

شرایط بیرون از کارخانه بسیار دورتر از چیزی بود که بتوان آن را زندگی ساده‌ی روستائی نامید؛ بنابراین، در کارخانه -جائی که زنان، مردان و حتی کودکان بیش‌ترین ساعات بیداری خود را می‌گذراندند- شرایط به‌همین اندازه اسفناک بود. کارگر در کارخانه در دام حوادث ناشی از کار قرار داشت، و نرخ حوادث نیز بسیار بالا بود، دسته‌ای از بیماری‌های صنعتی و همچنین انضباط روزافزون که از سوی مدیریت تحمیل می‌گردید، [برشدت حوادث می‌افزود]. در واقع، از دست رفتن استقلال می‌تواند همان قدر برانگیزاننده و نارحت‌کننده باشد که هرچیز دیگری: در بعضی جاها محدودیت‌هایی که برای آزادی کارگران کارخانه وجود داشت به‌ویژه بر پیشه‌ورانی که قبلاً مستقل بودند- مقاومت برانگیز بود[26]؛ درحالی‌که در موارد دیگر، تلاش کارفرمایان برای نظارت بر زندگی کارکنان‌شان ابعادی غیرمعقول و کاملاً غیرعادی داشت[27].

با توجه به‌آن‌چه گفتیم، کم‌تر تاریخ‌دان اقتصادی‌ای وجود دارد که امروزه این دیدگاه قدیمی را بپذیرد که انقلاب صنعتی به‌فقر همگانی طبقه‌ی کارگر انجامیده است؛ اگرچه مسئله‌ی سطح زندگی، به‌ویژه تا آن‌جائی که به‌بریتانیا مربوط می‌شود، موضوع مباحثات بسیار داغی بوده است[28]. به‌هرروی، آن‌چه کاملاً روشن است، این است که گروه‌های متفاوت کارگران به‌لحاظ گذران زندگی متفاوت بودند. بسیاری از حرفه‌های صنعتی که تحت تأثیر فن‌آوری جدید و تجدیدسازمان [تولید] قرار نگرفته بودند، می‌توانستند از مهارت و قدرت سازمانی‌شان برای حفظ سطح بالاتری از دست‌مزد بهره بگیرند. به‌نظر می‌رسد که این امر درباره‌ی کارگران سنتی فلزکار در مجتمع‌های کوچک صحت داشته باشد. همچنین ممکن است که بعضی از کارگران کارخانه‌ها از توسعه‌ی صنعتی بهره برده باشند؛ توسعه‌ای که به‌ویژه اگر دارای مهارتی بودند- برای آن‌ها شغل و دست‌مزدهای خوب به‌بار می‌آورد. به‌نظر می‌رسد که این مورد نسبت به‌مهندسين، کارگران چاپ و مکانیک‌ها در بیرمنگام صحت داشته باشد[29]. از سوی دیگر، انبوه آمارهائی که از بهبود سطح زندگی [کارگران] حکایت می‌کنند، اغلب گمراه‌کننده‌اند: زیرا این آمارها افزایش استفاده از نیروی کار زنان و کودکان را در نظر نمی‌گیرند. امری که می‌بایست درآمد کلی خانواده را بهبود می‌بخشید، اما به‌دشواری سطح زندگی بهبود یافته را نشان می‌دهد؛ و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، افزایش بی‌کاری منظم را نیز به‌همراه می‌آورد[30]. در واقع، چندین مطالعه‌ی اخیر درباره‌ی سطح زندگی طبقه‌ی کارگر در کشوری همانند *آلمان* که در پایان سده‌ی نوزدهم به‌شکوفائی رسیده بود، هم‌چنان برعدم امنیت زندگی طبقه‌ی کارگر تأکید

می‌کنند؛ و روی حادثه‌ی ناشی از کار، بی‌کاری و دستمزدهای روبه‌کاهش که با گذشت سال‌ها پیش آمدند، انگشت می‌گذارند[31].

تردیدی نمی‌توان داشت که گروه‌های معینی از کارگران در روزهای آغازین انقلاب صنعتی مشقات بسیاری را تحمل کردند. به‌نظر می‌رسد که این مشقت به‌ویژه درباره‌ی کارگران کشاورزی درست باشد که یک سال کار [مداوم] برای آن‌ها بیش‌تر استثنا به‌حساب می‌آمد تا قاعده. کارگران خانگی نیز در معرض این مشقات قرار داشتند؛ زیرا هم با خطر رقابت ماشین‌های پیش‌رفته مواجه بودند و هم حتی بدون احتساب خطر رقابت ماشین‌ها نیز. این واقعیت ساده تهدیدشان می‌کرد که اشخاص بسیاری در صناعی که آن‌ها کار می‌کردند، استخدام می‌شدند. دهه‌ی 1830 و به‌ویژه دهه‌ی 1840 زمان سقوط درآمد این گروه‌هاست. دستمزد بافندگان/نگلیسی از هفته‌ای 30 شلینگ در سال 1800 به هفته‌ای 5 شلینگ در اوایل دهه‌ی 1830 کاهش یافت[32]. محاسبه‌ی مجموعه‌ی دستمزدهای واقعی در اروپا حتی حاکی از کاهش عمومی‌تری در سطح زندگی کارگران است. یک محاسبه حاکی از آن است که در *آلمان* میانگین دستمزدهای واقعی بین سال 1800 و 1848 حدود 26 درصد کاهش یافت؛ این درحالی است که میانگین دستمزدهای واقعی در *فرانسه* نیز بین سال‌های 1817 و 1848 افت چشم‌گیری داشت[33].

مسئله‌ی دیگری که کارگران در کشورهای صنعتی اروپا - به‌ویژه بازهم کارگران خانگی در این دوران - با آن مواجه بودند، عبارت از بی‌کاری حاصل از عدم استخدام فصلی و دوره‌ای بود که در بعضی موارد به‌دلیل شکست در برداشت محصول به‌شیوه‌ی سنتی ایجاد می‌شد، و در موارد دیگر نیز ناشی از رقابت کارخانه یا رقابت خارجی، و هم‌چنین [داخلت] محافل بازرگانی بود. ترکیب این بیماری‌های گوناگون اقتصادی بدان معنا بود که در صنایع نساجی شهر *کرفلد* در *آلمان* در سال 1847، از هر هشت دستگاه بافندگی سه دستگاه بی‌استفاده مانده بود. در همان زمان در *کلن* چیزی در حدود یک سوم مجموع جمعیت برای بقا به‌نوعی از هم‌یاری عمومی وابسته بودند.

با این حال، نسبت دادن فقر یا نارضایتی کارگر صنعت‌گر و بومی صرفاً به تأثیرات فن‌آوری نوین و رقابت کارخانه‌های مکانیزه شده اشتباه خواهد بود. مسئله اصلی در اروپا این بود که رشد جمعیت با توسعه‌ی صنعتی برابری نمی‌کرد؛ امری که می‌بایست شغل‌هایی ایجاد می‌کرد تا افزایش جمعیت را جذب کند. قابل توجه این‌که دو کشور اروپایی که از صفوف انقلابی 1848 دور ماندند، *بریتانیا* و *بلژیک* - دو ملت بسیار صنعتی - بودند. صنعت‌گران بازهم با مجموعه‌ی بیش‌تری از مسائل مواجه می‌شدند که یا ربط ناچیزی به فن‌آوری جدید داشت و یا اصلاً ربطی به آن نداشت: این امر از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که بسیاری از صنعت‌گرانی که در سنگرهای *پاریس* و *برلین* در 1848 [در حال نبرد بودند]، به حرفه‌هایی تعلق داشتند که تا آن زمان متحمل هیچ نوآوری عمده‌ای در امر فن‌آوری نشده بودند[34]. این صنعت‌گران بیش‌تر [از هر چیز] با رقابت کارگاه‌هایی با دستمزد بسیار پایین و کارگرانی نه لزوماً غیرماهر مواجه بودند که از روستاها سرازیر شده بودند؛ هم‌چنان که درباره‌ی خیاط‌های فرانسوی و لباس‌های آماده و ارزان در دوران سلطنت ژوئیه چنین بود. مدارک موجود نشان می‌دهد که خیاطی و کفاشی در *مارسی* تا دهه‌ی 1840 به حرفه‌هایی تبدیل شده بودند که حداقل دستمزد برای آن‌ها پرداخت می‌شد؛ کارگران نساجی به‌طرز روزافزونی تحت سیطره‌ی سرمایه‌داران بازرگانی قرار می‌گرفتند که هم برای آن‌ها مواد خام فراهم می‌آوردند و هم محصول تمام شده‌ی آن‌ها را مالک می‌شدند؛ کابینت‌سازان [مستقل] *آلمانی* عملاً در خدمت

تولیدکنندگان بزرگ مبلمان درآمدی بودند، و خیاطها نیز بهطور روزافزونی به دستمزد بسیار پایین وابسته بودند [35]. خلاصه این که تجدید سازمان دهی صنعت توسط استادکاران یا بازرگانان و نیز این واقعیت ساده که بافندگان بسیار زیادی وجود داشتند، به جز در سالهایی که رونق استثنائی وجود داشت، مسائل قابل توجهی را ایجاد می کرد؛ هم چنان که قوانینی را از بین برد که از ورود [بی رویه] به حرفه و کارآموزی جلوگیری می کردند [36]. باید به این نکته نیز اشاره کرد که بافندگان، صنعت گران پریشان و کارگران خانگی بی کار مشکلات خود را صرفاً اقتصادی نمی دیدند، بلکه به همان اندازه نیز به واسطه ی از دست رفتن شأن و جایگاه خود که قبلاً دارای استقلال بودند، خشمگین بودند [37]. درباره ی صنعت گرانی که به سوی رده های پایین رانده می شدند و کارگرانی که در بیرون از حرفه ی خود کار می کردند، این ادعا منطقی به نظر می رسد که فقری که دست کم تا حدودی با انقلاب صنعتی ایجاد شده بود، با هرگونه فهمی از اعتراض مرتبط است. با این حال، همین حرف را درباره ی کارگران کارخانه نمی توان گفت. هم چنان که مشاهده خواهیم کرد، اعتراض سازمان یافته تقریباً تا قرن بیستم یکی از پایگاه های منحصر به فرد کارگرانی باقی ماند که در شرکت های کوچک و متوسط از مهارت خوبی برخوردار بودند و دستمزد نسبتاً خوبی هم دریافت می کردند. فقیرترین کارگران کارخانه به طور معمول آخرین کسانی بودند که به صف اعتراضات جمعی نیروی کار می پیوستند [38]. شاهد دیگری که نشان می دهد نظریه ی فقر درباره ی اعتراض تناسب چندانی با فعالیت اعتصابی و نرخ شکل اتحادیه ای ندارد، این واقعیت است که گرایش به فعالیت اعتصابی و نرخ شکل اتحادیه ای در دوره های رونق بیش تر از دوره های رکود است. بدین سان، [می توان چنین نتیجه گرفت که] ارتباط بین اعتراض و فقر به هیچ روی مستقیم و ساده نیست. هم چنین نباید این طور تصور کرد که کارگران همیشه و به گونه ای تغییرناپذیر با ابداع ماشین آلات جدید مخالف بودند. بعضی از کارگران (مانند کارگران چاپ) که پیش از مکانیزاسیون وارد کارخانه ها شده بودند، مهارت داشتند و از منابع سازمانی برخوردار بودند، و می توانستند جایگاه نسبتاً ممتازشان را از طریق محدود کردن ورود به حرفه ی خویش حفظ کنند [39]؛ این درحالی است که دیگران با ابداع فن آوری جدید از الزام دوران کارآموزی اغلب ناگوار، بی بازده و طولانی آزاد شده بودند. در واقع، می توان چنین گفت که اعتراض نیروی کار در مراحل اولیه صنعتی شدن دو شکل کاملاً متمایز به خود گرفت: از یک سو، بی چارگی کارگرانی که واقعاً فقیر شده و به موقعیت پایین تری رانده شده بودند؛ و از سوی دیگر، سازمان [یابی] نسبتاً موفق کارگران ماهری که با بی نوائی بلاواسطه روبرو نبودند. فعالیت های مورد دوم را در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد [40].

اعتراض در اوایل دوره ی صنعتی

این نوع دوم اعتراض را می توان به صورت گذار در نظر گرفت، قسمتی از یک مسیر طولانی که از دشمنی آشکار با سامان صنعتی جدید به نوعی پذیرش صنعتی رهنمون می شود؛ هرچند این پذیرش به هیچ روی حاکی از قبول الزامی شرایطی خاص در درون جامعه ی جدید یا سازمان ویژه ی آن نیست. دشمنی با سامان جامعه ی جدید و فقری که این سامان به وجود می آورد را می توان به اشکال متعددی در نظر گرفت. بعضی از این اشکال را می توان به عنوان اعتراض توصیف کرد یا شاید هم نتوان چنین کرد: اشکالی مانند اعتیاد به الکحل، ترک کارخانه از سوی کارگران روسی

که از روستا آمده بودند، غیبت به صورت امری شایع از سوی معدن‌چیان در جنوب ویلز، در کارموی فرانسه، و در روهر و سیسلای آلمان، و حتی فرار به سرزمین موعود در دنیای جدید. در سال 1847 بیش از یک میلیون نفر از اروپای مرکزی مهاجرت کردند، درحالی که بین سال‌های 1880 و 1893 حدود یک و سه‌دهم میلیون نفر دیگر رایش دوم را ترک کردند؛ گرچه این موج اخیر را شاید بتوان به طرز صحیح‌تری به عنوان اضافه جمعیت روستائی و رکود کشاورزی در نظر گرفت تا با مصائب مخصوص صنعت مرتبط دانست [41].

شکل اعتراض ضدصنعتی که توجه بسیاری از تاریخ‌نگاران را به خود جلب کرده است -اصطلاحی که بزودی آن را بیش‌تر توصیف می‌کنیم- آشتی‌ناپذیری آشکار با ابداع ماشین‌آلات صنعتی (مانند ماشین‌های شانه‌زنی، چرخ‌های بافندگی موتوری و غیره) است که مهارت بافندگان، ریسندگان و مانند آن‌ها را می‌زدود و گذران زندگی را برای‌شان دشوار می‌ساخت. کارگران شهر لیل در سال 1817 درخواستی را برای دولت ارسال کردند که از دولت می‌خواست با گذراندن قانون از ابداع دستگاه‌های جدید جلوگیری کند؛ و بافندگان منطقه‌ی سیلزی بعداً از این نمونه سرمشق گرفتند. یکی از شعارهایی که در انقلاب 1830 فرانسه به گوش می‌رسید، «مرگ بر ماشین‌آلات» بود؛ این درحالی است که در انقلاب 1848 نیز خواسته‌های ضدصنعتی از سوی سازمان‌های مربوط به پیشه‌وران و صنعت‌گران آلمانی به گوش می‌رسید. از همه‌ی این‌ها مشهورتر کارگرانی هستند که گاهی به ماشین‌های جدید و صاحبان آن‌ها با خشونت حمله می‌کردند. بین سال 1811 و 1817 داربافان [بافندگانی که روی دار یا چارچوب‌های عمودی کار می‌کردند] در *لسترشایر* و *ناتینگهام‌شایر* ماشین‌آلات شانه‌زنی را نابود کردند، در *یورک‌شایر* غربی نیز کارگران به کارخانه‌های بزرگ پارچه‌بافی در جنوب *لنکشر* حمله کردند و در خشونت لودیستی مشارکت ورزیدند. به‌رحال، ماشین‌شکنی‌های خشونت‌بار به جزایر *بریتانیا* محدود نمی‌شد. وقوع این ماشین‌شکنی‌ها در نیمه‌ی اول سده‌ی نوزدهم در *فرانسه* امری شایع بود: در *وی‌ینا* در 1819، در *سنت‌تی‌ین* در 1830 (در این مورد بیش از 2000 کارگر می‌گویند که درگیر ماشین‌شکنی بودند)، و بازهم یک سال بعد در *پاریس*، *بوردو*، *تولوز* و *سنت‌تی‌ین*. در اواخر سال 1848 نیز چندین کارخانه از سوی قیام‌گران به آتش کشیده شد. شورش‌گران آلمانی در سال 1826 در *زالینگن* ماشین‌ها را شکستند، هم‌چنین که *ابریشم‌بافان کرفلد* دو سال بعد به‌چنین کاری دست زدند. بافندگان *ساکسون* همین اقدام را در دهه‌ی 1830 دنبال کردند؛ و از همه مشهورتر، قیام بافندگان کتان در *سیلسیا* در سال 1844 بود، قیامی که در نمایش‌نامه‌ی کلاسیک *گره‌دار هفتمن* با نام *دی وبر* (Die Weber) [42] مورد تجلیل قرار می‌گیرد. شایسته‌ی تذکر است که این نوع خشونت برضد ماشین‌آلات و کارفرمایان به‌هیچ‌روی منحصرأ امری مربوط به شهرها نبود: شورش‌های *کاپیتان سویگ* در شرق *انگلستان* در سال 1830 نابود کردن ماشین‌آلات کشاورزی برای حفاظت از شغل‌ها و سطح دستمزدها را نیز شامل بود؛ هم‌چنان که نمونه‌های متعددی از نوع آتش‌افروزی‌ها در همان منطقه در دهه‌ی 1840 واقع گردید [43].

در نگاه نخست این نوع اعتراض وجوه اشتراک بسیاری با اعتراضات [دوره‌ی] پیش از خود دارد. معمولاً ماهیتی محلی و پراکنده دارد، و آشکارا متضمن اقدام مستقیم و اغلب خشونت فیزیکی است. گاهی اوقات با آشوب‌های خوراک به‌شکل سنتی هم‌زمان واقع می‌گردید، هم‌چنان که در ناحیه *میدلتون-آورتون* در شمال *لنک‌شایر* در سال

1812[44] چنین شد؛ و به‌طور کلی ساختار سازمانی مشخص و رسمی‌ای نداشت. به‌هرروی، یک‌بار دیگر باید در برابر وسوسه‌ی توصیفِ لودیسم به‌خشونت بدون فکر و غیرمنطقی مقاومت کنیم. در جایی که ابداع ماشین‌آلات جدید مستلزم کاهش سطح زندگی و جایگاه کارگران نبود، مقاومتی هم در برابر آن صورت نمی‌گرفت. هدف شورش‌گران به‌طور مشخص انتخاب شده بود و ماشین‌شکن‌ها اغلب درجه‌ی مشخصی از برنامه‌ریزی سازمانی را از خود نشان می‌دادند: در *انگلستان* آن‌چه گاهی اوقات به‌وقوع می‌پیوست، جنبشی با انضباط از سوی اشخاصی بود که نقاب بر چهره داشتند، و از مسافت‌های نسبتاً دور مقصد به‌دقت انتخاب شده‌ای را مسلحانه هدف قرار می‌دادند. هم‌چنین خشونت [یا عصیان] روستائی و ماشین‌شکنی ترتیب مشابهی را از خود نشان می‌دادند[45]. توسل به‌خشونت -اغلب- پس از آن صورت می‌گرفت که در خواست‌هایی که برای دولت و به‌منظور جبران خسارت فرستاده می‌شد، ناموفق از کار درمی‌آمد؛ هم‌چنان که درباره‌ی بافندگان سیزی و بسیاری از کارگران بومی/انگلیسی که در خیزش‌های ماشین‌شکنانه شرکت می‌کردند، مشاهده می‌شود. در واقع، گاهی اوقات توسل به‌خشونت حتی در حفظ شغل یا نگهداشتن دستمزدها دست‌کم برای مدت کوتاهی مؤثر بود[46]. در این وضعیت باز هم با نوعی «چانه‌زنی از طریق شورش» سرو کار داریم.

این نکته‌ی اخیر مسئله‌ی دیگری را مطرح می‌کند. چنین به‌نظر می‌رسد که نابود کردن ماشین‌آلات یا تهدید به‌انهدام آن‌ها در شرایط معینی کم‌تر ناشی از دشمنی با ماشین‌آلات -آن‌چه به‌صورت کلاسیک می‌توان لودیسم یا خشونت ضدصنعتی توصیف کرد- نبود، بلکه بیش‌تر بخشی از یک تاکتیک بود تا کارفرمایان را در جهت بهبود دستمزدها و شرایط کار زیر فشار بگذارد[47]. بدین‌معنی که ماشین‌شکنی تقریباً همان نقشی را که ایفا می‌کرد که بعدها اعتصاب ایفا نمود. به‌بیان دیگر، ماشین‌شکنی که در اروپا امری شایع بود، نگاهی آینده‌نگر نیز داشت؛ این امر بر صنعتی شدن پیش‌رفته استوار بود و در بسیاری موارد از مبارزه‌ای برمی‌خاست که بین پیش‌کسوتان برجسته‌ی دوطبقه‌ی متخاصم جدید در جریان بود: مبارزه بین کارکنان و کارفرمایان.

حتی این نیز صحیح است که انواع معینی از لودیسم در هنگام چرخش قرن که موج تازه‌ای از نوآوری در فن‌آوری را نیز به‌همراه داشت، از نو ظهور کرد: کارگران ساختمانی شهر دورتموند در سال 1900 داخل جرثقیل‌ها شن می‌ریختند؛ درهمین حال که کارگران باراندازها در *لوهاور* جرثقیل‌ها را در دو دوره به‌دريا افکندند. رویداد دیگری از این نوع نابود کردن آسانسورهای مکانیکی غله در سال 1907 در بلژیک بود که توسط کارگرانی که غله را بار می‌زدند، اتفاق افتاد[48]. البته درست است که این مثال‌های اخیر از لودیسم مواردی نادر است؛ مع‌هذا این حقیقت هم‌چنان برجای می‌ماند که بسیاری از اعتراض‌های مدرن نیروی‌کار که از نوع بسیار متفاوتی بودند، به‌علت مهارت‌زدائی از کارگران ماهر پیشین نیز ایجاد می‌شدند. بعضی از گروه‌های اولیه کارگران سازمان می‌یافتند تا قدرت سازمانی خود را برای محافظت از منافع خود در برابر رقابت کارگران غیرماهر به‌کار ببرند و ورود آن‌ها را به‌حرفه‌ی خود را محدود کنند[49]. *اتحادیه‌های نوع جدید در انگلستان* در دهه‌های 1850 و 1860 اقدامات محدود کننده‌ی گوناگونی را دنبال می‌کردند. شیشه‌گران *کارمو* برای نخستین‌بار هنگامی سازمان یافتند که مهارت و جایگاه‌شان در دهه‌ی 1880 از سوی نوآوری در فن‌آوری مورد تهدید قرار گرفت؛ هم‌چنان که معدن‌چیان این منطقه 30 سال پیش

وضعیت مشابهی را تجربه کرده بودند [50]. مبارزه‌جویی روزافزون فلزکاران و معدن‌چیان ماهر در آلمان از سال 1910 به بعد، و همچنین جنبش‌های انقلابی در «کرانه‌ی سرخ رودخانه‌ی کلاید» (Red Clydeside) [منطقه‌ی نسبتاً وسیعی در بریتانیا که دربرگیرنده‌ی گلاسگو در اسکاتلند و شهرهای اطراف رودخانه‌ی کلاید مانند کلایدبانک، گرین‌نوک و پیزلی است] و اروپای مرکزی در پایان جنگ اول جهانی به‌شیوه‌های مشابهی قابل توضیح‌اند [51]. به‌هرروی، راه‌حلی که اکنون این کارگران پیش می‌نهادند تا مشکلات خود را کاهش بدهند، دیگر به‌صورت ترک ماشین‌آلات پیش‌رفته به‌شیوه‌ی گذشته نبود، بلکه بیش‌تر به‌صورت تغییری در سازمان جامعه‌ی صنعتی و به‌ویژه تغییری در ساختار اقتدار در کارخانه (یعنی: «کنترل کارگری») مطرح می‌شد.

اعتراض صنعتی مدرن

هم‌چنان که پیش از این گفتیم، گذار از اقدام مستقیم خشونت‌بار به‌استفاده از اعتصاب به‌عنوان یک سلاح و ایجاد سازمان‌های رسمی را نمی‌توان با هیچ‌گونه پیش‌رفت گاه‌شمارانه‌ی ساده‌ای توضیح داد. در بعضی زمینه‌ها خشونت همان نقش اعتصاب را داشت، در حالی که بسیاری از اولین اعتصاب‌ها خشونت‌بار بودند. علاوه براین، خشونت در سده‌ی بیستم در میان ملل صنعتی به‌صورت امری شایع باقی ماند و از چهره‌ی ستیز جاری [بین کارفرما و کارکنان] ناپدید نگرید. حمله به‌اعتصاب‌شکن‌ها امری شایع بود. در فرانسه، آلمان، ایتالیا، اسپانیا و روسیه پس از سال 1900 نیز از نیروهای نظامی برضد اعتصاب‌کنندگان استفاده کردند؛ این درحالی است که در سال‌های بین دو جنگ اول و دوم جهانی در اروپای مرکزی شاهد جنگ داخلی خونینی هستیم. هم‌چنان که دیدیم بعضی از کارگران که به‌طور معمول [سلاح] اعتصاب را به‌کار می‌بردند و به‌سازمان‌های کارگری می‌پیوستند، در خشونت‌های لودستی نیز درگیر می‌شدند. به‌هرحال، اعتراض صنعتی نقش نسبتاً غالب را نسبت به‌شکل‌های اولیه ستیز و درگیری پیدا کرد و به‌شیوه‌های متعددی خود را از آن متمایز ساخت. دیگر اعتراض مستقیماً برضد جامعه‌ی صنعتی اعمال نمی‌شد، بلکه ضدیت با شرایط کار در درون این جامعه یا ضدیت با ساختار اقتدار و مالکیت موضوع اعتراض قرار می‌گرفت. خلاصه این‌که گذشته‌نگری متوقف گردید. اعتراض هم‌چنین- برای [جبران] ناخوش‌آیندی‌های زندگی طبقه‌ی کارگر، بیش از این که راه‌حل‌های مبتنی بر اعمال قهر آشکار را جستجو کند، بیش‌تر به‌دنبال استفاده از قدرت صنعتی (یعنی: اعتصابات و سازمان‌دهی اتحادیه‌ای) بود؛ اگرچه استفاده از خشونت لزوماً از محدوده‌ی انتخاب این سازمان‌ها کنار نرفته بود. میزان تأثیر این سازمان‌های رسمی در کاهش تخاصمات اجتماعی و احساسات رادیکال در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت. به‌هرروی، آن‌چه بیش از هرچیز این ستیز جدید را مشخص می‌کرد، وجود [رابطه‌ی] آشتی‌ناپذیر بین کارفرماها و کارکنان بود. برای مثال، در 1789، 1830 و نیز در آغازین روزهای 1848 صاحب‌کاران و شاگردان آن‌ها در فرانسه سنگر برپا کردند و با منافع مشترک خود نسبت به‌قیمت نان و بلندپروازی‌های سیاسی مشابه متحد شدند. با این وجود، در روزهای ژوئن 1848 مسیر آن‌ها از هم جدا شد و در رابطه با مسئله‌ی دستمزد و شرایط کار در برابر یکدیگر قرار گرفتند. در همان سال [اما] کمی بعد، تقسیم مشابهی را می‌توان در آلمان نیز مشاهده کرد [52].

اعتصاب

آشکار است که اعتصاب (یعنی: خودداری کارکنان از ارائه‌ی کار به‌منظور تحت فشار قراردادن کارفرمایان برای برطرف کردن نارضایتی اقتصادی خویش) در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم امر تازه‌ای نبود؛ هم‌چنان که نمونه‌های متعدد آن در *بریتانیا* و چندین مورد در *فرانسه* گواه براین مسئله است [53]. به‌هرحال، دقیقاً در این دوره بود که اعتصاب به‌شکل رایج اعتراض نیروی کار - گرچه نه رایج‌ترین شکل - در کشورهای به‌لحاظ اقتصادی پیش‌رفته‌تر تبدیل گردید. در *انگلستان* در دهه‌ی 1830 - اعتصاب به‌عنوان ابزار غالب در مبارزات طبقه‌ی کارگر جای شورش را گرفت. امواج اعتصاب در *فرانسه* و به‌ویژه در پاریس عملاً در سال‌های 1833، 1834 و 1840 وجود داشت؛ و در دوره‌ی انقلاب‌های 1848، پس از این که قوانین ضد تشکل و تجمع کم‌تر سخت‌گیرانه شد، هم در *فرانسه* و هم در *آلمان* اعتصاب‌های [متعددی] به‌وقوع پیوست. بیش‌تر این اعتصاب‌ها در اروپای قاره‌ای دوره‌ی کوتاهی تداوم داشت؛ معمولاً برای چند ساعت، و درصد ناچیزی از نیروی کار را دربرمی‌گرفت. هم‌چنین این اعتصابات تقریباً به‌طور انحصاری به‌خواسته‌هایی محدود می‌شد که ماهیت اقتصادی داشتند. از سوی دیگر، اعتصابات در *انگلستان* تعداد نسبتاً گسترده‌ای از کارگران را دربرمی‌گرفت و گاهی با مطالبات چارتریست‌ها برای رفرم‌های سیاسی دموکراتیک گره می‌خورد [54]. پس از انقلاب‌های سال 1848 در اروپا سرکوب دولتی و ممنوعیت قانونی - در بسیاری از کشورها به‌هرگونه فعالیت اعتصابی گسترده پایان داد؛ اما این‌گونه فعالیت هم در *فرانسه* و هم در بخش‌های مختلف *آلمان* در دهه‌ی 1860 از نو سر بلند کرد، خصوصاً در اوایل دهه‌ی 1870 به‌صورت برجسته‌ای درآمد و تقریباً در اواخر دهه‌ی 1870 و آغاز دهه‌ی 1880 کاهش بیش‌تری را متحمل گردید.

به‌نظر می‌رسد که وقوع اعتصاب‌ها در درجه‌ی اول به‌نوسانات چرخه‌ی فعالیت اقتصادی بستگی داشت. در زمان‌هایی که بی‌کاری نسبتاً بالا بود، مانند رکود معروف سال‌های 1873 تا 1896 [55]، نرخ اعتصاب در بسیاری از کشورهای اروپائی پایین بود؛ در صورتی که رونق اقتصادی در اوایل دهه‌ی 1870 موج بی‌سابقه‌ای از اعتصابات را در *آلمان* به‌وجود آورد [56]. چنین به‌نظر می‌آید که افزایش اعتصابات به‌علت شرایط رونق اقتصادی بود که تقاضای زیادی را برای نیروی کار به‌همراه می‌آورد، و بدین‌ترتیب قدرت چانه‌زنی کارگر را افزایش می‌داد و از او در برابر اخراج محافظت می‌نمود؛ هم‌چنان که به‌طور هم‌زمان به‌عنوان ایجادکننده‌ی تورم، هم‌چون عامل محرکی برای اعتصاب نیز عمل می‌کرد. در دوره‌های رکود، برعکس، درعین‌حال که امنیت شغلی کارکنان تضعیف می‌شود و به‌این‌ترتیب اعتصاب خطرناک‌تر، اغلب به‌واسطه‌ی کاهش قیمت‌ها، با افزایش سطح زندگی برای کسانی نیز همراه است که سر کار می‌مانند. هم‌چنین اعتصابات در دوره‌های انعطاف سیاسی و شرایطی که به‌دلایل روشن قانونی می‌شود، به‌طور قابل پیش‌بینی‌ای تمرکز و شدت بیش‌تری پیدا می‌کند. قانونی شدن اعتصاب در *بریتانیا* در سال 1824 افزایش قابل توجه تعداد اعتصابات را به‌همراه داشت؛ هم‌چنان که انعطاف سیاسی موقتی در *فرانسه* و *آلمان*، در مراحل نخست انقلاب‌های 1848 نیز همین نتیجه را به‌دنبال داشت. این امر نیز محتمل است که این انقلاب‌ها انتظارات طبقه‌ی کارگر از حمایت دولتی در مبارزه برضد کارفرمایان‌شان را بالا برده، و بدین‌ترتیب محرک بیش‌تری برای فعالیت

اعتصابی فراهم کرده باشد. به طرز مشابهی، تجدید حیات اعتصابات در *فرانسه*ی دهه 1860 را شاهدیم که به دنبال تعدیل قوانین ممنوعیت گردهم‌آئی در سال 1864 و به‌ویژه در سال 1868 ممکن گردید؛ و [بالاخره] همین اتفاق در *آلمان* سال 1863 و اواخر دهه‌ی 60 قرن نوزدهم به دلایل مشابهی پدید آمد [57].

این که کارگران از موضع قدرت بیش‌تر اعتصاب می‌کردند تا موضع ضعف و این امر که افزایش انتظارات یا انتظارات برآورده نشده بیش‌تر محرک اقدام به اعتصاب بود تا فقر، بیش‌تر از این واقعیت ناشی می‌شود که کسانی که تا اواخر دهه‌ی 80 هم‌چنان درگیر اعتصاب می‌شدند، قبل از هرچیز کارگران ماهری بودند که دستمزد نسبتاً خوبی داشتند، دوره‌ی کارآموزی دیده بودند، از سنت‌های تشکیلاتی خوبی برخوردار بودند که می‌توانستند به آن تکیه کنند، و هم‌چنین به‌طور سنتی انتظارات بالائی [از زندگی] داشتند. در *انگلستان* کسانی که نخستین و پایدارترین سازمان‌های اتحادیه‌ای را به‌وجود آوردند، در *فرانسه* آن‌ها که در پادشاهی ژوئیه (48-1830) اعتصاب کردند، و در *آلمان* کسانی که به‌جنبش‌های اعتصابی در دهه‌ی 60 سده‌ی نوزدهم پیوستند، عبارت بودند از کارکنان چاپ، خیاطان، نجاران، بنایان و بسیاری مانند این‌ها، و پرولتاریای غیرماهر کارخانه‌ها کم‌تر در این‌گونه فعالیت‌ها حضور داشتند. آن کارگرانی که از کارخانه‌ها به‌تناوب در منازعات صنعتی درگیر می‌شدند، «اشرافیت کارگری» جدید -کارکنان مهندسی، سازندگان ماشین‌آلات و مانند این‌ها- بودند. کارگران کارخانه‌های بزرگ و صنایع سنگین در *آلمان* تا اولین اعتصاب بزرگ معدن‌چیان در سال 1889 نسبتاً غیرفعال بودند؛ اگرچه پیش از این تاریخ نیز پاره‌ای از فعالیت‌ها در معادن وجود داشت، و اگرچه صنایع آهن و فولاد در منطقه‌ی روهر تا قبل از این اعتصاب از آرامش صنعتی برخوردار بودند. کارگران کارخانه‌های صنایع جدیدالتأسیس در *فرانسه* تا سال‌های 1869 و 70 به‌طور واقعی و در حد کفایت در اعتصاب شرکت نکرده بودند، و از این تاریخ به‌بعد نیز حضوری پراکنده در اعتصابات داشتند. در *انگلستان* اعتصاب بزرگ باراندازان در سال 1889 اولین چاوشی بود که کارگران غیرماهر را به‌مبارزه‌ای تازه راهبر شد [58]. دلایل این امر را در زیر بررسی خواهیم کرد [59].

هم‌چنان که پیتر/سترنر استدلال می‌کند [60]، در آغازین روزهای انقلاب صنعتی اعتصاب نقش ویژه‌ای را به‌عهده داشت. این امر در وحله‌ی نخست معرفی مستقیم‌تری از هدف‌ها و بلندپروازی‌های فرد شاغل عادی (چه مرد و چه زن) در مقایسه با رهبران صوری و خودنمای آن‌هاست.

در این دوره به‌ویژه این حقیقت دارد که اقدام به اعتصاب مشکلات اقتصادی ثابتی مانند از دست دادن شغل، مواجهه با پلیس و حتی نیروهای نظامی را دربرداشت که گاهی اوقات به‌خون‌ریزی و مرگ نیز می‌انجامید؛ هم‌چنان که چندین بار در معدن‌های حوزه‌ی *لور* در سال 1869 و هم‌چنین در اواخر سال 1912 در *آلمان* چنین اتفاق افتاد [61]. تنها کارگرانی از درگیری با مشکلات اقتصادی ناشی از اعتصاب مستثنی بودند که درعین‌حال به‌کشت‌وکار برای امرارمعاش نیز دسترسی داشتند. چنین وضعیتی [نه تنها بازدارنده نبود، بلکه] می‌توانست عامل تشدیدکننده‌ی اقدام به اعتصاب نیز باشد؛ هم‌چنان که به‌نظر می‌رسد در قسمت‌های مختلف *فرانسه* چنین بود [62]. گرچه شکایت درباره‌ی رفتار سخت‌گیرانه سرپرست‌ها و نظم کارخانه غیرمعمول نبود اما مطالباتی که کارگران تا قبل از دهه 1890 با احتمال این خطرات مطرح می‌کردند، عمدتاً به‌میزان دستمزدها و گاه به‌زمان روزانه‌ی کار

برمی‌گشت [63]. اعتصاب‌ها اهمیت دیگری نیز داشتند: اغلب به تشکیل سازمان‌های مقدماتی رسمی منجر می‌گردید. زیرا کارگران در جریان اعتصاب یا به دنبال شکست آن نیاز به وجود نوعی از سازمان را درمی‌یافتند که از منافع‌شان در طول زمان و از هم‌بستگی‌شان به‌هنگام اعتصاب دفاع کند؛ هم‌چنان‌که مثلاً در طول اعتصاب باراندازان هامبورگ در سال 1864 چنین واقع شد [64]. علاوه براین، قانون‌گذاری دولت که از تجمع کارگران جلوگیری می‌کرد، می‌توانست نارضایتی‌های اقتصادی را در جهت سیاست کانالیزه کند؛ هم‌چنان‌که به‌نظر می‌آید در بریتانیای اوایل سده‌ی نوزدهم، در فرانسه‌ی دهه‌های 1830 و 1840، و در آلمان دهه‌ی 1880 چنین تحولی صورت گرفت [65]. بدیهی است که سرکوب فیزیکی اعتصاب توسط نیروهای نظامی دولتی می‌توانست همین اثر را داشته باشد: مثلاً معدن‌چیان منطقه‌ی والدنبرگ پس از سرکوب اعتصاب در 1869 به‌سوسیال دموکراسی آلمان روی آوردند [66]. شاید برجسته‌ترین نمونه درباره‌ی چنین تغییر مسیری از اقتصاد به سیاست وقایعی باشد که طی انقلاب روسیه در سال 1905 در «یک‌شنبه‌ی خونین» اتفاق افتاد: هنگامی که حمله‌ی نظامی به کارگران به‌برپایی سنگرها و شروع یک انقلاب واقعی راهبر گردید؛ این کارگران توسط یک کشیش ارتودوکس [به‌نام گاپون] که طرفدار تزار بود، هدایت می‌شدند و خواست‌شان تقدیم عریضه‌ای به تزار بود [67].

البته این امر [کانالیزه شدن نارضایتی‌های اقتصادی در جهت سیاست] بدان معنا نیست که یک پیوند ضروری بین مبارزه‌جویی صنعتی و رادیکالیسم سیاسی وجود دارد. انگلس در مقابل این مسئله که انگلستان - علی‌رغم از سرگرداندن منازعات بی‌شمار کارگری و نیز تجربه‌ی اتحادیه‌های قوی - نسبت به رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر مصون باقی ماند، متعجب بود [68]. در آلمان کارگرانی که نارضایتی‌های اقتصادی قابل توجهی داشتند، اغلب درخواستی را برای قیصر ارسال می‌کردند تا در برابر کارفرمایان به آن‌ها کمک کند - هم‌چنان‌که کارگران فلزکار در سولینگن، بافندگان در سیلسیا و معدن‌چیان در روهر چنین کردند؛ بدین معنی که خصومت آن‌ها نسبت به شرایط و کارفرمایانی که مسئول ایجاد این شرایط بودند، به هیچ‌وجه به مخالفت با وضعیت سیاسی موجود تبدیل نشده بود [69]. در فرانسه بعضی از کارگران با این که به‌دگرگونی نسبتاً بنیادین اجتماعی (یعنی، براندازی مناسبات مالکیت سرمایه‌دارانه) معتقد بودند، از دنیای رسمی سیاست اجتناب می‌ورزیدند؛ سیاستی که آن را به‌طرز قابل فهمی بورژوازی می‌دیدند و پس از خیانت بزرگ روزهای ژوئن 1848 (یعنی، هنگامی که گارد ملی بورژوازی به‌طرز بی‌رحمانه‌ای قیام طبقات پایین را سرکوب کرد) به‌طرز اجتناب‌ناپذیری فاسد هم دیده می‌شد. راه‌گریز از قید و بندهای سرمایه‌داری برای این کارگران در آغاز از طریق تعاونی‌های طرفداران پرودن و سپس از طریق اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست و اعتصاب عمومی فراهم می‌شد [70].

سرانجام تا آن‌جائی که به اعتصابات مربوط می‌شود، این واقعیت که گروه‌های معینی از کارگران در میان رده‌های معمول اعتصاب‌کنندگان حضور نداشتند را نباید به‌عنوان دلیلی در رضایت آن‌ها از شرایط اقتصادی یا اجتماعی و سیاسی موجود تعبیر کرد. این امر به‌آسانی می‌تواند بازتاب سرکوب از جانب دولت یا کارفرماها باشد، و هم‌چنین به‌قدرت چانه‌زنی ضعیف کارگران مورد گفتگو و شماری چیزهای دیگری ربط پیدا کنند که در این‌جا مورد بررسی قرار خواهند گرفت [71].

سازمان

کارگران در جریان انقلاب صنعتی نه تنها به اعتصابات هرچه بیش‌تری دست زدند، بلکه از لحاظ زندگی سازمانی نیز بسیار قوی‌تر شدند. این امر به‌ویژه در مراکز پیشه‌وری گذشته (مانند لندن، پاریس، برلین و لایپزیک) واقع شد که سنت سازمان [یابی] به‌دوره‌ی وجود اصناف باز می‌گشت. در سراسر سده‌ی نوزدهم کارگران ماهر به‌همراه تشکیل باشگاه‌هایی برای مباحثه و استعمال دخانیات انجمن‌های آموزشی، تعاونی‌های تولید و مصرف، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی نیز تشکیل می‌دادند. شاید امروزه براساس معنایی که معمولاً از کلماتی مانند انجمن‌های آموزشی و مجامع دوستانه مستفاد می‌کنیم، چنین ایراد بگیرند که بعضی از این‌گونه انجمن‌ها تأثیر اعتراضی چندانی نداشتند و یا [اصلاً] ربطی به اعتراض نداشتند. به‌هرروی، مشاهده خواهیم کرد که این ایراد صرفاً اعتباری محدود دارد؛ زیرا چنین سازمان‌هایی اغلب پیش‌درآمدی بر فعالیت‌های مبارزه‌جویانه‌تر یا حتی نمای محترمانه این‌گونه فعالیت‌ها بودند.

یکی از نخستین اشکال و مطمئناً رایج‌ترین شکل سازمان‌یافتگی طبقه‌ی کارگر در سده‌ی نوزدهم انجمن‌های دوستانه یا کمک متقابل بود. در *انگلستان* تا سال ۱۸۱۵ بیش از یک میلیون از این‌گونه انجمن‌ها وجود داشت، و عضویت در آن‌ها در سراسر این سده پرشمارتر از اعضای اتحادیه‌ها بود. در *فرانسه* انجمن‌های دوستانه در دهه‌ی ۱۸۳۰ رشد بسیار سریعی داشتند و تعداد آن‌ها در دهه‌ی ۱۸۴۰ تقریباً ۲۰۰۰ واحد بود. انجمن‌های بسیار دیگری در *اسپانیا* در دهه ۱۸۴۰ و در *روسیه* در دهه ۱۸۷۰ به‌وجود آمدند. کم‌تر تعجب دارد که گرایش این‌گونه انجمن‌ها این بود که هرچه بیش‌تر از کارگران ماهر و بخش‌های نسبتاً مرفه طبقه‌ی کارگر عضو بگیرند: توانایی و قدرت پرداخت منظم کمک مالی به انجمن‌ها درباره‌ی کسانی که فقیرتر بودند و در حاشیه‌ی بقا و زیست‌گذران می‌کردند، چندان مطمئن نبود. این انجمن‌های دوستانه، در روزهای پیش از مداخله‌ی جدی دولت در زمینه‌ی بیمه، بیش از هرچیز متوجه‌ی تدارک و تأمین بیمه در برابر حوادث ناگوار (مانند تصادف، بیماری و کهولت) بود که در غیراین‌صورت کارگر را محکوم به وابستگی به خیریه‌ها می‌کرد. این انجمن‌ها، حتی آن‌جائی که بشردوستی بورژوائی از اساس در بنیاد آن‌ها حضور ندارد، هم‌چنین اغلب تأکید قابل توجهی بر ارزش‌های سنتی صنعت‌گران (مانند اعتدال در نوشیدن الکل، احترام و ارتباطات درست جنسی) داشتند. این‌گونه جوامع درگیر شدن با سیاست یا حتی مباحثات سیاسی را تقریباً در اغلب موارد و به‌طور آشکار در بین افراد خود ممنوع می‌کردند. با این حال، گرایش دولت به‌چنین سازمان‌های ظاهراً بی‌زیان و هم‌چنین خصومت کارفرمایان نسبت به آن‌ها حاکی از تصویری نسبتاً متفاوتی است: در *بریتانیا* و در *فرانسه* در اوایل سده‌ی نوزدهم و در *آلمان* در سال‌های قانون ضدسوسیالیستی (بین سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۹۰) دولت‌ها اغلب این‌گونه انجمن‌های طبقه‌ی کارگر را سرکوب می‌کردند. دلایل متعددی برای این امر وجود داشت. داشتن پشتوانه‌ی مالی از سوی بعضی از گروه‌های کارگران آشکارا استعداد فعالیت اعتصابی را تسریع می‌کرد و گاهی اوقات برای حمایت از آن نیز به‌کار می‌رفت. در *فرانسه* و *بریتانیا* در زمان‌هایی که اتحادیه‌ها غیرقانونی می‌شدند، تمایز بین انجمن دوستانه و اتحادیه به‌شدت کاهش می‌یافت و حتی محو می‌شد؛ و در *فرانسه* انجمن‌های کمک متقابل به‌آسانی می‌توانستند به‌چیزی تبدیل شوند که *فرانسوی‌ها* آن را «انجمن مقاومت»

می‌نامیدند. در *انگلستان* قاعده‌ی «سیاست بی‌سیاست» اغلب نادیده گرفته می‌شد؛ درحالی‌که در *آلمان* طی دوره‌ی پی‌گردد قانون ضدسوسیالیستی انجمن‌های دوستانه، و حتی باشگاهائی که برای سرودخوانی و استعمال دخانیات تأسیس شده بودند، جزو سازمان‌های صف اول مخالفت با نظام سیاسی حاکم به حساب می‌آمدند. (با این حال، این امر بدین معنی نیست که تنها نقش آن‌ها یا حتی علت اولیه پدید آمدن‌شان چنین چیزی بوده است. برعکس، این‌ها بخشی از مجموعه‌ی کلی جامعه‌ی سنتی صنعت‌گر بودند؛ و به‌همین دلیل هم بود که ممنوعیت سازمان‌های رسمی‌تر طبقه‌ی کارگر، مانند احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها، نمی‌توانست پشت مقاومت این طبقه در برابر دولت ویلهلمی را درهم بشکند [72]).

بسیاری از این مشاهدات را می‌توان با همین شدت درباره‌ی انجمن‌های آموزشی طبقه‌ی کارگر به کار گرفت. در بسیاری از این انجمن‌ها نیز قاعده‌ی «سیاست بی‌سیاست» وجود داشت. بعضی از این انجمن‌ها در *انگلستان* حتی بحث درباره‌ی مسائل اقتصادی را هم ممنوع می‌کردند و تجویزشان به‌اعضا این بود که یک نوع اقتصاد سیاسی خاص معمولاً مکتب *اقتصاد آزاد* یا *عدم مداخله‌ی منچستر* را به‌طور منطقی مورد بحث قرار دهند. بازهم [باید گفت که] این انجمن‌ها مأمن اشرافیت کارگری بودند: رخ‌نمون ارزش‌های صنعت‌گران درباره‌ی استقلال و حیثیت، و قصدشان این بود که دست‌رسی به‌فرهنگ کلاسیک و ارزش‌های آن را برای کارگر تدارک ببینند. در *برسلاو* صنعت‌گران معتقد بودند که فرآیند آموزش و روشن‌گری باید مقدم بر گستره‌ی حقوق سیاسی برای طبقه‌ی کارگر باشد. موضع‌گیری *اگوست بیل* که بعدها به‌عنوان یکی از بنیان‌گزاران و رهبران طبقه‌ی کارگر مستقل و جنبش سوسیالیستی در *آلمان* ظاهر شد، نیز چنین بود. این امر نیز درست است که بسیاری از انجمن‌های آموزشی کارگران در واقع - توسط رفرمیست‌های طبقه‌ی متوسط و بشردوستان لیبرال بنیان‌گزاری شد؛ مانند آن انجمن‌هایی که توسط *سونمان* در *آلمان* در دهه ۱۸۶۰ به‌وجود آمد. بنیان‌گزاری این سازمان‌ها را تا حدودی می‌توان به‌دغدغه‌ی اصیل بشردوستانه [بورژوائی] مرتبط دانست. در مواردی نیز هدف آشکارا بسیج طبقه‌ی کارگر در حمایت از جنبش لیبرالی بود، همان‌طور که درباره‌ی *سونمان* مشاهده می‌کنیم؛ و در بسیاری از موارد هم - هدف ارائه و القای تدریجی ارزش‌های ضدسوسیالیستی و [به‌اصطلاح] خود-یاری به‌مراتب نیروی کار بود. صرفه‌جویی، متانت و قابل احترام بودن، کارگران را به‌کارکنانی بهتر تبدیل می‌کند.

با وجود این، بازهم انجمن‌های آموزشی می‌توانستند به‌عنوان مبنائی برای انواع فعالیت‌های رادیکال‌تر طبقه‌ی کارگر شکل بگیرند. حتی کارگر ماهر که در آغاز هیچ تمایل دیگری جز یک نقاب فرهنگی برای تثبیت حیثیت و مقبولیت خود در میان افراد مربوط به‌مراتب اجتماعی بالاتر نداشت به‌گونه‌ای که انگیزش اولیه او را به‌دشواری بتوان رادیکال توصیف کرد - در صورتی‌که طبقه‌ی متوسط بالاتر از پذیرش جایگاه او امتناع می‌کرد، با رفتاری که در برابر این طبقه پیش می‌گرفت، می‌توانست به‌رادیکالیسم بگراید. کارگران در *انگلستان* بحث و بررسی در نظریه‌های اقتصادی مختلف و غیرمعمول را می‌طلبیدند، و این به‌مباحثات فراوانی با بنیان‌گزاران و رهبران انجمن‌های آموزشی می‌انجامید که از طبقه‌ی متوسط بودند؛ درحالی‌که در *آلمان* هم - «اتحادیه عمومی کارگران آلمانی» به‌ریاست *لاسال* (ADAV) و هم - حزب *آیزناخ* به‌رهبری *اگوست بیل* و *ویلهلم لیپکنشت*، به‌عنوان نخستین حزب‌های سیاسی طبقه کارگر در این کشور که در دهه‌ی ۱۸۶۰ پدید آمدند، هر دو - دست‌کم تا حدودی - از همین انجمن‌های

آموزشی کارگران برخاستند که از قبل موجود بودند و ستیزه‌هایی هم بین اعضای طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی بورژوا در آن‌ها جریان داشت. البته تصور این‌که همه انجمن‌های آموزشی کارگری از چنین مسیری به‌سوی رادیکالیسم سیاسی پیش‌رفتند، خطاست: مثلاً انجمن‌های آموزشی لیبرال در *ورتمبرگ*، تا دهه‌ی ۱۸۷۰، با داشتن اعضای از طبقه کارگر، پهلوی به‌پهلوی سازمان‌های سوسیال دموکراتیک به‌حیات خویش ادامه دادند؛ درحالی که در همان زمان انجمن‌های کارگری کاتولیک و *وانجلیک* (یا لوتری‌ها) مدت‌ها بود که در *نورنمبرگ* ناپدید شده بودند [۷۳].

به‌هرروی، یکی از اشکال سازمان [یابی] طبقه‌ی کارگر که به‌طرز روشن‌تری با بعضی از انواع نارضائی‌های این طبقه از سامان اقتصادی حاکم مرتبط بود، دست‌کم در روزهای آغازین [سازمان‌یابی کارگری]، جنبش تعاونی بود. تعاونی‌های عمده‌فروشی که در *بریتانیای* دهه‌ی ۱۸۲۰ پدید آمدند، نه تنها کالاهای ارزان به‌کارگران ارائه می‌کردند، بلکه هم‌چنین از منابع مالی خود برای ایجاد اجتماعات تولید تعاونی استفاده می‌کردند تا نظارت کارفرما بر روند انجام کار را کنار بگذارند. تعدادی از این‌گونه تعاونی‌ها در دهه‌ی ۱۸۳۰ تأسیس گردیدند. سمت‌گیری جنبش [کارگری] به‌سوی انجمن‌های تعاونی در *فرانسه* (در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، و بار دیگر در دهه‌ی ۱۸۶۰) به‌عنوان شکل عمده‌ی فعالیت طبقه‌ی کارگر توصیف شده است؛ و در هر دو کشور *انگلیس* و *فرانسه* (هم‌چنین در *ورتمبرگ آلمان* در ۱۸۶۰ نیز) انجمن‌های تعاونی اغلب ارتباط نزدیکی با دیگر اشکال فعالیت نیروی کار داشتند که اتحادیه‌ها را نیز شامل می‌گردید. جنبش تعاونی در همه‌ی این مکان‌ها به‌طرزی غالب از بخش‌های ماهر نیروی کار عضو می‌گرفتند و ارزش‌های سنتی استقلال را بیان می‌کردند. با این حال، جهت‌گیری به‌سوی دیگر اشکال اقتصادی و سیاسی فعالیت به‌طرز بسیار قابل توجهی متفاوت بود. پیروان *وثن* در *بریتانیا* با انتقاد رادیکال از اقتصاد سرمایه‌داری آزاد [یا دکترین عدم مداخله‌ی دولت در اقتصاد] آغاز کردند که روی نظریه ارزش کار متمرکز شده بود، و درعین حال از این‌که در ستیزهای سیاسی درگیر شوند، خودداری می‌کردند؛ همین امر درباره‌ی بعضی از سازمان‌های کارگری در *فرانسه* در دوره‌ی امپراطوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۷۰) نیز صدق می‌کند: پس از نومیدی از سیاست‌های طبقه‌ی متوسط به‌واسطه‌ی خیانت بزرگ این طبقه در ژوئن ۱۸۴۸ و هم‌چنین دست شستن از هرگونه توقعی از یک دولت منفور. در *آلمان* بسیاری از تعاونی‌هایی که توسط *شونزیدلیچ* در دهه‌ی ۱۸۶۰ بنیان گذاشته شد، به‌ارزش‌های خودیاری -گرچه خودیاری جمعی- توجه داشتند، و به‌جنبش سیاسی لیبرالی نیز نزدیک بودند. از سوی دیگر، *لوئی بلان* که در مدت کوتاهی در «حکومت موقت» *فرانسه* در سال ۱۸۴۸ شرکت داشت، برای حمایت از «کارگاه‌های ملی» خود به‌دولت چشم دوخته بود؛ درحالی‌که *فردیناند لاسال* (ماجراجوئی برجسته و یکی از الهام‌بخشان جنبش کارگری مستقل در *آلمان* در دهه‌ی ۱۸۶۰) دقیقاً به‌گونه‌ای خواهان رفرم دموکراتیک بود که گوئی یک دولت کارگری تازه تأسیس می‌بایست تعاونی‌های تولیدکنندگان را حمایت مالی کند. بدین ترتیب، او به‌این رفرم [مفروض] به‌عنوان تنها راه‌حل مقابله با «قانون آهنین دستمزدها» نگاه می‌کرد که در وضعیت معمول برتولید سرمایه‌داری حاکم است. تعاونی‌های چارتیست در *بریتانیای* دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ نیز وجود داشتند که هم‌چنان که از نام‌شان برمی‌آید توجه خود را محدود به‌عرصه‌ی اقتصادی نمی‌کردند [۷۴].

به‌هرروی، شکل کلاسیک سازمان نیروی کار، شکلی که در شرکت‌های بزرگ معاصر غالب است و در دراز مدت بیش‌ترین اهمیت را داشت، همین اتحادیه‌های کارگری است؛ این سازمان به‌وجود آمد تا وضعیت اقتصادی کارگران

را بهبود بخشد یا دست کم از این وضعیت در برابر حملات کارفرمایان درنده خو محافظت کند، و آن‌ها را از غارت تورم حفظ کند. در *بریتانیا* بعضی گروه‌های کارگران ماهر (مانند شانه‌کنندگان پشم، چرم‌سازان، کفاشان، کلاه‌دوزان، کشتی‌سازان و خیاطان) تاریخچه‌ای سازمانی داشتند که به‌سده‌ی هیجدهم بازمی‌گشت و در سرکوب سال‌های اولیه سده‌ی بعدی هم کاملاً از بین نرفته بودند. با این حال، قانونی شدن فعالیت اتحادیه‌ای در سال ۱۸۲۴ به‌تکثیر آن انجمن‌های اتحادیه‌ای راهبر گردید که توانائی سازمان‌دهی اعتصاب را داشتند. در دهه‌ی ۲۰ رایج‌ترین صورت اتحادیه در *بریتانیا* آن اتحادیه‌ای بود به‌یک حرفه‌ی واحد و به‌شهری واحد تعلق داشت؛ اتحادیه‌ای که غالباً به‌صورت انجمنی دوستانه عمل می‌کرد، بر کارآموزی نظارت داشت و درباره‌ی ورود به حرفه‌ی خود نیز بسیار انحصاری عمل می‌کرد؛ برای مثال، پنبه‌ریسان/نگلیسی کوشیدند تا از حضور بافندگان در سازمان خود جلوگیری کنند. علی‌رغم تلاش‌های قابل توجه و مشهور، و نیز علی‌رغم کوشش‌های بی‌نتیجه‌ای که در دهه‌ی ۱۸۳۰ برای بنیان‌گذاری اتحادیه‌های عمومی ملی انجام شد (مانند کوشش بی‌سرانجام *رابرت /وئن* در ایجاد «اتحادیه‌های یک‌پارچه‌ی ملی بزرگ»؛ بسیاری از اتحادیه‌ها در این دهه عضویت منحصر به‌فرد حرفه‌ی خود را داشتند. [بدین ترتیب] کارگران به‌طرز روزافزونی در اتحادیه‌های حرفه‌ای خودشان سازمان می‌یافتند و به‌جای اقدام مستقیم به‌چانه‌زنی جمعی صلح آمیز تکیه می‌کردند؛ گرچه هم‌چنان که خواهیم دید- به‌هیچ‌وجه و همواره این‌چنین نبود. اما تنها با تشکیل اتحادیه‌های موسوم به «اتحادیه‌های مدل جدید» و به‌ویژه با تأسیس «انجمن ادغام‌شده‌ی مهندسان» (ASE) در سال ۱۸۵۱ بود که فدراسیون‌های ملی مؤثر برای اتحادیه‌های کارگری به‌وجود آمدند. بازهم باید توجه کرد که این سازمان‌های جدید به‌هیچ‌روی در عمل کرد خویش کم‌تر از اسلاف خودشان انحصارطلب نبودند؛ حق عضویت نسبتاً بالائی را درخواست می‌کردند و از کارگران ماهر کارخانه‌ها، مانند خود مهندسين، عضو می‌پذیرفتند. چیزی که درباره‌ی این‌ها تازگی داشت، جهت‌گیری متمرکز، پایداری و موفقیت‌شان بود. این امر را نمی‌توان انکار کرد که چنین اتحادیه‌گرایی محتاطانه و محدودی با خواسته‌ها و تمایلات همه‌ی بخش‌های جنبش کارگری *بریتانیا* تطابق نداشت و مباحثات گزنده‌ای درباره این موضوع در دهه‌ی ۱۸۶۰ در جریان بود. علاوه‌براین، تلاش‌هایی برای متحد ساختن بخش‌های کم‌تر ماهر نیروی کار در *بریتانیا* در دهه‌ی بعدی به‌وجود آمد؛ اما چنین تلاش‌هایی تنها موفقیتی موقت داشتند و بدین‌سان کارگران غیرماهر هم‌چنان تا زمانی که «اتحادیه‌های جدید» در اواخر دهه ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ شکل گرفتند- بیرون از مراتب اعتراض سازمان‌یافته باقی ماندند. [با این همه] حتی اتحادیه ASE نیز تا سال ۱۸۸۳ موفق شده بود تا فقط ۱۰ درصد از نیروی کار در صنایع مهندسی *بریتانیا* را به‌حرکت درآورد [۷۵].

الگوی مشابهی را می‌توان در جاهای دیگر هم یافت. در *فرانسه* بنایان، نجاران، خیاطان، چاپ‌گران، کلاه‌دوزان، کفاشان و کارگران مهندسی در رویارویی با سرکوب حکومت، در پادشاهی ژوئیه (۱۸۳۰-۴۸)، سازمان یافتند و حتی به‌طرز آشکارتری در جریان انقلاب سال ۱۸۴۸ (به‌دنبال انعطاف در قوانین مربوط به انجمن‌ها و گردهم‌آئی‌ها) چنین چیزی نیز واقع گردید. پس از سرکوب قانونی شدیدتر در دهه‌ی ۱۸۵۰ جنبش اتحادیه‌ای *فرانسه* در دهه‌ی ۱۸۶۰، درست در میان همان گروه‌های کارگری از نو سر بلند کرد؛ درحالی‌که معدن‌چیان و کارگران کارخانه‌های نسبتاً جدید نساجی تا سال‌ها بعد نتوانستند سازمان‌های مستقل خود را تشکیل بدهند. کارگران ماهر در روسیه نیز اتحادیه‌های خویش را در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، هنگامی که این کشور اولین گام‌های گند، رنج‌بار و منقطع خود

را در فرآیند مدرنیزاسیون اقتصادی برمی داشت، تشکیل دادند؛ درحالی که هم کاران کمتر ماهر آن‌ها هم چنان که خواهیم دید- درگیر اشکال بسیار متفاوتی از فعالیت بودند. در *ایتالیا* این کارگران مؤسسات صنعتی با سابقه‌ی طولانی و در مقیاس کوچک بودند که تا نقطه‌ی چرخش قرن نوزدهم ستون فقرات اعتراض سازمان یافته را تشکیل می دادند. بازهم کارگران فلزکار و نساجی در کارخانه‌های بزرگ‌تر فقط در آخرین روزهای این قرن بود که به طرز موفقیت آمیزی سازمان یافتند [76].

گاهی ادعا شده است که *آلمان* از الگوی بسیج اقتصادی یادشده پیروی نکرده است، تا آن جایی که جنبش اتحادیه‌ای در این کشور تنها پس از و به عنوان نوعی مکمل سازمان سیاسی کار به وجود آمد. پژوهش امروزی نشان می دهد که این ادعا بی معنی است. انجمن‌های صنعت‌گران در *راین‌لند* و *وُپرتال* در دهه‌ی 1840 تشکیل شدند. کارگران *آلمان* در انقلاب 1848 نه تنها مطالبات دموکراتیک متناسب با آن موقعیت را مطرح کردند، بلکه گاهی اتحادیه‌هایی را نیز به صورت جنینی تشکیل دادند؛ چنان که درباره‌ی کارگران ماهر دخانیات، چاپ و تولید ماشین آلات این گونه بود. هم چنان که در *فرانسه‌ی* دهه‌ی 1860، در *آلمان* همان زمان نیز با بروز انعطاف در قوانینی که برضد گردهم آئی و تشکیل انجمن بود، نوعی تجدیدحیات سازمان اتحادیه‌ای از سوی این کارگران به چشم می خورد که شامل بنیان، نجاران، خیاطان، کفاشان، چرم کاران و مانند این‌ها می گردید [77].

این اتحادیه‌ها که اتحادیه‌های «اشرافیت کارگری» بودند، اغلب از درگیر شدن در هر شکلی از فعالیت سیاسی اجتناب می کردند. برای مثال، معدن چیان متحد در *بریتانیا* تمایلی نداشتند که با چار티ست‌ها همراه شوند و به تحریکات سیاسی آن‌ها پاسخ دهند. کارکنان چاپ در *بریتانیا*، *فرانسه* و *آلمان* اگرچه نخستین اتحادیه‌های نیرومند و با ثبات را برپا کردند، [اما] اغلب به طور کاملاً آگاهانه به مسائل سیاسی پشت می کردند؛ هم چنان که کارکنان دخانیات در *آلمان* نیز چنین بودند. درباره‌ی *آلمان* در دهه‌ی 1840 چنین نیز استدلال می شود که انجمن‌های کارگری تنها درجائی درگیر مسائل سیاسی می شدند که رهبری بورژوازی رادیکال محل با آن‌ها هم ساز بود [78]. علاوه بر این، زمان بندی موج‌های سازمان یابی اتحادیه‌ای و هم چنین این واقعیت که پیش از هر چیز این کارگران نسبتاً مرفه بودند که درگیر این گونه فعالیت می شدند، بار دیگر حاکی از این است که اتحادیه‌ها، پشتیبانی خود را نه از اقشار فقیر و ضعیف پرولتاریای غیرماهر کارخانه‌ها، بلکه بیش تر از موضع چانه زنی نیرومند کارگران ماهر به دست می آوردند. جنبش کارگری در *بریتانیا* در دوره‌ی رونق اقتصادی بین سال‌های 1848 و 1880 از اقدام مستقیم به سوی سازمان دهی صنعتی تغییر مسیر داد؛ در صورتی که سازمان یابی اتحادیه‌های صنعت‌گران در *آلمان* [در همین دوره‌ی زمانی] بهبود پایدار در استاندارد زندگی کارگران ماهر را دنبال می کرد [79]. البته، در چنین اوضاعی نیروی کار نه تنها از قدرت چانه زنی بالائی برخوردار بود که بازار کار نسبتاً بسته‌ای آن را تأیید می کرد، بلکه انتظارات روزافزونی داشت و به فقر نمی اندیشید.

با این حال، اشتباه است که از اطلاعات ارائه شده در بالا نتیجه گیری کنیم که سازمان اتحادیه‌ای و رادیکالیسم سیاسی متقابلاً یکدیگر را حذف می کنند. سرخوردگی ناشی از تلاش برای تشکیل اتحادیه‌های اقتصادی که به واسطه‌ی دولت یا کارفرمایان سازش ناپذیر به شکست می انجامید، می توانست اتحادیه‌گرایان «معتدل» را به مراتب اعتراض سیاسی رادیکال سوق بدهد. درباره‌ی *بریتانیای* سال‌های سده‌ی نوزدهم تا اندازه‌ای چنین بود. در *فرانسه* نیز

سرکوب اقدام صنعتی طبقه‌ی کارگر در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بیش از یک مورد - به‌قیام‌هایی در لیون و پاریس انجامید؛ و نیز فراتر از این، سرکوب به‌تشکیل انجمن‌های سری انقلابی‌ای راهبر گردید که هم روشن‌فکران طبقه‌ی متوسط و هم افرادی از طبقه‌ی کارگر در آن‌ها عضویت داشتند، هم‌چنان که در انجمن فصول معروف بلانکی (Société des Saisons) این‌گونه بود [۸۰]. به‌همین‌سان، سرکوب بسیاری از اتحادیه‌های کارگری و دیگر صورت‌های حیات سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر در آلمان تحت قانون ضدسوسیالیستی (۱۸۷۸-۹۰) بعضی از کارگران را به‌این‌سو سوق داد که به SPD و اقدام سیاسی به‌عنوان راه‌حل مسائل خود نگاه کنند [۸۱].

سیاست

مشاهده کردیم که شباهت‌های قابل توجهی به‌لحاظ توسعه‌ی فعالیت اعتصابی و سازمان‌دهی صنعتی در فراسوی مرزهای ملی - از جنبه‌ی ترکیب اجتماعی و ساختار اعتراضات نیروی‌کار - وجود داشت. درعرصه‌ی سیاست است که مسائل به‌شدت مشکل‌ساز می‌شوند. به‌نظر می‌رسد که کارگران در بعضی از کشورها، یا دست‌کم در آن کشورهایی که به‌حقوق شهروندی دست می‌یافتند، نسبت به‌سنت احزاب سیاسی به‌لحاظ اجتماعی ناهم‌گون (مانند حزب توری و حزب لیبرال در بریتانیا) وفادار می‌ماندند: پیدایش یک حزب سیاسی مستقل کارگری و در مقیاسی قابل توجه در بریتانیا تنها پس از سال ۱۹۰۰ امکان‌پذیر شد. از سوی دیگر، احزاب سیاسی مستقل طبقه‌ی کارگر در آلمان از همان اوایل دهه ۱۸۶۰ به‌وجود آمدند؛ هم «اتحادیه عمومی کارگران» لاسالی (ADAV) و هم حزب موسوم به‌آیزناخ (که به‌آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت ارتباط داشت) تا اواخر آن دهه به‌نوعی آموزه‌های سوسیالیستی را پذیرا بودند. در واقع تا سال ۱۸۷۵ هنگامی که دو گروه در یکدیگر ادغام شدند تا «حزب سوسیال دموکراتیک کارگران» (SdAP که بعداً SPD نامیده شد) را در شهر گوتا بنیان بگذارند، یک حزب سوسیالیستی متحد در رایش دوم آلمان وجود داشت. در فرانسه، گرچه تا سال ۱۹۰۵ که (French Section of the Workers' International) تشکیل گردید، تشکیلات سیاسی نیروی‌کار به‌صورت سازمان‌های مختلف پراکنده باقی ماند؛ [اما] حرکت به‌سوی فعالیت سیاسی مستقل طبقه‌ی کارگر در کنگره‌های ملی کارگران در سال‌های ۱۸۷۶، ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ به‌طور جدی آغاز شده بود. بعضی از اتحادیه‌های کارگری فرانسه نیز اشتباهاً به‌آن‌چه به‌بین‌الملل اول مارکس در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ تصور می‌شد، مرتبط بودند؛ گرچه تعیین پیوستگی سیاسی دقیق آن‌ها به‌هیچ‌وجه کار آسانی نیست.

علاوه‌بر مسئله‌ی توضیح پیدایش سیاست مستقل نیروی‌کار در بعضی از کشورها و نبود آن در سایر کشورها، البته سؤال دیگری نیز براین مبنا وجود دارد که چرا سازمان‌های سیاسی نیروی‌کار در آن‌جاهایی که به‌وجود آمدند، شکل‌های ایدئولوژیک مختلفی را به‌خود گرفتند. در میان گروه‌های کارگری فرانسوی و کاتالونیایی آنارکوسندیکالیسم جای‌گاه خاصی داشت؛ در میان بقیه گروه‌ها در بعضی از بخش‌های فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و در جنبش کارگری روسیه - همانند آلمان، سوسیالیسم نوعی ایدئولوژی نمادین برای رهبران آن‌ها فراهم می‌کرد. اما این سوسیالیسم مثلاً در روسیه و بخش‌هایی از ایتالیا در مقایسه با آلمان - رنگ رادیکال‌تری به‌خود گرفت. تلاش‌های

بی‌شماری صورت گرفته تا این تنوع و گوناگونی را توضیح دهند. بعضی از این توضیحات در زیر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نقش ایدئولوژی و ایدئولوژی پر د/ان: لنین، به پیروی از کائوتسکی و در پرتو اظهارات انگلس درباره‌ی شکست طبقه‌ی کارگر بریتانیا در تبدیل مبارزه‌جویی صنعتی به رادیکالیسم سیاسی، این‌گونه استدلال می‌کرد که کارگران فراتر از سطح مطالبات اقتصادی نخواهند رفت، و اگر که صرفاً به حال خود رها شوند تا از تدبیرهای [خودبه‌خودی] خودشان استفاده کنند، فراتر از آن‌چه او «آگاهی اتحادیه‌ای» توصیف می‌کرد، نخواهند رفت. لازمه‌ی این‌که سوسیالیسم انقلابی در صفوف پرولتاریا جای‌گیر شود، مداخله‌ی روشن‌فکران رادیکال بورژواست [82]. البته این نظریه یا گونه‌های دیگری از آن هنوز نزد ما [به حیات خود ادامه می‌دهند]، مثلاً، بررسی‌های بحث‌برانگیز جان فاستر درباره‌ی ستیز طبقاتی در سده‌ی نوزدهم در *اولدهام*، و نیز مطالعات *آلمان شرقی* درباره جنبش نیروی کار در *آلمان صنعتی* [83]. هیچ‌گونه تردیدی در این نیست که آژیتاتورها و روشن‌فکران با استعداد به‌سیاسی کردن اعتراضات کارگری - گرچه نه الزاماً رادیکالیزه کردن آن‌ها در موارد متعددی - کمک کردند. موضع انقلابی طبقه‌ی کارگر روس در 1905 و 1917 (و مطمئناً رادیکالیسم بلشویک‌ها) را باید در مقابل پس‌زمینه‌ی روشن‌فکران انقلابی بورژوا در نظر گرفت که لنین را نیز در صفوف خود داشتند. پیدایش جنبش مستقل نیروی کار در *آلمان* در دهه‌ی 1860 مطمئناً با پشتیبانی فعالیت‌های تبلیغاتی *فردیناند لاسال* و پس از او وجود سنت فکری مارکسیستی شکل گرفت. تولد اعتراض مدرن طبقه‌ی کارگر در *فرانسه* با توسعه‌ی نظریه‌های سوسیالیستی *فوریه*، *بلانکی*، *بلانک* و بسیاری نویسندگان دیگر هم‌زمان بود. برعکس، نبود روشن‌فکران انقلابی در *بریتانیا* - شاید به‌غیر از اوایل سده‌ی نوزدهم، هنگامی که در واقع می‌توان استدلال کرد که اعتراضات نیروی کار رادیکال‌تر بود - می‌تواند ارتباطاتی با رفرمیسم در طبقه‌ی کارگر داشته باشد.

به‌هرروی، سرنوشت ایدئولوژی‌های رادیکال بسیار فراتر از قدرت متقاعدکنندگی روشن‌فکران است. اندیشه‌های رادیکال در میان بعضی از بخش‌های طبقه‌ی کارگر/انگلیس در دهه‌های 1830 و 1840 پذیرش بیش‌تری داشت تا زمان‌های بعد که حاکی از تغییر شرایط بود؛ فراوانی و دولتی لیبرال‌تر بیش از فعالیت‌های صرفاً ایدئولوژیک تعیین‌کننده‌ی دریافت‌های نیروی کار گردید. مارکسیسم به‌عنوان نظریه رسمی در سوسیال دموکراسی *آلمان* در دهه‌ی 1880 در شرایطی مورد پذیرش واقع شد که تمرکز سرمایه، رکود اقتصادی و سرکوب دولتی برقرار بود؛ یعنی، در شرایطی که راست‌گشی جدید توضیح‌دهنده‌ی آن به‌نظر می‌رسید. در *فرانسه* و *اسپانیا*، هم‌چنان که مشاهده خواهیم کرد - به‌ویژه در ساختارهای صنعتی - این کارگران بودند که با پس‌زمینه‌های متمایز پیام آنا‌رکوسندیکالیسم را جذاب یافتند. از همین‌روست که کم‌تر کسی این مسئله را انکار می‌کند که تأثیر نظریه بسیار فراتر از توانائی آژیتاتورهای منفرد یا صرف وجود «سنت‌های اندیشمندانه» است. با این حال، این امکان وجود دارد که در منازعه [و مخالفت] با قدرت بسیج ایدئولوژی وارداتی فراتر هم رفت: حتی می‌توان نشان داد که ایدئولوژی‌های مختلفی که از سوی جنبش کارگری به‌طرزی آشکاری پذیرفته شدند، در واقع اهمیت بسیار محدودی [در کنش‌های طبقاتی] داشتند. به‌نظر می‌رسد که بسیاری از کارگران روسی که در رویدادهای انقلابی سال 1905 شرکت

داشتند، از شناخت تفاوت‌های بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها ناتوان بودند؛ درحالی‌که در قیام ژوئیه ۱۹۱۷ بعضی از کارگرانی که در واقع عضو حزب منشویک بودند، پلاکاردهائی را حمل می‌کردند که شعارهای بلشویک‌ها را بر خود داشت. با درنظر گرفتن این‌که بسیاری از رهبران انقلابی را اجباراً به تبعید می‌فرستادند و سرکوب محلی نیز دسترسی آن‌ها به کارگران معمولی کارخانه‌ها در روسیه تزاری را محدود می‌ساخت، این امر جای تعجب چندانی هم ندارد. با این حال، شکاف اجتماعی بین رهبری فکری بورژوازیِ هردو جناح منشویک و بلشویکِ سوسیال دموکراسی روس با صفوف مختلف پرولتاریا مسئله‌ی ارتباطات حزبی را حتی مشکل‌تر هم می‌کرد؛ هم‌چنان‌که شکوه‌های چند فعال حزبی چنین گواهی می‌دهد. مثلاً مارتف ناراضیتی خود را درباره‌ی تماس‌های اولیه‌اش با طبقه‌ی کارگر به‌شیوه زیر بیان کرده است:

در محفلِ خودم دو بار درباره‌ی هدف‌ها و روش‌های سوسیالیسم صحبت کردم، اما زندگی واقعی هم‌چنان مزاحم می‌شود.... یا اعضای محفل سؤالاتی را درباره‌ی رویدادی که در کارخانه رخ داده، مطرح می‌کنند.... یا شخص دیگری از کارگاه دیگری می‌آید، و ما وقت‌مان را صرف گفتگو درباره‌ی مسائل آن‌جا می‌کنیم.

از سوی دیگر، به‌نظر می‌رسد که کارگران ماهر در روسیه در نقطه‌ی چرخش این قرن اغلب از تلاش‌های روشن‌فکران بورژوا برای آموزش به‌آن‌ها خشمگین بودند. یکی از اعضای «اتحاد سن‌پترزبورگ برای مبارزه»، سازمانی که به‌مثابه‌ی مادر بعدها به «حزب سوسیال دموکراسی روسیه» تبدیل گردید، به‌کسانی حمله می‌کرد که در جنبش «تنها به‌دنبال وسیله‌ای برای آرام کردن وجدان‌های ضربه خورده‌ی روشن‌فکران نادم» بودند؛ درحالی‌که آبرام گوردن که حکاکی خودآمخته از ویلنو بود، به‌روشن‌فکران می‌گفت که از رفتار با کارگرانی همانند او به‌عنوان «گوشت دم توپ انقلاب» برحذر باشند. هم‌چنین احتمالاً این‌طور مطرح شود که رادیکالیزه شدن کارگران روسی در سال ۱۹۱۷ ارتباط چندانی دست‌کم در آغاز- با تبلیغات بلشویک‌ها یا ورود نین به‌ایستگاه فنلاند نداشت. گوئی نوعی ساختار درونی برای رادیکالیزه شدن وجود داشت که مستقل از رهبری انقلابی بود؛ امری‌که با ناآرامی کمیته‌های کارخانه و احتیاط سیاسی (حتی پیش از بازگشت نین به‌سرزمین خود)، و نیز با این واقعیت که قیام ژوئیه ۱۹۱۷ تقریباً برخلاف [خواست] بلشویک‌ها به‌وقوع پیوست، مشخص می‌شد - هم‌چنان‌که خود نین پذیرفت که: توده‌ها بیش‌تر از بلشویک‌ها بلشویک بودند. برطرف کردن اصولی شکایات [مردم] در روسیه در سال ۱۹۱۷ پیش از هرچیز نیازمند پایان دادن جنگ بود. اقتضای این امر، نخست برکناری دولت تزاری، و سپس برکناری دولت موقت کرسنکی بود. بدین‌سان، کارگران در مسکو و سن‌پترزبورگ رادیکال شدند. این امر به‌این معنی نیست که بگویم فعالیت‌های حزب بلشویک نقشی در تصرف قدرت در سال ۱۹۱۷ نداشت؛ حقیقت این است که وقوع انقلاب دوم مستقیماً از نیاز بلافصل پرولتاریای روسی ریشه می‌گرفت، و احتمالاً بدون ایدئولوژی بلشویک‌ها [هم همین مسیر را می‌رفت] [۸۴].

اهمیت ایدئولوژی رسمی برای فعالیت‌های توده‌های معمولی طبقه‌ی کارگر در مورد دیگری از آن‌چه تا قبل از جنگ جهانی اول به‌عنوان خاستگاهی برای رادیکالیسم نیروی کار درنظر گرفته می‌شد - یعنی: برای جنبش

آناکوسندیکالیسم در فرانسه - نیز به اندازه‌ی مورد قبلی [یعنی: رابطه‌ی سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری در روسیه] تردیدآمیز است. هم‌چنان که در فصل گشایش این اثر اشاره شد، یکی از رهبران CGT که به‌طور منظم سرسپردگی خود نسبت به اعتصاب عمومی انقلابی را در کنگره‌های اتحادیه‌های کارگری اعلام می‌کرد، داشتن هرگونه دانشی درباره‌ی نوشته‌های نظریه‌پردازان رادیکال را انکار کرد. از این مهم‌تر، نمونه‌های مبارزه‌جوی صنعتی و مطالبات اعتصابی از سوی کارگران آناکوسندیکالیست در فرانسه با آنچه توسط کارگران فاقد هرگونه وابستگی به نظریه‌ها یا سازمان‌های آناکوسندیکالیست انجام می‌گرفت، هیچ‌گونه تفاوت حائز اهمیتی را نشان نمی‌دهند [85]. اهمیت ناچیز ایدئولوژی در کنش‌های [مبارزاتی] مردان و زنان معمولی کارگر در تحلیلی از تاریخ جنبش کارگری آلمان بسط بیش‌تری یافته است. برای مثال، هانس-جوزف اشتاینبرگ نشان داده است که علی‌رغم این واقعیت که مارکسیسم از سه دهه قبل از جنگ جهانی اول (از زمان کنگره رفورت در سال 1891) ایدئولوژی رسمی حزب بود، معه‌ذا در رهبری SPD نیز فهم صرفاً محدودی - حتی به‌صورت عامه‌پسند کائوتسکی‌وارانه‌ی آن - از مارکسیسم وجود داشت. هانس-جوزف هم‌چنین نشان می‌دهد که بسیاری از این رهبران بیش از مارکسیسم به دیدگاه‌های عام تکامل‌گرایانه‌ی اجتماعی باور داشتند؛ و رده‌های مختلف حزب نیز نوشته‌های عوام‌پسند کائوتسکی یا بیل درباره‌ی مارکس را به‌ندرت می‌خواندند و ترجیح آن‌ها بیش‌تر مطالعه‌ی رمان‌های گریزگرایانه بود [86]. مطالعات دیگری درباره‌ی فعالیت‌های فرهنگی گوناگون حزب SPD هم‌چنین فقدان نسبی رادیکالیسم در این حزب را آشکار می‌سازد [87]. در نخستین روزهای [روی‌کرد] سیاسی طبقه‌ی کارگر آلمان در دهه‌ی 1860 کوشش‌هایی برای ترسیم تشخیص تقسیم‌بندی ایدئولوژیک بین حزب‌های لاسالی و آیزناخ همراه‌کننده از کار درآمدند: هردو حزب در واقع سازمان‌های هم‌پوشی برای انجمن‌های کارگری‌ای بودند که از قبل وجود داشتند و از هویت ایدئولوژیک مغشوشی نیز برخوردار بودند که هیچ‌یک صرفاً مخلوق ایدئولوژی‌پردازان منفرد و با استعدادی هم‌چون لاسال نبود [88]. بعدها درباره‌ی خیزش‌های انقلابی در آلمان در پایان نخستین جنگ جهانی، عضویت در یک سازمان سیاسی مشخص با یک ایدئولوژی مفروض به‌هیچ‌وجه تضمین نمی‌کرد کرد که اعضای معمولی در دسته‌بندی‌های سوسیالیستی مختلف حزب ماهیت تقسیمات ایدئولوژیکی بین گروه‌های متنوع جناح چپ را به‌طور دقیق درک می‌کردند؛ هم‌چنان در جای دیگری کوشیدم این مسئله را با تفصیل بیش‌تری نشان دهم [89]. حتی در سال 1919 معدن‌چینی در روهر بودند که هم به‌حزب کمونیسم آلمان تعلق داشتند و هم به‌سازمان‌های سندیکائی آناکوسندیکالیست!

فاکتورهای فوق، اولاً و پیش از هرچیز بدین معناست که شناسائی باورهای ایدئولوژیکی خاص هریک از گروه‌های مشخص کارگری به‌هیچ‌وجه کار آسانی نیست؛ حتی هنگامی که بتوان نشان داد که این افراد اعضای سیاسی سازمان معینی هستند و کارت عضویت سازمان را هم دارند. این امر، در مرحله‌ی دوم، حاکی از آن است که نفوذ ایدئولوژیکی بسیار دورتر از آن است که در الگوهای رادیکالیسم سیاسی تعیین‌کننده باشد؛ نکته‌ای که به‌این واقعیت وزن و اهمیت بیش‌تری می‌دهد، این است که بسیاری از کارگرانی که در پایان جنگ جهانی اول در مسکو، سن‌پترزبورگ، برلین، روهر، میلان و تورین در مبارزات انقلابی مشارکت داشتند، دقیقاً کسانی بودند که توسط سازمان‌های کارگری، رهبران‌شان یا ایدئولوژی‌های پیش از سال 1914 بسیج نشده بودند. سوم، آن‌چه می‌توان در

این جا دید، نوسان‌پذیری در اقدام سیاسی طبقه‌ی کارگر است: بعضی کارگران را می‌توان برای فعالیت صنعتی و حتی فعالیت سیاسی رادیکال به سرعت بسیج کرد، و درعین حال به‌همین سرعت هم از صفوف اعتراض ناپدید می‌شوند؛ هم‌چنان که در *فرانسه* در سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و بازهم در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، و نیز در *آلمان* بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳ چنین رخ داد. این امر بازهم حاکی از این است که توضیحات درباره‌ی وقوع رادیکالیسم در طبقه‌ی کارگر، شاید بیش‌تر به نابه‌سامانی‌های اقتصادی خاص یا سایر تجارب تاریخی واقعی مانند شکست اعتصاب‌ها و قیام‌ها پرداخته تا برقراری و ایجاد ایدئولوژی رادیکال «از بیرون».

این امر را نباید به عنوان حکمی با این مضمون تفسیر کرد که کارگران هرگز «انقلابی» یا «رادیکال» نبوده‌اند: در واقع، در فصل بعدی می‌کوشم نشان بدهم که بعضی بخش‌های خاص از طبقه‌ی کارگر اروپا هم پیش و هم پس از هلوکاست سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸- متعهد به اهداف انقلابی بودند. هم‌چنین این را نیز نمی‌توان انکار کرد که ایدئولوژی در مفهوم کلی‌تر مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اندیشه‌های دریافت شده، و به مثابه [چیزی] متمایز از نظریه سیاسی وارداتی، کاملاً با صورت‌های رفتاری‌ای که توسط گروه‌های معینی از کارگران به نمایش گذاشته می‌شد، بی‌تناسب بود. به خصوص این برداشت کلی‌تر [از مفهوم] ایدئولوژی [است که] آشکارا نقش مرکزی را در توضیح الگوهای ناهم‌سان با رادیکالیسم و شورش [به عهده] دارد، و نقش بسیار مهم‌تری را نسبت به نظریه‌هایی ایفا می‌کند که توسط روشن‌فکران [به طبقه‌ی کارگر] انتقال داده می‌شد. برای مثال: به سختی بتوان جاذبه‌ی سوسیالیسم برای بعضی از بخش‌های نیروی کار در *اسپانیا* و *آنارشیزم* را برای دیگر بخش‌های آن تصادفی دانست؛ این نه تنها به ساختار کارخانه بستگی داشت، بلکه به پیش‌زمینه‌ی روستائی و انتظارات نیز [گره خورده بود]. خشونت در مناسبات صنعتی و حتی فعالیت‌های شبه‌نظامی نازی‌ها و کمونیست‌ها در *آلمان* و *ایمار* طی دوره‌ی رکود نیز می‌تواند قاعده‌ای برای جامعه‌ای به‌طور کلی خشن‌تر باشد؛ هم‌چنان که درباره‌ی *هامبورن* در «انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸» و نیز دارودسته‌های جوان در *برلین* در اوایل ۱۹۳۰ مورد بحث و استدلال قرار گرفته است [۹۰]. به‌همین اندازه روشن است که ارزش‌های صنعت‌گران مستقل -یعنی: عزت نفس و کرامت شخصی- در ایجاد اعتراضات اوایل سده‌ی نوزدهم در *انگلستان* نقش داشتند [۹۱]. با این حال، این نوع «ایدئولوژی» آشکارا یک نظام اندیشگی وارد شده به درون مراتب طبقه‌ی کارگر نیست که توسط روشن‌فکران از بیرون وارد شده باشد، آن چیزی نیست که *لنین* در صحبت‌هایش به عنوان «آگاهی از بیرون» به آن اشاره می‌کند؛ بلکه مجموعه‌ای از دریافت‌ها و ارزش‌هایی است که تک تک کارگران از طریق زمینه‌های‌شان، از طریق محیط کار و خانه‌شان- با آن روبرو می‌شوند و به واسطه‌ی عوامل بی‌شماری به صورت اجتماعی درمی‌آیند.

سطح زندگی و رادیکالیسم سیاسی: اغلب استدلال می‌کنند که فقر نه تنها نارضائی ایجاد می‌کند، بلکه ایجادکننده‌ی رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر نیز است؛ و این که برعکس ارتباطی آشکار بین فراوانی و وفور نعمت پرولتری و سیاست‌های رفرمستی نیروی کار وجود داشته است. دستمزدهای نسبتاً بالا در میان کارگران *بریتانیائی* در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم به عنوان یک توضیح ممکن برای ناتوانی سوسیالیسم انقلابی در جذب توده‌های *بریتانیائی* به سوی خود در نظر گرفته می‌شود؛ این درحالی است که خشونت و فعالیت‌های قیام‌گونه در قسمت‌های

نخستین این قرن و در بخش‌های معینی از نیروی کار، پس از افزایش واقعی دستمزدها تا حدود ۸۴٪ بین ۱۸۵۰ و ۱۹۰۰، گرایش اضمحلالی پیدا کردند. در آلمان به‌گونه‌ای مشابه صعود پیوسته‌ی سطح زندگی طبقه‌ی کارگر از اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ تا اواخر ۱۹۰۰ را به‌عنوان یکی از عواملی در نظر گرفته می‌شود که از بین رفتن ابتکار انقلابی در درون SPD را موجب گردید [۹۲]. از سوی دیگر، دستمزدهای نسبتاً پایین طبقه‌ی کارگر روس و اسپانیا می‌تواند وجه مشترکی با سیاست‌های ظاهراً رادیکال آن‌ها داشته باشد.

ارتباط نسبتاً پیچیده‌تر دیگری بین رفرمیسم سیاسی و ثروت طبقه‌ی کارگر در نظر گرفته می‌شود: نظریه «اشرافیت کارگری». لنین به‌پیروی از اظهاراتی که قبلاً انگلس در مواجهه با انفعال سیاسی طبقه‌ی کارگر/انگلیس بیان کرده بود، استدلال می‌کند که گروه‌های معینی از کارگران ماهر و در واقع دقیقاً آن گروه‌هایی که بر جنبش کارگری در اروپا سیطره یافتند، پیش از نخستین جنگ جهانی به‌طرز نامتناسبی از شرایط رونق سرمایه‌داری در کشورهایی مانند بریتانیا که نیروی ارزان کار در مستعمراتش را استثمار می‌کرد، بهره بردند. به‌عبارتی نخبگان محدود و ثروتمند طبقه‌ی کارگر از بهره‌کشی نیروی کار مستعمراتی بهره‌مند و توسط مزایای [ناشی از وجود] امپراتوری خریداری می‌شدند. این نظریه متعاقباً با شور و شوق خاصی مورد پذیرش قرار گرفت [۹۳]. این استدلال می‌گوید: نیروی کار ماهر نسبتاً مرفه نه تنها علاقه‌ی کم‌تری به‌صحبت درباره‌ی انقلاب و سرنوشتی نظام سرمایه‌داری داشت؛ بلکه هم‌چنین به‌نوعی افتراق درونی در نیروی کار راهبر گردید و با شکل‌گیری شعور طبقاتی هم‌بسته‌ی کارگران نیز به‌ستیز برخاست. براساس این استدلال، اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا که اعضای خود را پیش از سال ۱۹۱۴ عمدتاً از میان نیروی کار ماهر انتخاب می‌کردند، علاقه‌ی چندانی به‌مباحث انقلابی نداشتند. براساس استدلال فوق، رشد رفرمیسم در دوران پیش از جنگ در سوسیال دموکراسی آلمان نیز به‌گونه‌ی همانندی- به‌سلطه‌ی اشرافیت کار در مراتب نیروی کار آن کشور نسبت می‌دهند که تفاوت دستمزد در بین نیروی کار ماهر و غیرماهر به‌طور قابل توجهی ادامه پیدا کرد. برعکس، تفاوت ناچیز دستمزدها بین بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر در فرانسه‌ی سده‌ی نوزدهم را به‌عنوان مثالی ارائه می‌دهند که پیدایش شعور انقلابی و هم‌بستگی [طبقاتی] این طبقه را توضیح می‌دهد. [۹۴].

ارتباط بین درآمد و حضور یا عدم حضور احساسات رادیکال در میان نیروی کار اروپایی را در بحث بعدی، درباره‌ی نظریه‌های مختلف بورژوائی شدن، به‌تفصیل دنبال خواهیم کرد [۹۵]؛ اما نکات معینی را این‌جا باید مطرح کنیم که شک و تردیدهایی را درباره‌ی کارآمدی نظریه «اشرافیت کارگری» برمی‌انگیزد. در مرحله‌ی نخست، پیدایش اشرافیت نیروی کار در سده‌ی نوزدهم بریتانیا به‌پیش از [شکل‌گیری] رفرمیسم بازمی‌گردد. هم‌چنان که ماسن خاطرنشان گردیده، اشرافیت کارگری همیشه وجود داشت، حتی در دوران ستیز اجتماعی شدید در نخستین سال‌های آن سده [۹۶]. ضمناً هیچ ارتباط روشنی بین فقر و رادیکالیسم (ازیک‌سو)، و فراوانی و رفرمیسم (از سوی دیگر) وجود ندارد. درست است که شرایط زندگی وحشتناک در بریتانیا و اروپای دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ زمینه‌ی ستیزه‌جویانه‌ای را برای کارگران بومی‌ای که به‌طور دائم فقیرتر می‌شدند، به‌وجود آورد؛ اما فقر بخش‌هایی از نیروی کار کارخانه در اواخر سده‌ی نوزدهم که پیش از همه تحت فشار بودند، لزوماً به‌چنان نتایجی نیانجامید. مثلاً، کارگران زن در صنایع نساجی آلمان شکایت‌های بسیاری داشتند، اما آن‌ها این شکایت‌ها را پیش از جنگ جهانی اول به‌جز چند استثنای پراکنده و قابل ذکر- در هیچ میزان قابل توجهی به‌اقدام صنعتی یا سیاسی تبدیل نکردند.

برعکس مارکسیسم انقلابی SPD (در آلمان) و آنارکوسندیکالیسم انقلابی CGT (در فرانسه) نه تنها از سوی کارگران غیرماهر و کاملاً در معرض سرایشی مورد استقبال قرار نگرفت، بلکه دقیقاً توسط همان بخش‌هایی مورد استقبال قرار گرفت که پیش از سال ۱۹۱۴ عنوان «اشرافیت کارگری» داشتند. هردو سازمان از کارگران ماهر و از بخش‌های نسبتاً موفق نیروی کار عضوگیری می‌کردند. در واقع، رفاه این گروه‌های کارگری نه فقط منابع مالی برای سازمان‌دهی و اقدام فراهم می‌آورد، بلکه هم‌چنین مجموعه‌ای از انتظارات را ایجاد می‌کرد که عدم دستیابی به آن‌ها علامتی معمول برای خصومت با نظم غالب بود. از همه‌ی این‌ها گذشته، این واقعیت که انواع مشابه اشرافیت کار در بریتانیا و آلمان باوجود وضعیت اقتصادی تقریباً هم‌گون - چشم‌اندازهای سیاسی متفاوتی را اختیار می‌کردند، حاکی از این است که ارتباط بین وفور اقتصادی و رفرمیسم سیاسی - در بهترین شکل خود - مسئله‌ی بغرنجی است. در واقع این محرومیت اقتصادی مستقیم نبود که علاوه‌بر مبارزه‌جویی صنعتی، رادیکالیسم سیاسی را نیز به‌وجود می‌آورد، بلکه تا اندازه‌ی زیادی به‌امکان یا عدم امکان بهبود نارضایتی‌های اقتصادی از طریق فرآیندی بود که امروزه به‌طراز چانه‌زنی جمعی آزاد بین کارفرمان و کارکنانش نامیده می‌شود.

ناتوانی صنعتی و اقدام سیاسی: شرایط متغیر چارتریسم در بریتانیا در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ نشان می‌دهد آن کارگرانی که علی‌رغم استفاده از شیوه‌های متنوع مبارزه‌ی صنعتی به‌مطالبات خود دست نیافته بودند، برای دستیابی به این مطالبات بود که به‌سیاست روی آوردند؛ و نیز این که روی‌آوری به‌سیاست در شرایط بروز بحران اقتصادی واقع می‌شد که نرخ بالای بی‌کاری از قدرت چانه‌زنی آن‌ها و نتیجتاً از قدرت مبارزه‌ی صنعتی‌شان کاسته بود. به‌عبارتی، شورش و صورت‌های دیگر اقدام مستقیم و اغلب خشونت‌بار حاکی از نومیدی بافندگان بود [۹۷]. از سوی دیگر، شرایط رونق و موضع چانه‌زنی نیرومندتر که حاکی از بازار کار پُرتقاضایی بود، توسط بسیاری از گروه‌های کارگری به‌تمرکز صورت‌های مبارزه‌ی صنعتی و سازمان‌دهی (یعنی، اعتصاب و عضویت در اتحادیه) راهبر می‌گردید. تجربه بعدی فرانسه نیز حاکی از ارتباطی بین ضعف صنعتی و اقدام مستقیم است. مثلاً، می‌توان فعالیت‌های اعتصاب‌کنندگان آنارکوسندیکالیست که گاهی خشونت و حتی نابودسازی صنعتی را نیز شامل می‌گردید، با ضعف زیاد جنبش اتحادیه‌ای - کارگری در فرانسه‌ی پیش از ۱۹۱۴ توضیح داد: در هنگام چرخش قرن اعضای سندیکاها به‌طور میانگین محدود بودند (معمولاً کم‌تر از ۲۰۰ نفر) و ساختار مالی ضعیفی نیز داشتند - نه تنها به‌علت اندازه‌ی کوچک‌شان، بلکه هم‌چنین به‌علت این که اقلیت قابل توجهی از اعضای اتحادیه حق عضویت خود را نمی‌پرداختند. تحت چنین شرایطی سندیکاها به‌ندرت از قدرت صنعتی [لازم] برخوردار بودند تا بتوانند از طریق خودداری از ارائه‌ی کار اعضای خویش، به‌سادگی کارفرماها را به‌زانو درآورند. در نتیجه کارگران فرانسوی مجبور بودند به‌جای اعتصاب صلح‌آمیز به‌اشکال اعتراضی مستقیم‌تر - حتی چشم‌گیر - روی بیاورند. این ضعف هم‌چنین به‌توضیح پدیده‌ی دیگری در فرانسه کمک می‌کند که مرکز فعالیت‌های اعتصابی به‌حساب می‌آید؛ و شولتر و تیلی هم آن را ارائه کرده‌اند؛ یعنی روالی که امواج اعتصابی در فرانسه به‌این گرایش داشتند که در زمان بحران‌های سیاسی به‌اوج برسند. دقیقاً به‌این دلیل که تأثیر صنعتی اعتصاب به‌واسطه‌ی تعداد حاضرین در آن و نیز ضعف مالی سندیکاها محدود بود؛ و اعتصاب‌کنندگان فرانسوی توجه خود را نه صرفاً به‌عرصه‌ی صنعت، بلکه به‌دولت نیز متوجه می‌کردند. اعتصابات تا

حدود معینی به صورت تظاهرات خیابانی درمی آمدند، [چرا] که قصد اولیه شان تأثیرگذاری بر دولت و نیز بقیه جامعه بود تا طبقه ی کارگر در مبارزه علیه کارفرماهای آشتی ناپذیر بتواند در جهت بهبود دستمزدها و شرایط زندگی اش فشار بیش تری وارد آورد [98]. این امر هنگامی به ویژه درست است که تغییرات سیاسی معینی این توقع را ایجاد می کند که دولت نسبت به مسائل کارگری هم دردی بیش تری نشان دهد؛ هم چنان که ورود میله رند در کابینه فرانسه در سال 1899 و انتخاب «جبهه مردمی» در سال 1938 موجب چنین امری شد، و نیز در روزهای بیداری انقلاب 1918 در آلمان که دولت کاملاً سوسیالیستی را منصوب ساخت. همه ی این رویدادها به روشنی به بالا بردن انتظارات طبقه ی کارگر در عرصه ی صنعت و در جبهه ی سیاست نیز منجر گردید.

عامل دیگری که می تواند مسائل صنعتی را به عرصه ی سیاست کانالیزه کند، نگرش ها و استراتژی های است که کارفرمایان نسبت به اعتراضات نیروی کار اتخاذ می کنند. در جایی که کارفرماها نوعی تمایل برای به رسمیت شناختن اتحادیه های کارگری به عنوان نماینده ی قانونی منافع کارگران از خود نشان می دادند یا دست کم به نوعی درگیر مذاکره ی علنی با کارگران خود می شدند، آن گونه که مثلاً در صنعت فولاد و آهن بریتانیا (آن جاکه هیئت های داوری از دهه ی 1860 به کار افتادند)، دلیل جدی ای وجود نداشت که نارضایتی از شرایط روزانه ی زندگی به عرصه سیاست کشیده شود. در واقع، دلیل عمده ی این که چرا کارگران انگلیسی -پیش از چرخش این قرن- سیاست غیررادیکال اتخاذ کردند و نتوانستند از احزاب سیاسی موجود طبقه ی متوسط گذر کنند، همین راحتی ای بود که کارفرماهای انگلیسی در رسیدن به توافقاتی جمعی برای دستمزد نسبت به نمایندگان کارگران از خود نشان می دادند. بدیهی است که مبالغه دربارهِ لیبرالیسم طبقه ی مدیران در بریتانیا کاری از پیش نمی برد؛ بسیاری از کارفرماها بودند که از به رسمیت شناختن اتحادیه های کارگری خودداری می کردند، و پس از سال 1900 چیزی شبیه تعرض کارفرماها به جنبش کارگری بریتانیا نیز به وجود آمد. با این حال، مقابله با چنین وضعیتی در سوی دیگر دریای مانس هم چنان تصادم آمیز باقی ماند؛ هیچ چیز مانند تحت پوشش موافقت نامه های جمعی قرار گرفتن بسیاری از کارگران فرانسوی (همانند هم تاهای انگلیسی شان) و دشمنی [بخش دیگری از] کارفرماها در فرانسه با این گونه چانه زنی های جمعی نمی تواند توضیح دهنده ی این مسئله باشد که چرا کارگران فرانسوی به سیاست متوسل می شدند [99].

به هر روی، این نکته ی اخیر مسئله ی جدی ای را در تعریف پیش می آورد. تا آن جا که کارگران خواهان این هستند که منافع شان به شکل مؤثرتری نمایندگی شود و دست کم مورد دفاع قرار بگیرد، و گاهی اوقات بهبودی در سطح زندگی شان نیز حاصل گردد، مبارزه به خاطر به رسمیت شناخته شدن اتحادیه کارگری -آشکارا- یک مبارزه ی اقتصادی است. با این حال مسئله ی به رسمیت شناخته شدن اتحادیه ها، تا آن جا که مسئله ی اقتدار کارفرما در کارخانه و نظارت بر وضعیت کارگاه -یعنی، مسئله ی قدرت- را پیش می کشد، حتی اگر تنها به محل کار هم محدود باشد، باز هم مسئله ای سیاسی است. مبارزات بسیاری از اتحادیه های کارگری در سده نوزدهم و بیستم دقیقاً دربارهِ همین مسائل بود؛ و این به همان اندازه دربارهِ بریتانیا صادق است که در قاره اروپا. باری، چنان چه برای لحظه ای این نکته را بپذیریم، باز هم این سؤال هم چنان برای ما باقی است که چرا مبارزات اقتصادی نیروی کار در بعضی جاها و در زمان های معینی به مبارزات سیاسی آشکارتری در سطح ملی انجامیده است؛ مبارزه ای بر سر قدرت سیاسی و

نظارت بردستگاه دولت، یا دست کم به این منظور که کارگران صدای مستقل و مؤثری در نهادهای سیاسی موجود داشته باشند.

در ارتباط بین ناتوانی صنعتی و اقدام سیاسی از سوی جنبش کارگری اروپا، شاید در نگاه نخست گفتگو از این که ضعف صنعتی پرولتاریای آلمان پیش از درگیری جنگ اول جهانی حمایت قدرتمندی را برای SPD به عنوان بزرگترین حزب سوسیالیستی در اروپا - و نیز سندیکاها و پراپهتی مانند سندیکای غول پیکر کارگران فلزکار (DMV) - فراهم آورد، عجیب به نظر برسد. این نیز درست است که در شامگاه نخستین جنگ جهانی همان درصدی از نیروی کار (تقریباً ۲۵٪) توسط جنبش اتحادیه‌ای در آلمان دوره‌ی ویلهلم بسیج شده بودند که در بریتانیای دوره‌ی ادوارد. با این حال، تا هنگام فشارهای سیاسی دولت در جریان نخستین جنگ جهانی - و از آن مهم‌تر - تا آغاز انقلاب سال ۱۹۱۸، کارفرماهای آلمانی و به‌ویژه کارفرماهای بخش صنایع سنگین خصوصت تقریباً تمام‌عیاری را با سازمان‌یابی مستقل طبقه‌ی کارگر از خود بروز می‌دادند؛ هرچند بسیاری از آن‌ها آمادگی داشتند تا اتحادیه‌های وابسته به شرکت (یعنی، اتحادیه‌های موسوم به «زرد») را نیز ایجاد کنند. این نکته با مقایسه‌ی تعداد کارگران تحت پوشش توافق‌نامه‌های جمعی در بریتانیا و آلمان قبل از سال ۱۹۱۴ روشن می‌شود. در بریتانیا در سال ۱۹۱۰ بیش از ۹۰۰ هزار معدن‌چی، ۵۰۰ هزار کارگر راه‌آهن، ۴۶۰ هزار کارگر صنعت نساجی و ۲۳۰ هزار کارگر فلزکار از پوشش چنین تفوفاق‌نامه‌های استفاده می‌کردند؛ در حالی که این ارقام در آلمان ۳ سال بعد معادل ۱۶ هزار اپراتور نساجی، ۱۳۷۶ کارگر فلزکار و تنها ۸۲ معدن‌چی بود. علاوه بر این، درجه‌ی بالائی از تمرکز سرمایه در بخش صنایع سنگین آلمان به‌طور فزاینده‌ای به کارفرماها این امکان را می‌داد تا لیست سیاه بسیار مؤثری را از دردرسازان بالقوه از میان صفوف اتحادیه‌های سوسیال دموکرات یا آزاد (یعنی: مرتبط با SPD) تهیه کنند. بدین‌سان، سلاطین صنعتی (مانند کروب در اسن و بارون استوم‌هالبرگ [صاحب] معادن ذغال سنگ زارلند) توانستند کارگرانی را که به «اتحادیه‌های کارگری آزاد» و SPD تعلق داشتند (یا کسانی که نوشته‌ها و آثار سوسیال دموکراتیک مطالعه می‌کردند و در جلسات حزب SPD مشارکت داشتند، یا حتی آن‌هایی را که مرتب به میخانه‌هایی می‌رفتند که به پاتوق عناصر سوسیال دموکراتیک معروف بود) را از کار اخراج کنند و از استخدام آن‌ها خودداری نمایند. اساس قدرت آن‌ها در اتخاذ چنین رفتار مستبدانه‌ای نه ناشی از بقای نگرش‌های «پیشاصنعتی» نزد سلاطین صنعتی یا کارکنان آن‌ها، بلکه بیش‌تر ناشی از کارکرد بسیار مدرن ساختار صنعتی و انحصار این صنایع در بازار کار بود، و نیز به این امر برمی‌گشت که سرعت چشم‌گیر شهرنشینی در قلب صنایع ریش دوم به ایجاد مسکن‌های سازمانی نیازمند بود. این مسئله، کارگر را بیش‌تر به کارفرمای خود وابسته می‌کرد؛ چراکه شرکت و حضور در اعتراض صنعتی به‌طور قطع اخراج از خانه‌ی سازمانی را در پی داشت. بدین‌سان، اعتراض برای طبقه‌ی کارگر به مسئله‌ی خطرناکی تبدیل گردید که به هر صورت مجبور به تحمل تغییرات ناشی از افت و خیزهای تجاری بود و در معرض چرخه‌ی بی‌کاری قرار داشت. حتی آن دسته از کارگران آلمانی که در دهه‌ی پیش از نخستین جنگ جهانی به اتحادیه‌ها پیوستند یا در فعالیت‌های اعتصابی شرکت جستند، خود را با قدرت روزافزون فدراسیون کارفرماها در تقابل می‌دیدند که برای درهم شکستن اعتصاب آمادگی استفاده از تاکتیک راه ندادن کارگران به کارخانه را پیدا کرده بودند. به‌طور خلاصه، چشم‌انداز اعتراض و اقدام صنعتی موفق در واقع - کاهش یافت، و تعداد روزافزونی از

اعتصابات به شکست انجامید [100]. در چنین شرایطی تنها مکانیسم برای نمایندگی مؤثر منافع اقتصادی طبقه‌ی کارگر نهادهای نیمه دموکراتیک /مپرتوری ویلهلم و به‌ویژه حزبی بود که به‌طور آشکار برای پرولتاریای صنعتی به‌پا خاسته بود، یعنی: SPD. به‌این ترتیب، یکی از دلایل این‌که چرا کارگران آلمانی در این دوره در مقایسه با دیگر کشورهای اروپائی- بیش‌تر به‌سوسیالیست‌ها رأی می‌دادند، دست‌کم تا حدودی به‌ناتوانی صنعتی از سوی کارگر و نیز قدرت مقابله‌ی سرمایه‌دار (یعنی، دشمن) ارتباط داشت. این ارتباط توسط یک کارگر آلمانی که این بخت نیکو را داشت که مدتی را در بریتانیا بگذراند، به‌روشنی شناخته و مشاهده شده است؛ او می‌نویسد:

در این کشور [بریتانیا] اتحادیه‌گرائی کارگری و سیاست از یکدیگر متمایز نگهداشته می‌شوند. این به‌زیان طبقه کارگر است که خودش را از مسائل سیاسی طبقات متوسط جدا کند، چون که سیاست طبقات متوسط نسبت به کارگر دوستانه است [101].

سخن نهائی نسبت به‌این نظریه که اقدام و کنش سیاسی از سوی کارگران می‌تواند نتیجه‌ی ضعف صنعتی باشد، از تجربه‌ی جنبش کارگری بریتانیا در 10 یا 12 سال بلافاصله پیش از درگیری جنگ در سال 1914 ناشی می‌شود. رشته‌ای از تصمیم‌گیری‌های نامطلوب در دادگاه‌ها و از آن مهم‌تر در مجلس/عیان، به‌همراه اتخاذ روزافزون تاکتیک‌های سرکوب‌گرانه و ضداتحادیه‌ای توسط کارفرماها چندین اتحادیه (مثل اتحادیه معدن‌چیان که از کمپین حضور نماینده‌ی مستقل کارگران در پارلمان دور ایستاده بود) را در تلاش برای کنار زدن موانع فعالیت‌های خویش به‌سیاست بازگرداند. به‌این ترتیب، پیدایش سیاست مستقل کارگری در بریتانیا نتیجه‌ی ضعف قدرت صنعتی بود؛ بدین‌معنی که ریشه‌ی شکل‌گیری حزب کارگر/انگلیس در درجه‌ی نخست- خاصه‌ی دفاعی آن بود [102]. نکته دیگری که از این تجربه‌ی مفید برای طبقه کارگر بریتانیا به‌دست آمد، این بود که مؤثرترین جاده برای سیاسی کردن اعتراضات صنعتی توسط مداخله‌ی دولت ساخته می‌شد.

دولت و رادیکالیسم سیاسی: راه‌های بسیاری وجود داشت تا فعالیت‌های دولت‌های مختلف اروپائی کارگران را علاوه بر اعتراضات صنعتی به‌درگیری سیاسی نیز مجبور کنند. آشکارتر از همه سرکوب اعتصابات توسط پلیس مسلح یا نیروهای نظامی بود که می‌توانست اقدام نسبتاً صلح‌آمیز و با هدف‌های محدود را به‌مواجهه‌ی خشونت‌بار تمام‌عیار با دولت تبدیل کند؛ و چنین تجربه‌ای آشکارا در خدمت تعمیق برداشت‌های طبقه‌ی کارگر از نقش دولت در حفظ قدرت موجود صنعتی و سیاسی قرار می‌گرفت. شاید «یک‌شنبه‌ی خونین» سال 1905 در روسیه تزاری نمایش کلاسیک این‌گونه از سرکوب نظامی باشد. در آن روز گروهی از کارگران در سن‌پترزبورگ که به‌اتحادیه کارگری گاپونی تعلق داشتند سازمانی که توسط کشیش ارتدوکس و وفادار به‌تزار هدایت می‌شد- عریضه‌ای را به‌طرف یکی از کاخ‌های امپراتوری می‌بردند تا برای بعضی از مشکلات فوری اقتصادی‌شان دادخواهی کنند. کارگران در ازای [کاهش] مشکلات‌شان، با یورش خشونت‌بار نیروهای نظامی دولتی مواجه شدند و تقریباً بلافاصله سنگرها برپا گردید. حالا اعتصاب‌کنندگان علاوه بر بهبود سطح زندگی خود، خواستار دگرگونی سیاسی نیز شدند. خلاصه یک انقلاب واقعی برپا شد که در آن تشخص اعتصاب سیاسی از اعتصاب اقتصادی همان‌طور که روزا لوکزامبورگ با قدرت نشان

داد- غیرممکن گردید [103]. در واقع، زیر سلطه‌ی دولت‌های خودکامه تمایز بین این دو شکل از اعتصاب عملاً غیرممکن می‌گردد. در رژیم‌های سرکوب‌گری که اعتصاب و تشکلهای طبقه‌ی کارگر را از طریق وضع قانون برضد گردهم‌آئی و هم‌پیوندی قدغن می‌کنند، هر مطالبه‌ی ساده‌ای برای محافظت از منافع و نیازمندی‌های بلاواسطه‌ی الزاماً به‌کنش و اقدام سیاسی راهبر می‌گردد؛ زیرا چنین قانون‌هائی حتی شکل‌های خالص اقدام صنعتی و سازمان‌یابی را مانع می‌شوند؛ و بالاخره این‌که این‌ها قانون‌هائی هستند که توسط دولت و حکومت ساخته می‌شوند و دگرگون می‌گردند، نه به‌واسطه‌ی منافع خاصی در جامعه‌ی مدنی. بدین ترتیب، این دستگاه‌های سرکوب حکومت‌های پیاپی در بریتانیا در آغاز سده‌ی نوزدهم بودند که تا اندازه‌ی معین و در موارد معینی نارضائی اقتصادی را به‌قیام خشونت‌بار تبدیل کردند و در موارد دیگری نیز اعتراض کنندگان را وادار کردند تا تغییر در نظام حکومتی را مطالبه کنند؛ [برای مثال: تصویب قوانین [در ممنوعیت اتحادیه‌های کارگری]، استفاده از جاسوسان و مأموران اخلاص‌گر و ستون پنجمی، دیپورت اعضای اتحادیه‌ها (همان‌طور که در مورد شهادی معروف تولیادل دیده‌ایم)، به‌کارگیری نیروهای نظامی برای سرکوب تظاهرات صلح‌آمیز خیابانی (آن‌گونه که در قتل عام پترلو مشاهده کردیم). هم‌چنان که ای. پی تامپسون اظهار داشت: «در نهایت، این شرایط سیاسی بود که به‌مثابه‌ی ماشین بخار بیش‌ترین تأثیر را بر شکل‌گیری شعور و نهادهای طبقه‌ی کارگر می‌گذاشت» [104]. از سوی دیگر، یکی از دلایل موضع نسبتاً رفرمیستی‌ای که اکثر نمایندگان نیروی کار در بریتانیای نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم اتخاذ کردند، به‌فضا و محیط سیاسی‌ای برمی‌گشت که نسبتاً غیرسرکوب‌گرانه بود؛ وضعیتی که حق رأی به‌تدریج گسترش می‌یافت، گرچه مطمئناً شامل همه‌ی طبقه‌ی کارگر نمی‌شد؛ وضعیتی که دولت ندرتاً در ستیزهای صنعتی دخالت می‌کرد، و هم‌چنین در شرایطی که بخش قابل توجهی از قوانین سرکوب‌گرانه‌ی آغاز قرن لغو گردیده بود.

به‌هرحال، پیش از این‌که به‌بررسی شیوه‌ی تأثیرگذاری اقدامات حکومتی در شکل دادن به‌اعتراضات نیروی کار در قاره‌ی اروپا ادامه دهیم، باید توصیفاتی را به‌تصویری اضافه کنیم که در بالا ترسیم کردیم. در مرحله‌ی نخست، البته اقدام دولتی کاملاً از سایر متغیرها جدا نیست. برای مثال، اتخاذ ایدئولوژی رادیکال توسط برخی رهبران کارگری می‌تواند برانگیزنده‌ی سرکوب از سوی دولتی باشد که پیش از آن نیز لزوماً روشی لیبرال نداشت. دوم، هنگامی که وضعیتی به‌وجود می‌آید که سازمان‌های طبقه‌ی کارگر یک جهت‌گیری ایدئولوژیک مشخصی را در سیاست اختیار می‌کردند، آن‌گاه بدیهی بود که گشت‌آور خود را نیز تا اندازه‌ای توسعه می‌دادند. درگیر شدن با سیاست به‌هردلیل و هرشکلی، می‌تواند در رابطه با فعالیت‌هائی که طبقه‌ی کارگر درپیش می‌گیرد، بیش‌تر تعیین‌کننده باشد تا صرفاً همانند اضطرارهای بیرونی عمل کنند. به‌عنوان مثال، سوسیال دموکراسی آلمان پیش از سال 1914 چنین موردی است: انفعال نسبی SPD، امتناع وی از درگیری و تلاش جدی برای بسیج روستائیان در رایش دوم، و نیز خصومت‌اش با لیبرالیسم بورژوائی نتیجه‌ی نوع خاصی از مارکسیسم بود که از آن طرفداری می‌کرد. این امر نیز درست است که بعضی از کارگران از طریق تماس با ادبیات انقلابی به‌نتیجه‌گیری‌های سیاسی مشخصی رسیدند؛ همان‌طور که در میان بخش‌های معینی از صنعت‌گران پارسی در پادشاهی ژوئیه چنین بود. علاوه براین، تردیدی نمی‌توان کرد که مطالبات مربوط به‌نماینده‌ی سیاسی از سوی کارگران ماهر صرفاً به‌واسطه‌ی علایق اقتصادی مطرح نمی‌شد، بلکه هم‌چنین نتیجه‌ی باور به‌عزت نفس و شایستگی نیز بود که می‌بایست با رفتاری برابر

به رسمیت شناخته می‌شد. بالاخره، اقدامات واقعی اتخاذ شده از سوی حکومت در جهت کارگران به ماهیت خود حکومت‌ها، به‌روش گزینش آن‌ها، به ترکیب اجتماعی و سنت‌های تاریخی‌شان نیز ارتباط پیدا می‌کرد. از این لحاظ، واکنش‌های هرچه لیبرال‌تر ایالت‌های جنوبی *آلمان* نسبت به سوسیالیسم مثلاً با واکنش‌های خودکامه‌ی [دولت] پروس قابل مقایسه است.

به‌هرروی، با توجه به همه‌ی این مسائل، چنین به‌نظر می‌رسد که عامل اصلی و تعیین‌کننده‌ی اشکال [گوناگون] کنش‌های سیاسی اتخاذ شده توسط جنبش‌های ملی مختلف نیروی کار به‌نقش دولت و گروه‌های اجتماعی‌ای که معرف آن‌ها بودند، مربوط می‌شد؛ زیرا در سطح کنش صنعتی، شباهت‌های آشکاری بین مشاغل مشابه در کشورهای مختلف وجود داشت. علاوه بر این، این امر نیز درست است که انواع معینی از مداخلات حکومتی در مناسبات صنعتی آن‌چه را که به‌عنوان اعتراضات صنعتی آغاز می‌شد، به کنش‌های سیاسی تبدیل می‌کرد.

چهره‌ی تندروتر سیاست طبقه‌ی کارگر در قاره‌ی اروپا را می‌توان بدون دشواری چندانی با ماهیت سرکوب‌گرتز رژیم‌های سیاسی موجود در هر کشور مرتبط دانست. در *فرانسه* قانون ضدانجمن [the loi le Chapelier] توسط «مجلس ملی» در ۱۷۹۱ تصویب شد؛ و از آن زمان تا انقلاب ۱۸۴۸ (با توجه به این‌که در دهه‌ی ۱۸۳۰ به قانونی هرچه سرکوب‌گرتز تبدیل گردید) به‌گونه‌ی مؤثری از اعتراضات صلح‌آمیز کارگران *فرانسوی* جلوگیری کرد. [بدین ترتیب‌که] این اعتراضات یا به‌قیام‌های تمام‌عیار تبدیل شدند، آن‌گونه که در سال ۱۸۳۱ در لیون و در سال ۱۸۳۲ و ۱۸۳۴ در پاریس مشاهده می‌کنیم، و یا به‌انجمن‌های سری انقلابی (مانند انجمن سه‌زون آگوست بلانکی) تغییر شکل دادند [۱۰۵]. قیام ژوئن ۱۸۴۸ سرکوب سباعانه‌ی نیروی مسلح بورژوازی به‌فرماندهی کاونیک را در پی داشت؛ بعضی از اعتصاب‌های دهه‌ی ۱۸۶۰ (مثل اعتصاب در صنایع معدنی لوری در سال ۱۸۶۹) به‌خون‌ریزی انجامید؛ و دو سال بعد، در شکست کمون پاریس شاهد قصابی بیش از ۲۰ هزار تن از اعضای کمون بودیم [۱۰۶]. حکومت‌های جمهوری *فرانسه* - حتی پس از چرخش قرن - که بعضی از آن‌ها در آغاز از اعتبارات رادیکال هم برخوردار بودند، خود را آماده کرده بودند تا با استفاده از نیروهای نظامی اعتصاب معدن‌چیان در ۱۹۰۶، باراندازان و کارگران برق در ۱۹۰۷ و پست‌چی‌ها در ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹ را سرکوب کنند. کارگران راه‌آهن و پست‌چی‌های اعتصابی که با مبارزه‌جویی صنعتی بسیار مؤثری در اعتصاب ۱۹۱۰ شرکت کردند، اغلب از کار اخراج شدند؛ و در مواردی هم به‌سربازی اعزام گردیدند. در مقابله با این پس‌زمینه [ی سرکوب‌گرانه] چندان هم تعجب‌آور نیست که هر دو بخش اتحادیه‌ای و سیاسی جنبش کارگری *فرانسه* قبل از نخستین جنگ جهانی دست‌کم از جنبه‌ی نظری-ایدئولوژی‌های انقلابی را پذیرفتند و به‌طرف مارکسیسم یا آنارکوسندیکالیسم کشیده شدند.

به‌هرروی، با شرح وقایع مربوط به‌عمل‌کرد سرکوب‌گرانه‌ی دولت در توضیح رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر *فرانسه*، نباید به‌این تعریف غلط رسید که طبقه‌ی کارگر *فرانسه* در کلیت خویش و قبل از ۱۹۱۴ «انقلابی» یا «رادیکال» بود. پیتیر /ستیرن نشان داده است که اندیشه‌های انقلابی حتی برای آن کارگرانی که به‌اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیستی پیوستند، چندان اهمیتی نداشت؛ این درحالی است که حزب سوسیالیست *فرانسه* (SFIO) که سرانجام در سال ۱۹۰۵ پدید آمد، مخلوط زشتی بود از عناصر مارکسیست و غیرمارکسیست، رفرمیست و انقلابی، و نیز طرف‌داران یک ایدئولوژی مشخص و کسانی که طرف‌دار هیچ فرقه‌ای نبودند. هنگامی که *فرانسه* زیر فشار شدید

قرار گرفت و به بن‌بست رسید، هنگامی که «جمهوری سوم» از سوی دشمنان خارجی (مانند سال ۱۹۱۴) یا از سوی دشمنان داخلی (مانند قضیه دریفوس در دهه‌ی ۱۸۹۰ یا فاشیست‌ها در دهه‌ی ۱۹۳۰) مورد تهدید قرار گرفت، طبقه‌ی کارگر این کشور به دفاع از آن برخاست. این‌که وضعیت از این قرار بود، چندان تعجبی ندارد؛ زیرا، با وجود این‌که طبقه‌ی کارگر فرانسه سرکوب‌های دولتی بسیار عمده‌تری را در مقایسه با همتای انگلیسی‌اش تجربه کرده بود، [اما] این سرکوب‌ها به هیچ‌رو سرکوبی تمام‌عیار نبود. حتی در «امپراتوری دوم» (۱۸۵۲-۷۰) شرایطی وجود داشت که دولت در دفاع از نیروی کار به صورت کلان‌تر محلی در منازعه‌های صنعتی مداخله می‌کرد، به‌ویژه در مناطقی چون آلزاس، در جایی که صاحبان کارخانه‌ها ضدناپلئونی بودند. چنان‌چه استبداد لوئی ناپلئون که خواستار اصلاحات نیز بود، نمی‌توانست صرفاً به عنوان ابزار منافع سرمایه‌داران توصیف شود، هم‌چنان‌که خود مارکس تصدیق کرد، این مسئله درباره‌ی جمهوری سوم (۱۸۷۱-۱۹۴۰) به مراتب صادق‌تر بود. پس از سرکوب اولیه جناح چپ در بیداری کمون، جمهوری جدید اتحادیه‌ها و فعالیت‌های اعتصابی را در سال ۱۸۸۴ قانونی کرد. بدیهی است که در مقایسه با نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم که اشرافیت زمین‌دار و سپس بورژوازی بزرگ قدرت را در دست داشتند، وجود حق رأی برای همه‌ی مردان و نیز حاکمیت پارلمانی کمک کرد تا دولت با خواسته‌های طبقه‌ی کارگر نوپیدا احساس هم‌دردی بیش‌تری بکند. ترکیب رأی و حاکمیت پارلمانی به سازمان‌های طبقه‌ی کارگر فرانسه این امکان را داد تا نقش مهمی در حیات سیاسی کشور ایفا کنند: در سال ۱۹۱۴، SFIO نه تنها حدود ۹۱ هزار عضو داشت، بلکه در انتخابات مجلس نمایندگان (درجایی که به خوبی نمایندگی می‌شد)، تقریباً ۱/۵ میلیون رأی نیز به دست آورد. خلاصه، توضیح محتمل درباره‌ی سردرگمی نیروی کار در فرانسه‌ی سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم را می‌توان در ماهیت پیچیده‌ی و رفتار دولت فرانسه جستجو کرد [۱۰۷].

پیدایش جنبش توده‌ای سوسیالیستی بیگانه با دولت ویلهم که به‌طور نمایانی مجذوب مارکسیسم انقلابی شده و آن را به عنوان ایدئولوژی خود پذیرفته بود، آشکارا با کنش‌ها و اقدامات دولتی ارتباط داشت. مقامات مسئول در بخش عمده‌ای از دهه‌ی ۱۸۵۰ و اوایل ۱۸۶۰ همه‌ی اشکال سازمان‌یابی نیروی کار در آلمان را با سوءظن می‌نگریستند و بسیاری از آن‌ها را سرکوب کردند. نخبگان زمین‌دار حاکم که از خیزش انقلابی سال ۱۸۴۸ به وحشت افتاده بودند، هیچ فهم یا هم‌دردی‌ای با نیازها و آرزومندی‌های طبقه‌ی کارگر نداشتند. امپراتوری نیمه‌استبدادی ویلهم (۱۸۷۱-۱۹۱۸) این سنت سرکوب‌گرانه را ادامه داد. [وضع] قانون استثنائی برضد سوسیالیست‌ها که از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ اعمال می‌شد و براساس آن نوشته‌ها و آثار سوسیالیستی ممنوع بود و بسیاری از رهبران کارگری نیز زندانی یا تبعید شدند، بازهم به جنبش سوسیال دموکراتیک کمک کرد تا از نظریه‌های دولت-سوسیالیستی لاسال و دورینگ فاصله بگیرد و به سوی مارکسیسم کارل کائوتسکی برود که مدعی بود دولت ابزار طبقه‌ی حاکم است و معضلات جامعه‌ی سرمایه‌داری تنها از طریق نابودی آن برطرف می‌شود. حتی پس از خاتمه‌ی قانون استثنائی در سال ۱۸۹۰ دولت هم‌چنان نمایندگان طبقه‌ی کارگر آلمان را مورد اذیت و آزار قرار می‌داد. اشکال متعددی از سانسور ضدسوسیالیستی باقی ماند. ویرستاران روزنامه‌ی SPD اغلب به دلیل «اهانت به قیصر» زندانی می‌شدند. سوسیال دموکرات‌ها از استخدام دولتی محروم بودند؛ قاعده‌ای که نه تنها به کارمندان کشوری یقه‌سفید مربوط می‌شد، بلکه درباره‌ی مورد پست‌چی‌ها و کارگران راه‌آهن نیز صادق بود؛ و شاید از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، علی‌رغم این

واقعیت که SPD بزرگ‌ترین حزب سیاسی در *رایش دوم* بود، [اما] هیچ سوسیالیستی به‌درون دولت راه نیافت. علت این امر صرفاً ذهنیت ارتجاعی نخبگان حاکم در *آلمان* نبود، [بلکه] به‌این علت ممکن گردیده بود که *آلمان* پیش از انقلاب 1918 یک دولت پارلمانی نبود. البته مجلس *رایش‌تاک* وجود داشت که در انتخابات همگانی توسط مردان انتخاب می‌شد؛ اما هیچ حاکمیت پارلمانی در کار نبود: تصمیمات توسط قیصر و کسانی که دور و بر او بودند، اتخاذ می‌شد؛ درحالی‌که صدراعظم و وزیران‌اش مسئولیتی در برابر *رایش‌تاک* نداشتند، بلکه در مقابل قیصر پاسخ‌گو بودند که حق انحصاری عزل و نصب آن‌ها را داشت. این امر به‌این معنی بود که علی‌رغم حمایت توده‌ای چهار میلیون و دویست و پنجاه هزار نفری از SPD در انتخابات کشوری سال 1912، [اما] این حزب هنوز به‌قدرت سیاسی نزدیک‌تر نشده بود. قانون اساسی در امپراتوری *آلمان* به‌این معنی بود که سوسیالیسم از طریق صرف انتخابات نمی‌تواند به‌قدرت برسد؛ و این دقیقاً دلیل آن بود که نظریه‌های تجدیدنظرطلبانه‌ی *ادوارد برنشتاین* و حامیان‌اش که طرفدار راه تدریجی وصول به‌سوسیالیسم (و چیزهائی شبیه این) بودند، بارها از سوی کنفرانس‌های حزب SPD مردود شناخته شد. بنابراین، [می‌توان چنین نتیجه گرفت که] بخشی از قدرت رادیکالیسم نیروی کار و تعهد آن نسبت به‌مردود دانستن کلیت نظم سیاسی و اجتماعی موجود، ناشی از فعالیت‌های یک دستگاه سیاسی سرکوب‌گر بود [108].

به‌هرروی، یک‌بار دیگر با واقعیت پیچیده‌ی شیوه‌ی سیاست نیروی کار مواجه می‌شویم که به‌طرز روشنی انقلابی نبود: هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که طبقه‌ی کارگر *آلمان* پیش از نخستین جنگ جهانی به‌طور متحد به‌براندازی کامل واقعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی موجود متعهد شده بود. در مراتب *اتحادیه‌های آزاد کارگری* در ایالت‌های جنوبی *آلمان*، و حتی در رده‌ی رهبری سراسری حزب SPD رفرمیست‌ها به‌آسانی دیده می‌شوند [109]. این ناتوانی از سوی نیروی کار در *آلمان* برای اتخاذ یک موضع انقلابی حداکثری مثلاً برخلاف بلشویک‌های روسی [که یک سیاست حداکثری اتخاذ کردند] - آشکارا به‌توضیح نیاز دارد؛ و بخشی از توضیح هم‌چنان که درباره‌ی *فرانسه* نیز چنین است - دست‌کم در این واقعیت نهفته است که دولت *آلمان* مجموعاً هیچ‌گاه به‌اندازه هم‌تای تزاری خود سرکوب‌گر نبود. حکومت‌های *آلمان* که باید در میان رشد جمعیتی و صنعتی انبوه باقی می‌ماندند، با آرمان‌های بورژوائی سازش‌هایی می‌کردند، نه فقط در عرصه‌ی سیاست‌های اقتصادی، بلکه هم‌چنین درباره‌ی حقوق سیاسی مانند حق رأی و آزادی‌های مدنی. از سال 1890 سوسیال دموکراسی *آلمان* مجاز بود که به‌عنوان یک سازمان قانونی وجود داشته باشد و دستگاه دیوان‌سالاری بزرگ خود را که اجازه می‌داد سهم خود را در جامعه‌ی موجود داشته باشد، گسترش بدهد. رقابت در صندوق‌های رأی نیز به‌رقیق کردن آرمان انقلابی رسمی کمک می‌کرد، به‌ویژه در بخش‌های جنوبی *آلمان* که حزب باید تلاش می‌کرد تا آرای غیرپرولتری قابل توجهی را کسب کند. بدین‌سان، به‌نظر می‌رسد که درجات متفاوتی از سرکوب دولتی با سطوح مختلفی از رادیکالیسم طبقه کارگر ارتباط داشته باشد: در روسیه خودکامه یک جنبش انقلابی آشکار به‌وجود آمد، *انگلستان* لیبرال شاهد سیاست‌های شدیداً رفرمیستی نیروی کار بود، درحالی‌که در *آلمان* نیمه‌استبدادی طبقه‌ی کارگری متولد شد که نه یک‌پارچه انقلابی بود و نه یک‌پارچه رفرمیست. این مسئله حتی در سطح تحولات محلی *آلمان* هم قابل اثبات است: در ایالت‌های جنوب *آلمان* که از سنت لیبرالی نسبتاً استواری برخوردار بودند و حق شرکت در انتخابات *لندتاتک* (یا مجلس ایالتی) به‌طور همگانی و

مستقیم برای همه‌ی مردان برقرار بود، و هم‌چنین رضایت خاطر نسبتاً آرامی را در نیروی کار سازمان‌یافته‌ی موجود آن‌جا مشاهده می‌کنیم، حزب SPD عمدتاً رفرمیست به حساب می‌آمد. از سوی دیگر، در ایالت‌هایی مانند ساکسونی و پروس که قوانین نسبتاً خشنی درباره‌ی انجمن‌ها اعمال می‌شد و نظام‌های انتخاباتی پیچیده و نابرابری وجود داشت، سوسیال دموکراسی آلمان به‌طور بسیار آشکارتری رادیکال بود [110].

ارتباط رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر و خشونت سیاسی در ایتالیا دیرتر تبارز پیدا کرد، چراکه نیروهای نظامی تا اواخر سده‌ی نوزدهم به‌طور مرتب برضد اعتصاب‌کنندگان مورد استفاده قرار می‌گرفت و حق رأی همگانی برای مردان نیز تنها در سال ۱۹۱۲ به رسمیت شناخته شد. این ارتباط هم‌چنین در اسپانیا نیز قابل مشاهده است، جایی که سببیت گارد غیرنظامی (Guardia Civil) این ذهنیت و آمادگی را برای طبقه‌ی کارگر ایجاد کرده بود که در ازای حمله با سلاح‌های بسیار ابتدائی به پست‌های استقرار مسلسل [باید] خطر مرگ را بپذیرد، و رویدادهایی را شکل بدهد که شاید مهم‌ترین آن‌ها تحول اجتماعی‌ای بود که در طی جنگ خونین داخلی در بارسلونا و ساراگوسا واقع گردید [111]. از همه‌ی این‌ها آشکارتر امپراتوری روسیه است که مثال بسیار روشنی از این است که چگونه یک حکومت خودکامه‌ی نامطلوب توانست با سرکوب بی‌حد و حصر نارضایتی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را به انقلاب‌های سیاسی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تبدیل کند [112].

سرکوب سیاسی آشکار مستقیم‌ترین مکانیسمی بود که دولت به‌موجب آن ساختار و اهداف اعتراض کارگری را مورد تعرض قرار می‌داد؛ اما فقط این نبود. بحران سیاسی به‌همراه تغییر در حکومت (مثلاً وقتی که میلران سوسیالیست در سال ۱۸۹۹ وارد کابینه‌ی فرانسه شد یا وقتی که سوسیال‌دمکرات‌ها در آلمان به‌دنبال نخستین جنگ جهانی به قدرت رسیدند، و یا وقتی که «جبهه‌ی مردمی» زمام حکومت را در فرانسه‌ی ۱۹۳۶ به دست گرفت) توانست انتظارات کارگران را بالا ببرد و به موج‌های اعتصابی انبوه بینجامد. از سوی دیگر، اتخاذ سیاست‌های مشخص اقتصادی از سوی دولت‌های مختلف اروپائی نیز کمک می‌کرد تا بعضی از بخش‌های طبقه‌ی کارگر رادیکال شوند. تعرفه‌های کشاورزی بسیار محافظت‌کننده در آلمان که از اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ به بعد وجود داشت و طبقه‌ی حاکم زمین‌دار را قادر می‌ساخت تا از لحاظ اقتصادی باقی بماند، به روشنی برای سطح زندگی طبقه‌ی کارگر صنعتی زیان‌بار بود و آشکار می‌کرد که دولت تعصب خاصی نسبت به منافع طبقاتی خاصی دارد. سیاست‌های اقتصادی دولت‌های انگلستان در اوایل سده‌ی نوزدهم تأثیر مشابهی داشتند. امحای قوانین عمدتاً پدرسالارانه کارگران را بدون محافظت سنتی‌ای برجای می‌گذاشت که توقع حمایت دولتی در زمان مصائب حاد اقتصادی را در آن‌ها ایجاد کرده بود؛ درحالی‌که واقعیت این است که این رفرم پارلمانی در سال ۱۸۳۴ بود که با طرح منفور «قانون جدید فقر» [یعنی: قانونی که پرداخت کمک هزینه به مستمندان را قطع کرد و به دنبال آن کارگاه‌های ملی ایجاد کردند که سخت‌ترین کارها را در ازای «کمک هزینه» به گردن کارگران به اصطلاح می‌انداختند] برخی از کارگران را به سوی درخواست تغییرات سیاسی بیش‌تر راهبر گردانید، به همان‌گونه که «قانون غله» قیمت نان را به‌طور مصنوعی بالا نگه می‌داشت [113].

راه دیگری که به واسطه‌ی فعالیت‌های دولت نارضایتی اقتصادی را به نارضایتی سیاسی رهنمون می‌گردید، دنبال کردن جنگ بود. جنگ برضد فرانسه در اوایل سده‌ی نوزدهم باعث شد که دولت‌های [گوناگون در] انگلیس مالیات‌ها

را افزایش دهند؛ و مخالفت با مالیات، هم نارضایتی اقتصادی را به همراه داشت و هم نارضایتی سیاسی. در روسیه در فوریه ۱۹۱۷ و ماه‌هایی که به دنبال آن آمد، اصلاح دستمزدها و شرایط زندگی مستلزم پایان جنگ بود؛ و این هم به نوبه‌ی خود متضمن برکنار ساختن خودکامگی تزاری و سپس دولت کرنسکی در چند ماه بعد از آن بود. برعکس، اصلاحات نسبی در تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر در نتیجه‌ی قوانین بیمه‌ی اجتماعی، آن‌طور که توسط دولت‌های بریتانیا ارائه شد، می‌تواند توضیحی برای قدرت گرایش‌های اصلاح طلبانه باشد؛ در حالی که نبود چنین قوانینی در فرانسه، به همراه فساد آشکار سیاست بورژوازی در «جمهوری سوم» می‌تواند به اشمئزاز کارگران فرانسوی از دولت کمک کرده باشد.

سیاست‌های اقتصادی و جنگی از راه‌های بسیاری به سطح زندگی طبقه‌ی کارگر آسیب می‌رساند، و از همه بالاتر: از طریق مداخله‌ی خشونت‌بار و مستقیم در منازعات نیروی کار [با کارفرمای خویش]؛ [بنابراین] می‌توان دولت را به عنوان عامل رادیکالیزه کردن اعتراضات نیروی کار در نظر گرفت. با این حال، اقدامات دولت اغلب بازتاب نگرش‌های کلی‌تر طبقه‌ی بالاتر نسبت به پرولتاریای دردرساز بود؛ و این نگرش‌هاست که اکنون باید به آن توجه کنیم.

نگرش طبقات دیگر و سیاست طبقه‌ی کارگر: تا این‌جا دیدیم که نگرش‌های اتخاذ شده از سوی کارفرمایان نسبت به سازمان [یابی] اتحادیه کارگری و دیگر فعالیت‌های نیروی کار می‌تواند کارگران را به اقدام سیاسی وادار بکند. با این حال در سطحی بسیار کلی‌تر، نگرش سایر گروه‌های اجتماعی کمک کرد تا شعور طبقاتی طبقه‌ی کارگر شکل بگیرد. در دولت‌هایی که سرآمدان پیشاصنعتی هنوز نقش سیاسی غالبی را ایفا می‌کردند مثلاً در روسیه تزاری، و با احتیاط‌های معین، در امپراتوری آلمان- شاید تعجب‌آور نباشد که نگرش نسبت به نیروی کار به دور از هم‌ادراکی و به‌طور آشکار سرکوب‌گرانه بود. جنبش خیزنده‌ی نیروی کار تهدیدی را برای اقتدار موجود ایجاد می‌کرد: این جنبش پذیرای کنترل مستقیم اقتصادی یا کنترل غیرمستقیم ایدئولوژیک نبود که برجامعه‌ی روستائی تسلط داشت؛ صرف‌نظر از تهاجم سوسیالیستی جنبش خیزنده‌ی نیروی کار به مالکیت خصوصی، [اما] ارزش‌های دموکراتیک و سکولارش نیز- که بسیار گرامی داشته می‌شد، با همه‌ی سنت‌های محافظه‌کارانه در ستیز بود. با این حال، در امر تبدیل سیاست‌های نیروی کار به سیاستی مستقل و بعضاً رادیکال، مسئله‌ی مشکل‌تر و شاید هم مهم‌تر، نگرشی بود که طبقه‌ی متوسط روبه‌افزایش و نیرومند در کشورهای اروپائی اتخاذ کرده بود.

انقلاب صنعتی، فعالیت‌های روبه‌توسعه‌ی دولت مدرن و ارائه‌ی خدمت برای نیازهای مدنی توسط قشرهای حرفه‌ای و متخصص شاهد توسعه‌ی طبقه‌ی متوسط در میزانی بی‌سابقه در سده‌ی نوزدهم بود. به نظر بسیاری طبیعی بود که این گروه اجتماعی جدید، که قدرتش بیش‌تر براساس مهارت و سرمایه بود تا براساس عنوان یا زمین، چالشی در برابر سامان اشرافیت کهن و ساختار قدرت محسوب گردد؛ و این دقیقاً همان چیزی است که در دولت‌های اروپای غربی در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم رخ داد. انقلاب‌های مختلف در فرانسه در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بازتاب مطالبه برای نمایندگی و فرصت برابر بود، هم‌چنان که لایحه اصلاحات در بریتانیای سال ۱۸۳۲ چنین وضعیتی داشت؛ لایحه‌ای که تا اندازه‌ی معینی درصدد به رسمیت شناختن لابی صنعتی بود. حتی در

آلمان، در دهه‌ی ۱۸۳۰ و به‌ویژه در ۱۸۴۰ در راینلند و در جنوب لیبرالیسم طبقه‌ی متوسط شهری در جستجوی دگرگونی‌هایی در ساختار سیاسی بود و نهایتاً در انقلاب‌های ۱۸۴۸ تلاش کرد که این دگرگونی‌ها را به‌انجام برساند. در بعضی از این آغازگری‌ها برای توسعه‌ی حقوق شهروندی، بورژوازی توانست به‌برخی از بخش‌های ماهر نیروی کار تکیه کند؛ در واقع، آن کسانی که جان خود را در سنگرهای برلین و پاریس در ۱۸۴۸ از دست دادند، دقیقاً از همین گروه‌ها برخاسته بودند.

این اتحاد ضداشرافی در بیش‌تر کشورهای اروپائی چندان نپائید. در آلمان در دهه‌ی ۱۸۶۰ شاهد تجدیدحیات تلاش‌های طبقه‌ی متوسط برای بسیج حمایت از طریق تعاونی‌های لیبرال، انجمن‌های آموزشی و مانند این‌ها هستیم؛ ولی نتایج این تلاش‌ها تاحدودی متناقض بود. بسیاری از کارگران ماهر که به‌سازمان‌های لیبرال پیوستند، به‌دلایلی این کار را کردند که توصیف آن‌ها به‌عنوان کار انقلابی دشوار است: برداشت آن‌ها از منزلت، از استقلال، از قابلیت احترام و شوق آن‌ها برای به‌رسمیت شناخته شدن توسط گروه‌های اجتماعی بالاتر. اما هنگامی که این ارزش‌ها در انجمن‌ها مطرح شد، با نگرش‌های طبقه‌ی متوسط در ستیز قرار گرفت. لیبرال‌های بورژوا از به‌رسمیت شناختن برابری کارگران در باشگاه‌های‌شان امتناع کردند و حتی به‌ندرت اجازه دادند که کارگران در گرداندن چنین سازمان‌هایی مشارکت داشته باشند؛ و سرخوردگی از میل به‌رسمیت شناخته شدن و قابلیت احترام بودن، کارگران را واداشت که به‌سیاست‌های مستقل و گاهی رادیکال گرایش پیدا کنند. در واقع، پیدایش سازمان مستقل نیروی کار در آلمان در دهه‌ی ۱۸۶۰ یکی از پیامدهای چنین ستیزی در درون سازمان‌هایی بود که در اصل توسط لیبرال‌های طبقه‌ی متوسط بنیان گذاشته شده بود [۱۱۴]. هم‌چنان که طبقه‌ی کارگر صنعتی در آلمان به‌لحاظ حجم و اندازه حالت انفجاری پیدا می‌کرد، و با صنعتی شدن سریع در نیمه‌ی دوم این سده در وضعیتی قرار گرفت که حق رأی برای مجلس رایش‌تاک به‌همه‌ی مردان اعطا گردید؛ به‌همان‌گونه نیز بورژوازی به‌طور روزافزونی به‌سمت راست گرایش پیدا می‌کرد، خصوصاً به‌این دلیل که روشن شد که شیوه‌های کهنه‌ی سیاست لیبرالی مبتنی بر دارودسته‌های کوچک و نجبای محلی، دیگر نمی‌تواند توده‌هایی را کنترل و هدایت کند که به‌طور روزافزونی به‌خودآگاهی انتخاباتی دست پیدا می‌کردند. با توسعه‌ی بسیار وسیع حزب سیاسی‌ای که به‌مارکسیسم انقلابی متعهد بود، بورژوازی آلمان چیزی را ایجاد کرد که آن را تنها می‌توان به‌عنوان نوعی روان‌پرسی درباره‌ی «خطر سرخ» توصیف کرد. در همین زمان بخش‌های معینی از طبقه‌ی متوسط صنعتی به‌خاطر اتحاد ملی، [اعطای] امتیازات اقتصادی و نیز توزیع عناوین توسط دولت ویلهلم خریداری می‌شدند. پیدایش یک بورژوازی «فئودالی شده» با چنین ترتیبی به‌طرز درخشانی در رمان هانریش مان به‌نام «آدمک» (Der Untertan) به‌طنز کشیده شده است. برخی از بخش‌های مسلط صنعت به‌طور روزافزونی با طبقه‌ی به‌طور سنتی حاکم یونکرها هم‌کاری می‌کرد که سرانجام در سال ۱۹۱۳ با تشکیل «کارتل مجتمع‌های مولد» به‌اوج خود رسید [۱۱۵]. اکنون باید تصدیق کرد که الگوی بورژوازی فئودالی شده، آن‌طور که برخی از مورخین تصور کرده‌اند، یک جریان عمومی نبوده است [۱۱۶]. همه‌ی صاحبان صنعت منافع مشترکی در سیاست‌های اقتصاد محافظتی نداشتند و بعضی از آن‌ها به‌طور واضح درباره‌ی هم‌کاری با یونکرها ناراحت بودند. علاوه براین، گسست‌های فراوان بین منافع صنعتی و زمین‌داری برسر تنوعی از مسائل، به‌ویژه درباره‌ی مالیات‌ها وجود داشت. با این حال، حتی اگر آشتی‌ناپذیرترین جدل‌های [ناشی از] فئودالیزه شدن بورژوازی مورد قبول قرار

بگیرد [117]، [بازهم] هیچ‌یک از این تقسیمات برای تیره ساختن آن‌چه عملاً همه‌ی بخش‌های اشرافیت و بورژوازی آلمان را به‌عنوان مهم‌ترین هدف مشترک‌شان تشخیص می‌بخشید، کفایت نمی‌کند؛ یعنی: مبارزه با سوسیالیسم. بنابراین، به‌اعتباری کنار گذاشتن ارزش‌های لیبرالی توسط بخش چشم‌گیری از طبقه‌ی متوسط آلمان در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم (کنار گذاشتنی که تصافاً با طبقه‌ی متوسط روستائی، صنعت‌گران مستقل و مانند آن نیز وجوه مشترکی داشت) طبقه‌ی کارگر را واداشت تا سیاست مستقل، منزوی و جداگانه‌ای برای خود اختیار کند. همین امر تا حدود کم‌تری در فرانسه نیز رخ داد، گرچه نه چندان کامل؛ بخش‌های عمده‌ای از بورژوازی متعهد به‌سیاست‌های لیبرال «جمهوری سوم» باقی ماندند و حتی گروهی با جنبش سوسیالیستی متحد شدند. با این حال، به‌گواهی خودِ کارگران فرانسوی به‌طرز روزافزونی احساس کردند که به‌آن‌ها خیانت شده است و همین خیانت موجب شد که نیاز به‌یک حزب مستقل کارگری را احساس کنند. بنابر گفته‌ی ویکتور پروست، ساعت‌سازی در شهر دیژون و یکی از محبوب‌ترین سخنران‌هایی که در نخستین کنگره‌ی ملی سازمان‌های کارگری در اکتبر 1876 سخنرانی کرد: «شهروندان، بورژوازی ما دیگر در مسیر پیش‌رفت نیست. متحجر شده است، هم‌چون همسر لوط در جای خود به‌سنگ تبدیل شده است... [و] همه‌ی پیوندهای خود را که زمانی با مردم داشت، کاملاً از دست داده است» [118].

برعکس، طبقه‌ی متوسط/نگلیس بعد از نیمه‌ی قرن به‌طور منظم حرکاتی را ارائه کرد که حمایت طبقه‌ی کارگر را جلب کند و درباره‌ی طبقات پایین‌تر از خود مطمئناً هیچ‌گاه آن‌گونه روان‌پیشی‌ای را نشان نداد که در مورد طبقه‌ی متوسط هم‌تای او در اروپا می‌توان دید. مسلم است که یک تصویر تماماً لیبرال از طبقه‌ی متوسط/نگلیس تا اندازه‌ای همراه‌کننده است: در اواخر سده‌ی نوزدهم بخش‌های معینی از این طبقه به‌سمت راست حرکت کردند؛ ولی بازهم این امر به‌آن میزانی نبود که مثلاً در آلمان رخ داد، و همه‌ی این رویدادها در بستر سیاست‌های دموکراتیک و حکومت پارلمانی بود که اتفاق افتاد. (همان‌طور که ملاحظه کرده‌ایم، هم‌عصران آن دوره درباره‌ی این‌گونه وقایع اختلاف نظر دارند [119]). به‌علاوه، بورژوازی فرانسه هرگز ارزش‌های دموکراتیک را به‌آن میزان که هم‌تای او در آن سوی راین انکار می‌کرد، انکار نکرد و بعضی از روشن‌فکران خود را به SFIO متعهد می‌دانستند. در نتیجه جنبش کارگری در فرانسه هرگز به‌اندازه‌ی هم‌تای آلمانی‌اش منزوی نشد.

توضیح رفتارهای افتراقی بورژوازی در اروپا امر ساده‌ای نیست. این امر تا اندازه‌ی معینی به‌میزان رادیکالیسم سازمان‌های کارگری بومی در مناطق گوناگون بستگی دارد: تعجب‌چندانی ندارد که لیبرال‌های آلمانی از سیاست‌های کارگری‌ای که از مارکسیسم انقلابی پیروی می‌کرد، بیش‌تر می‌ترسیدند تا بریتانیایی‌ها از طبقه‌ی کارگر اصلاح‌طلب خود. با این حال، گفتن این نکته به‌اعتباری صرفاً بیان دوباره‌ی مسئله است؛ زیرا هم‌چنان که پیش از این مشاهده کردیم، رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر دست‌کم تا اندازه‌ای پیامد خصومت بورژوائی بود. به‌اعتباری یک نوع دور باطل وجود دارد که در آن روش‌های طبقه‌ی متوسط نیروی کار را رادیکالیزه می‌کند و رادیکالیزم کارگری موجب می‌شود که طبقه‌ی متوسط بیش‌تر به‌سمت راست بچرخد. در این صورت، پس چرا این تفاوت‌ها در پاسخ اولیه نسبت به‌اعتراضات کارگری وجود دارد؟ پاسخ شاید تا حدودی به‌وجود یا عدم وجود حق رأی همگانی در هنگامی مربوط شود که صنعتی شدن در مراحل نسبتاً آغازین خود قرار داشت. تناقض در این مسئله است که بورژوازی بریتانیا ترس

چندانی از طبقه‌ی کارگری که [نسبت به منافع] خود بیگانه بود، نداشت؛ زیرا بخش عمده‌ی آن طبقه تا نخستین جنگ جهانی از حق رأی محروم بود. به هرروی، احزاب طبقه‌ی متوسط لیبرال در فرانسه از سال ۱۸۷۱ و در آلمان از همان سال مجبور بودند در انتخاباتی که تحت شرایط حق رأی همگانی برای مردان برگزار می‌شد، با نمایندگان طبقه‌ی کارگر رقابت کنند. در آلمان به طرز روزافزونی این خطر واقعی فهم می‌شد که دموکراسی [می‌تواند] به پیروزی سیاسی گروه‌های غیربورژوا بینجامد.

به هر حال، توضیح بیش‌تر نگرش‌های متفاوت طبقه‌ی متوسط نسبت به نیروی کار هم می‌تواند به وجود نگرش‌های اجتماعی پیش از صنعتی شدن مربوط باشد و هم به سرعت تغییر مناسبات اجتماعی. قبل از انقلاب صنعتی در بریتانیا یک طبقه‌ی متوسط نسبتاً بزرگ با ارزش‌های مستقل خود وجود داشت که کمابیش رشد خود را از نیمه‌ی سده‌ی هیجدهم شروع کرده بود. فرآیند نسبتاً طولانی صنعتی شدن در انگلستان که حدود صد سال طول کشید، گاهی طبقه‌ی متوسط را قادر می‌ساخت تا طبقه‌ی کارگر را که شکل‌گیری‌اش به آرامی صورت گرفته بود، چنان به خود جلب کند که سلطه‌ی فرهنگ سیاسی او تأمین شود. از سوی دیگر، پیش از انقلاب صنعتی در آلمان هیچ طبقه‌ی متوسط پرشمار یا نیرومندی وجود نداشت. بورژوازی و پرولتاریای صنعتی در آلمان حدوداً به طور هم‌زمان شکل گرفتند و به طور هم‌زمان نیز به خود آگاهی رسیدند. مهم‌تر این که این فرآیند بسیار سریع اتفاق افتاد؛ در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم آلمان از یک جامعه‌ی کشاورزی به یک غول صنعتی شهری تبدیل شد. نتیجه این که طبقه‌ی متوسط آلمان با برداشتی نسبتاً ضعیف و نوپیدا از هویت مستقل خود، از همان آغاز به دشمن بالقوه‌ی خود با سوءظن نگاه می‌کرد. طبقه‌ی متوسط آلمان از دو طرف تحت فشار تهدید قرار داشت: از یک طرف، تهدید نافرمانی طبقه‌ی پایین‌تر - آن گونه که او را در سال ۱۸۴۸ به وحشت انداخت - و نیز تهدید سوسیالیسم که بزرگ‌تر هم بود؛ و از طرف دیگر، تهدید طبقه‌ی حاکم آریستوکرات و خودرأی. [بنابراین] تعجبی ندارد که طبقه‌ی متوسط آلمان به سمت سازش با اشرافیت حاکم پیش رفت. به همین ترتیب، این که طبقه‌ی کارگر فرانسه هیچ‌گاه به لحاظ اجتماعی همانند هم‌تای آلمانی خود منزوی نشد و نیز این واقعیت که بورژوازی فرانسه آثاری از لیبرالیسم را در خود حفظ کرد، می‌تواند به وجود ارزش‌های مستقل قبل از صنعتی شدن و در اختیار داشتن این ارزش‌ها مربوط باشد که تنها در پادشاهی ژوئیه [در ۱۸۳۰] به طور جدی شروع و تا سال ۱۹۳۴ هنوز هم به اندازه‌ی کافی کامل نشده بود. در واقع، فرانسه پیش از هر چیز تا دوران بین دو جنگ [۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹]، جامعه‌ای روستائی باقی ماند؛ و شکل‌گیری آهسته‌ی پرولتاریای صنعتی در این کشور باز هم به طبقه‌ی متوسط فرصت نفس کشیدن می‌داد، امری که در امپراتوری آلمان وجود نداشت. از سوی دیگر، این واقعیت که روان‌پریشی بورژوائی فرانسه نسبت به طبقه‌ی کارگر در مقایسه با بریتانیا بیش‌تر بود، نه تنها به وجود حق رأی همگانی برمی‌گشت، بلکه به تاریخ گذشته و ستیزهای خشونت‌بار (مانند روزهای ۱۸۴۸ و کمون ۱۸۷۱) نیز مرتبط می‌شد. به اعتباری، حافظه‌ی جمعی از مبارزات گذشته نه تنها شعور طبقه‌ی کارگر، بلکه شعور طبقه‌ی متوسط را نیز شکل می‌داد.

در سطحی دیگر، استدلال می‌کنند که وجود نگرش‌های انقلابی و نهایتاً موفقیت این نگرش‌ها در روسیه اثرات قابل توجهی در این کشور به جا گذاشت؛ [البته] با توجه به فقدان طبقه‌ی متوسط لیبرال و نیز وابستگی ویژه‌ی

صنعتی شدن روسیه به دولت یا سرمایه خارجی. در واقع، این دقیقاً همان استدلالی است که تروتسکی مطابق آن باور داشت که روسیه می‌تواند بدون عبور از مرحله‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیسم گذر کند [120].

در این قسمت کوشیده‌ایم شیوه‌های مختلفی را توضیح بدهیم که اعتراضات نیروی کار از طریق آن‌ها توانست راهی به سیاسی شدن بیابد؛ راهی که متمایز از مسیرهای صرفاً صنعتی است و جدا از تأثیرات نوشته‌های سیاسی و فعالیت‌های سیاستمداران منفردی که نقش آن‌ها اغلب به همان اندازه مورد مبالغه قرار گرفته که نقش محرومیت مادی صرف. از این‌ها به مراتب مهم‌تر، رفتار دولت و کارفرماها با نیروی کار، و همچنین هم‌دردی‌ای بود که دیگر گروه‌های اجتماعی از طریق دیدگاه‌های خویش نسبت به آرزوها و آرمان‌های این طبقه ابراز می‌داشتند. درجائی که اعتراضات نیروی کار می‌توانست نیازهایش را از طریق به کارگیری قدرت صنعتی پیش ببرد، تاندازه‌ی زیادی به صورت صرفاً صنعتی باقی ماند. به هر روی، در فقدان چنین قدرت صنعتی‌ای یا بی‌اثر شدن آن به وسیله‌ی کارفرمایان سازش‌ناپذیر و قوانین سرکوب‌گر نگرش‌ها و عرصه‌ی ستیز نیز دگرگون می‌شد.

بنابراین، تا این‌جا مشاهده کردیم که در شام‌گاه «انقلاب صنعتی» بعضی گروه‌های کارگری اعتصاب می‌کردند و سازمان‌های اقتصادی خود را تشکیل می‌دادند. گاهی اوقت بعضی از گروه‌های کارگری نیز به دلایل مختلف در انواع مختلف فعالیت‌های سیاسی مشارکت داشتند. اکنون باید به بررسی مفصل‌تر انواع کارگرانی بپردازیم که در انواع گوناگون اعتراض نیروی کار شرکت می‌کردند.

ترکیب اجتماعی اعتراض نیروی کار

نوع کارگرانی که در آغازین روزهای انقلاب صنعتی صفوف و بدنه‌ی اعتراضات سازمان‌یافته را تشکیل می‌دادند، در واقع کارگران ماهری بودند که به ندرت در کارخانه‌های بزرگ کار می‌کردند. گاهی صنعت‌گرانی بودند که در کارگاه‌های کوچک کار می‌کردند. این اعتراض‌کنندگان گاهی نوع تازه‌ای از کارگران ماهری بودند که در کارخانه‌ها یا صنایع جدید استخدام شده بودند. به هر روی، مبالغه‌ی این تفاوت‌ها بین این دو گروه می‌تواند گمراه‌کننده باشد، هم‌چنان که تجربه‌ی سازمان نیروی کار در *ایتالیا* در ربع سوم سده‌ی نوزدهم حاکی از چنین چیزی بود: کارگران صنعتی ماهر بیش از آن‌که با هم‌کاران غیرماهر خود در کارخانه‌ها ارتباط داشته باشند، در سازمان‌های اجتماعی و سیاسی‌ای مشارکت می‌کردند که صنعت‌گران محلی در آن‌ها حضور داشتند [121]. در واقع، صنعت‌گران و کارگران ماهر کارخانه اغلب از گروه‌هایی به کار گماشته می‌شدند که انتظارات و آموزش‌های مشابهی داشتند. در *بریتانیا* گروه‌های معینی از کارگران ماهر به کارخانه‌ها رفتند و خودشان را پیش از ابداع فن‌آوری جدید سازمان‌دهی کردند [122]؛ در حالی که در *آلمان* بعضی از صنعت‌گران که در دهه‌ی 1850 و دهه‌ی 1860 در کارخانه‌ها استخدام شدند، تقریباً همان کاری را انجام می‌دادند که پیش از آن انجام می‌دادند و اغلب در پیِ جبران مسائل اقتصادی خود به همان شیوه‌ی سنتی بودند؛ مثلاً صرفاً از طریق درخواست انتقال از انجام یک کار به کار دیگر که به نظر آن‌ها رضایت‌بخش‌تر بود. از همه این‌ها مهم‌تر، از این‌که انضباط نوینی به آن‌ها تحمیل شود و کاری را به صورت یک‌نواخت انجام دهند، ناراحت بودند [123].

غلبه‌ی کارگران ماهر در صورت‌بندی سازمان‌های اقتصادی و سیاسی پایدار غیرقابل انکار است. در بریتانیا جوامع دوستانه‌ی بی‌شماری در اواخر سده‌ی هیجدهم و اوایل سده‌ی نوزدهم پدید آمدند که داشت‌گاه صنعت‌گران ماهر بودند؛ صنعت‌گرانی که ستون فقرات تعهد نسبتاً پایدار چارتریستی را تشکیل می‌دادند، و عضویت‌شان در بدنه‌ی چارتریسم برخلاف کارگران بومی ساده در اثر نوسان چرخه‌های تجاری تغییر نمی‌کرد. نخستین گروه‌هایی که در روزهای آغازین انقلاب صنعتی در بریتانیا شکل جنینی اتحادیه‌های کارگری را شکل دادند، گروه‌هایی مانند خیاط‌ها، شانه‌زنان پشم، کشتی‌سازان، چرم‌کاران و صنعت‌گران مشابه آن‌ها بودند؛ درحالی‌که اتحادیه‌های به‌اصطلاح با الگوی جدید در بریتانیای دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ نیز به‌طرز غالبی از بخش‌های ماهر نیروی کار همانند کارگران مهندسی-عضوگیری می‌کردند. [کارگران] صنایع فولاد و آهن و همچنین کسانی که دستمزد خوبی داشتند و از مهارت بالایی برخوردار بودند، نخستین کسانی بودند که در دهه‌ی ۱۸۶۰ به‌عضویت اتحادیه‌ها درآمدند [124].

در قاره‌ی اروپا تصویر متفاوتی نمی‌بینیم. در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ کابینت‌سازان *فرانسوی*، نجاران، خیاطان، بناها، کلاه‌دوزان و کفاشان کسانی بودند که جوامع دوستانه‌ای را تشکیل می‌دادند و اتحادیه‌های کارگری را به‌وجود آوردند؛ هم‌چنین که بازهم همین‌ها بودند که در امپراتوری دوم (یعنی: در دو دهه بعد) چنین اقداماتی را انجام دادند. در *مارسی*، در *پادشاهی ژوئیه* (۱۸۳۰-۴۸) حرفه‌های صنعت‌گری تقریباً به‌طور ثابتی دارای صورتی از سازمان‌دهی نیروی کار بودند؛ درحالی‌که هیچ سندی مبنی براین‌که در میان آن‌ها حرفه‌های «پرولتاریائی» وجود داشته باشد، در دست نیست. در *آلیه*، در *فرانسه‌ی مرکزی*، سازمان [یابی] سوسیالیستی نخستین‌بار به‌دهکده‌های کوچک معدن‌چیان نفوذ کرد تا به‌مراکز بزرگ معدن‌چیان. بیش‌تر اتحادیه‌گرایان *فرانسوی* در ۱۸۷۰ نیز کارگران ماهر بودند؛ آناارشیست‌ها بیش‌ترین حمایت را از میان صنعت‌گران پاریزی دریافت می‌کردند و حزب *آوریه* [کارگر] (*Parti Ouvrier*) که در دهه‌ی ۱۸۸۰ پدید آمد، به‌طور عمده از کارگران شهری ماهر تشکیل شده بود [125]. در *آلمان* در جریان انقلاب ۱۸۴۸ کارگران چاپ، کارگران ماهر دخانیات و ماشین‌سازان بودند که سازمان یافتند؛ هم‌چنان‌که همین صنعت‌گران در دهه‌ی ۱۸۶۰ به‌همراه بناها، کفاشان، خیاطان، نجاران و کسانی از حرفه‌های مشابه دوباره سازمان یافتند. در *لودویگش‌هافن* جنبش کارگری سازمان‌یافته تا چرخش قرن محدود به‌بخش‌های ماهر نیروی کار بود؛ و همین امر درباره‌ی جنبش سوسیالیستی نیز صادق است. در سال ۱۸۶۸ «اتحادیه لاسالی عمومی کارگران *آلمان*» در *هامبورگ* به‌این ترتیب تشکیل شد: از هر ۹ عضو آن شاخه، ۷ نفر از کارگران دخانیات، کابینت‌سازی یا کفاشی بودند. شواهد بیش‌تر نشان از این دارد که صنعت‌گران دوره‌گرد به‌گسترش عقاید سوسیالیستی در *بادن* کمک کردند و شبکه‌ی ارتباطات غیررسمی مشابهی بین صنعت‌گران ماهر برقرار بود که جنبش سوسیال‌دمکراتیک را در دوره‌ی سرکوب و پی‌گرد در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ زنده نگهداشت [126]. در *طریش* این حروف‌چین‌ها، ساعت‌سازان و حرفه‌های ماهر معین دیگری بودند که در سال ۱۸۶۷ انجمن‌های صنعتی را به‌طور موفقیت‌آمیزی ایجاد کردند [127]؛ درحالی‌که حزب سوسیالیست *اسپانیا* حمایت خود را پیش از هرچیز از کارگران چاپ در مادرید دریافت می‌کرد [128]. هم‌چنان‌که *پروکاجی* توصیف می‌کند، در *ایتالیا* یک نوع فرهنگ صنعت‌گری پیشاکارخانه‌ای نقش محوری را در تشکیل سازمان طبقه‌ی کارگر و شعور این طبقه ایفا می‌کرد. صنعت‌گران در *میلان* و *تورین* استخوان‌بندی اصلی فعالیت‌های کارگری در دهه‌ی ۱۸۷۰ را تشکیل می‌دادند؛ و این

کارگران ماهر در صنعت چاپ، فلزکاری و پوشاک بودند که رهبری تشکیل «حزب کارگران/ایتالیائی» (POI) را که پیشاهنگ PSI بود، تشکیل می دادند. در واقع، تا زمان رونق صنعتی بزرگ در ایتالیا در اوایل سده بیستم، جنبش سوسیالیستی به طور عمده از صنعتگران شهری و کسانی عضوگیری می کرد که در شرکت هائی با مقیاس کوچک و اغلب در شهرهای صنعتی کوچک کار می کردند [129]. در روسیه نیز به شیوهی مشابهی این کارگران ماهر مثل کارگران خیاط و قفل ساز بودند که در دهه های 1860 و 1870 نخستین جامعه های دوستانه و انجمن های آموزشی را تأسیس کردند، و سازمان های بلندپروازانه تری چون «اتحادیه کارگران جنوب روسیه» را نیز در سال 1873 در اودسا ایجاد کردند و 5 سال بعد هم «اتحادیه ملی کارگران روس» را در سن پترزبورگ تشکیل دادند [130].

آنچه بعضی از صنعتگران و کارگران ماهر را به تحرک وامی داشت، مبارزه ای نومیدانه برای حفظ مهارت های خود در برابر ماشینی شدن، و حفظ منزلت و تمایز خویش در برابر هم کاران کمتر ماهر و کمتر خوشبخت خود بود. هم چنان که مشاهده کرده ایم، در بسیاری از موارد اتحادیه های کارگران ماهر در اقدامات عملی خود بسیار بسته عمل می کردند. به هرروی، کارگرانی که به لحاظ شغلی در سراسیابی قرار می گرفتند و وضعیت فروکاهنده ای داشتند، به قدرت می توانستند درگیر آن سازمان های شوند که به نظر نجات یافتگان زمان خود کارکردی واقعاً موفقیت آمیز داشتند. این ها به شیوه های نسبتاً متفاوتی از اقدام دست می زدند، هم چنان که در زیر به این امر خواهیم پرداخت. موفقیت کارگران ماهر برحسب فعالیت های سازمانی شان، به قدرت و نه ضعف آن ها مربوط می شد، هم چنان که به روشنی درباره ی حرفه های که با مدرنیزه شدن فن آوری دست نخورده باقی ماندند، مشاهده می کنیم؛ مانند فلزکاری تا دهه ی 1890، و نیز صنایع جدید و روبه توسعه با نیروی کار ماهر مانند صنایع مهندسی. سازمان این گروه ها بیش تر روبه بهبود بود تا [گروه های که] دستمزدهای [شان] روبه کاهش [می رفت]، و این امر به ویژه در زمان رونق اقتصادی مشخص تر بود. کارگرانی بودند که فرصت درگیر شدن در فعالیت های اتحادیه ای و سیاسی را داشتند، زیرا ساعات کار نسبتاً محدود و دستمزدهای نسبتاً بالا منابع مالی لازم برای سرمایه گذاری در صندوق اتحادیه های کارگری و انجمن های دوستانه را برای آن ها فراهم می کرد. برای نمونه، «انجمن تلفیقی مهندسان بریتانیا» حق عضویت بالائی را طلب می کرد و به لحاظ وضعیت مالی آن قدر قوی بود که در زمستان 1959-60 کمتر از 3 هزار پوند به کارگران اعتصابی آجری کمی کمک نکرد [131]. صنعتگران ماهر به واسطه مهارت های خاص حرفه ای خود، در برابر کارفرما از قدرت چانه زنی نسبتاً نیرومندی برخوردار بودند. هم چنین به نظر می رسد که ثبات در محل سکونت چشم انداز سازمان را گسترده تر می کرد و شبکه های غیررسمی ارتباطات با بیرون و نیز در درون کارخانه را فراهم آورده و به شکل گیری شعور هم بسته ی نیروی کار کمک می کرد. بدین سان اعتصابات در فرانسه ی تحت پادشاهی ژوئیه بیش تر در مراکز قدیمی تر تولید شکل می گرفت تا این که در شهرهای بزرگ جدید یا صنایع جدید؛ و اعتراض نیز بیش تر در گروه های روی می داد که در جوامع خود کاملاً منسجم شده بودند [132].

سرانجام، این بخش های ماهر از طبقه ی کارگر که از دستمزد نسبتاً خوبی برخوردار بودند، به فرهنگی دست یافتند که آن ها را به اعتباری برای سازمان دهی و اقدام به شیوه ای آماده می کرد که برای بسیاری از کارگران غیرماهر و فقیر کارخانه ها میسر نبود. این فقط موضع نیرومند در بازار نبود که قابلیت اعتراض را برای آن ها فراهم می کرد. قبل از هر چیز، صنعتگران و کارگران ماهر انتظار دستمزد خوب، استخدام منظم و رفتاری مناسب را داشتند. چنین

انتظاراتی که به صورت موروثی منتقل می‌شد، آن‌ها را نسبت به تغییر در وضعیت‌شان حساس می‌کرد. به هر روی، جدا از چنین ملاحظات مادی، این‌ها دارای نوعی حس شأن، ارزش، استقلال و منزلت برای خود بودند که نه تنها به امتیازات دوره‌ی صنفی در گذشته بازمی‌گشت، بلکه از سوی کل نظام استادشاگردی تقویت می‌شد؛ زیرا دوره‌های کارآموزی شاگردان صرفاً درباره‌ی انتقال مهارت‌های فنی نبود، بلکه نوعی انتقال ارزش‌های مربوط به منزلت، سنت و مباحثات و غرور نسبت به حرفه‌ی خود و نیز ارزش شخصی آن کارآموز را هم به او منتقل می‌کرد. از این رو، از دست رفتن استقلال یا نبود آن چه نزد کارفرمایان جدید به عنوان رفتار «مناسب» تعبیر می‌شد، نوعی رودرروئی مستقیم با ارزش‌هایی بود که خود به خود تضمین‌کننده‌ی مقاومت بود. کارگران ماهر هم چنین سنت‌هایی برای سازمان‌دهی داشتند که به دوره‌ی وجود اصناف بازمی‌گشت. زندگی آن‌ها برگرد انجمن‌های دیرپائی سازمان‌دهی شده بود که خاص حرفه‌ی آن‌ها بود و اقدام و اندیشیدن جمعی را آموخته بودند. از این رو، شاید تعجب‌آور نباشد که سازمان‌های نیروی کار در آلمان کم‌تر در بخش‌هایی که صنعت جدید به صورت انفجاری رشد کرده بود (مانند روهر) دیده می‌شد تا شهرهایی مانند برلین و لایپزیک که سنت صنفی نیرومند داشتند.

بسیاری از این نکات درباره‌ی آن گروه‌های کارگری که متوسل به صورت‌های بسیار متفاوتی از اقدام می‌شدند (یعنی: اقدام مستقیم، خشونت‌بار یا گاهی اقدام سیاسی) کاربرد داشت: کارگران خانگی و گروه‌های صنعت‌گری که به سمت پایین جامعه رانده می‌شدند. و هم چنان که مشاهده کرده‌ایم، این گروه‌ها در جریان انقلاب صنعتی به واسطه‌ی تلفیق افت دستمزدها و نیز بی‌کاری منظم، از افت شدیدی در سطح زندگی خود رنج می‌بردند. و هم چنان که مشاهده خواهیم کرد، دلایل بسیار متفاوتی برای بدبختی آن‌ها وجود داشت. در بعضی موارد رقابت با کارخانه‌های مکانیزه شده (اعم از داخلی یا خارجی) مسئله ایجاد می‌کرد، گرچه این عامل اغلب مور مبالغه قرار گرفته است. استثمار نیروی کار زنان، کودکان و کارگران غیرماهر با مکانیزاسیون تسریع می‌شد. در موارد دیگر، این پیرایشانی نتیجه‌ی [عواملی بودند مانند] به کارگیری تعداد زیادی کارگر در بافندگی بومی (هم در بریتانیا و هم در صنایع نساجی اروپا)، قدرت روزافزون تولیدکنندگان و بازرگانانی که در مقیاس گسترده عمل می‌کردند، رقابت از سوی کارگاه‌هایی که لباس‌های حاضر و آماده را با کم‌ترین دستمزد تولید می‌کردند، بی‌کاری چرخه‌ای و فصلی، و نیز مجموعه‌ی دیگری از پدیده‌های مرتبط با این گونه عوامل. آن چه موجب می‌شد واکنش صنعت‌گران و کارگران خانگی به چنین مصائبی، این قدر برجسته‌تر از واکنش مثلاً کارکنان غیرماهر صنعت نساجی باشد از این قرار بود که غالباً کسانی که متأثر می‌شدند در محیطی با ارزش‌های صنعت‌گری (مانند ایده‌ی استقلال و انتظاراتی برای نوعی امنیت مالی و تحرک اجتماعی) پرورش یافته بودند. در واقع، بافندگان دستی بریتانیا حتی از دوران «طلائی گذشته» سخن می‌گفتند که به نظر می‌رسید در گذشته‌ی خیلی دور واقع بود: زیرا صنعت آن‌ها شاهد رشد چشم‌گیری بود و به همان نسبت افت شدیدی را در فاصله‌ی زمانی کوتاه [به همراه داشت] [133]. از این رو، لودیسم از میان اعضای معمولی بافندگان و ریسندگان دستی و مانند آن‌ها عضوگیری می‌کرد. از این رو، قیام خشونت‌بار و صورت‌های دیگر اقدام مستقیم از سوی چارتیست‌ها از چنین گروه‌هایی از کارگران سر می‌زد که درگیری آن‌ها در این گونه اقدامات بیش‌تر به صورت پراکنده و خیلی بیش‌تر به نوسانات اقتصادی وابسته بود تا صنعت‌گرانی که در لندن و بیرمنگام از امنیت نسبی خوبی برخوردار بودند. در فرانسه بسیاری از اشخاصی که در سنگرها در روزهای ژوئن 1848 جنگیدند از

حرفه‌هایی برمی‌خاستند که سطح بالائی از بی‌کاری را متحمل شده بودند و نوعی تجدیدسازمان درونی را تجربه کرده بودند؛ هم‌چنان‌که در خیزش‌های برلین در همان سال نیز چنین بود. بعدها آنارکوسندیکالیسم فرانسه در همان سده حمایت خود را از میان صنایع پارچه‌بافی در حال رکود در روبه، راین، راون و لیون می‌گرفت؛ درحالی‌که سوسیال‌دمکرات‌هایی که در دهه‌ی ۱۸۶۰ در بادن رهبری را در دست داشتند، کارگران دستی جای‌گزین شده بودند. در حزب SPD در هال نیز به‌طرز غالب صنعت‌گرانی عضوگیری می‌شدند که مورد تهدید بودند و آگوست بیل (رهبر کاریزمائی سوسیال دموکراسی آلمان) که از اواسط دهه‌ی ۶۰ تا زمان مرگش (در سال ۱۹۱۳) به‌عضویت پارلمان در کنفدراسیون شمال آلمان (در سال ۱۸۶۷) انتخاب می‌شد، نه با رأی مراکز صنعتی بزرگ شمنیتس (معروف به «منچستر آلمان») بود، بلکه توسط بافندگان بومی‌ای انتخاب می‌شد که در گلووشومیرن دچار رکود شده بودند [۱۳۴]. آشکار است که نتایج درازمدت صنعتی شدن به‌معنی مرگ چنین گروه‌هایی بود و رفتار قابل انفجار آن‌ها را در پی داشت؛ گرچه این فرآیند، فرآیندی طولانی و رنج‌بار بود و در طی پیش‌رفت صنعتی بیش‌تر گروه‌های ماهر جدیدی پیدا می‌شدند که به‌نوبه‌ی خود در معرض تهدید مهارت‌زدائی قرار داشتند [و با ماشینی شدن بیش‌تر، نیاز به‌مهارت آن‌ها در بازار کار نیز از بین می‌رفت].

در بخش عمده‌ی آغازین این دوره، [یعنی:] پیش از پیدایش سازمان‌های کارگری بزرگ در بریتانیا (پس از سال ۱۸۹۰) و متعاقباً در فرانسه، آلمان و جاهای دیگر، پرولتاریای کارخانه‌ای غیرماهر که در شرکت‌های بزرگ به‌کار گرفته می‌شد، در صفوف این سازمان‌های کارگری چندان نمایندگی نمی‌شد. تنها پس از دهه‌ی ۱۸۸۰ بود که حزب مارکسیستی ژول گد در میان کارگران نساجی در کارخانه‌های شمال فرانسه جایی باز کرد؛ و حکایت می‌شود که آن هنگام که صنعت‌گران پارسی این توانائی را داشتند که صورت‌های خودانگیخته‌ای از سازمان و ایدئولوژی را تدبیر کنند، کارگران کارخانه‌های غیرماهر نیازمند نوعی فشار خارجی برای به‌حرکت درآمدن بودند [۱۳۵]. در آلمان اتحادیه کارگری و جنبش سوسیالیستی تا پس از چرخش قرن، هم‌چنان تحت سلطه‌ی کارگران ماهر بود [۱۳۶]؛ درحالی‌که تلاش انگلیسی‌ها برای تشکیل اتحادیه‌های قوی ملی از کارگران غیرماهر در ابتدا به‌جائی نرسید و فقط در اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰ بود که به‌نوعی «اتحادیه‌گرانی جدید» منجر گردید [۱۳۷].

عوامل متعددی وجود دارد که کمک می‌کنند تا [بتوانیم] عدم حضور پرولتاریای کارخانه‌ای غیرماهر در صفوف اعتراضات سازمان‌یافته را توضیح بدهیم؛ پرولتاریای غیرماهر مانند کارگران یدی در صنایع مختلف، ماشین‌کاران زن در صنایع نساجی، هم‌چنین دیگر گروه‌هایی که به‌این دسته شباهت داشتند، و نیز گروه‌هایی که هیچ نوع آموزش یا مهارت حرفه‌ای نداشتند. نخست، با این تعریف که کارگر غیرماهر در ستیز با کارفرما فاقد امکان چانه‌زنی است؛ بنابراین، از لحاظ قدرت صنعتی ضعیف بودند و به‌سادگی نیز جای‌گزین می‌شدند. از این‌رو، اعتصاب یا پیوستن به‌اتحادیه می‌توانست اقدام بسیار خطرناکی باشد، به‌ویژه در زمان‌های رکود اقتصادی و بی‌کاری گسترده. یکی از دلایل این‌که چرا معدن‌چیان در دهکده‌هایی در آلیه پیش از هم‌تایان خود در مراکز شهری بزرگ سازمان یافتند، این مسئله بود که: تماس نزدیک با زندگی روستائی و داشتن منابع کشاورزی آن‌ها را در برابر ارباب کارفرمایان کم‌تر آسیب‌پذیر می‌ساخت. به‌طرز مشابهی در آلمان کارگرانی که در شرکت‌های بزرگ فولاد و آهن در منطقه‌ی روهر کار می‌کردند و گاهی در خانه‌های سازمانی به‌سر می‌بردند و اغلب با کارفرماهای سرکوب‌گر و به‌خوبی سازمان‌یافته نیز

روبرو بودند که انحصار کار در بازار محلی را به‌نوعی دراختیار داشتند، آن کسانی نبودند که پیش از جنگ جهانی نخست در مقیاس قابل توجهی اتحادیه تشکیل داده باشند. در واقع، هنگامی این کارگران عضو اتحادیه شدند که اغلب اتحادیه‌ها شرکتی شده بودند و اتحادیه‌های شرکتی نیز در بعضی از نواحی روهر از «اتحادیه‌های کارگری آزاد» که به‌سوسیالیست‌ها وابسته بودند و رقیب به‌حساب می‌آمدند، جلو افتاده بودند [138]. به‌هرحال، صرفاً عدم وجود جایگاه مورد علاقه در بازار کار نبود که بسیاری را از مشارکت در اعتصاب و فعالیت‌های اتحادیه‌ای باز می‌داشت. مکانیسم‌های دیگر و زیرکانه‌تری هم در کار بودند. تأمین مستمری و طرح‌های بیمه توسط غول‌های صنعتی (مانند کروپ و /شتوم) به‌گرم خوردن برخی از کارگران به‌کارفرمای خود بیش‌تر کمک می‌کرد؛ سیستم‌های «محبوس کردن» در کارخانه نیز به‌همین ترتیب بود، سیستمی که به‌موجب آن یک کارگر یا کارمند تا زمانی که در همان کارخانه باقی می‌ماند و رفتار مناسبی نیز می‌داشت، می‌توانست از بهبودی تضمین شده و پیوسته در وضعیت خود و به‌خاطر جبران زحماتش برخوردار باشد [139]. برعکس، ریزش سریع نیروی کار از یک شرکت به‌شرکتی دیگر نوعی مبارزه‌جویی در برابر سازمان اتحادیه‌ای به‌حساب می‌آمد: صرفاً [به‌این دلیل که] کارگران به‌مدت کافی و طولانی در یک مکان باقی نمی‌ماندند تا پیوندهای محکمی را با بقیه بدنه‌ی نیروی کار ایجاد کنند [140]. ریزش زیاد می‌توانست موجب پیدایش این فکر نیز باشد که برخی از کارگران چشم‌انداز خود از پیش‌رفت را کم‌تر وابسته به‌اقدام جمعی و بیش‌تر منوط به‌ابتکارات شخصی خود می‌دیدند.

شواهد قابل توجهی هم‌چنین وجود دارد که نشان می‌دهند مهاجرت‌های دور و ریشه‌کن شده از نواحی روستائی به‌نواحی صنعتی جدید، گرچه شاید فرد را از خود بیگانه می‌کرد، اما برای اقدام جمعی در برابر سرمایه نیز مطلوب نبود. بدین‌سان، اتحادیه‌های آلمان و سازمان‌های سوسیالیستی در مرکز صنعتی به‌سرعت روبه‌توسعه‌ی روهر ضعیف بودند و در شهرهای کوچک‌تر به‌مراتب قوی‌تر [141]؛ به‌نظر می‌رسد که همین امر درباره‌ی فرانسه نیز صادق باشد [142]. فقدان شبکه‌های به‌خوبی استقرار یافته‌ی ارتباطات که ناشی از کندن ریشه‌ها و رفتن به‌محیط شهری بیگانه بود، مانع یک‌پارچگی و هم‌بستگی کارگران می‌شد؛ به‌نظر می‌رسد که نوعی فاصله‌ی زمانی بین ورود و تطبیق با سامان صنعتی جدید وجود داشت. به‌نظر می‌رسد که این مسئله در شرح تجربه‌ی روسیه که در آن روستائیان تازه رسیده اغلب به‌عنوان اساس مبارزه‌جویی سیاسی و صنعتی روزافزون در کارخانه‌های بزرگ مسکو و سن‌پترزبورگ درنظر گرفته می‌شدند، نادیده گرفته شده [143]. به‌هرروی، مورد اخیر حاکی از این است که این کارگران صنعتی نوین دقیقاً از این‌رو در برابر کارفرماهای خود دارای قابلیت اقدام جمعی بودند که بخش عمده‌ای از هستی آن‌ها هم‌چنان در روستا ریشه داشت و نوعی هسته و پیوند ارتباطات را برای اقدامات یک‌پارچه و هم‌بسته‌ی آن‌ها فراهم می‌آورد [144]. بنابراین، بازهم این ریشه‌کن شدن نبود که محرکی برای اعتراض صنعتی به‌حساب می‌آمد.

برای درک انفعال نسبی نیروی کار غیرماهر، متغیر مهم دیگر را می‌توان نبود انتظارات و سنت‌های مقاومت در برابر اقتدار و استعمار اقتصادی دانست. گروه‌هایی که دارای زمینه‌ی خشن روستائی بودند، گاه انتظارات نسبتاً پایینی داشتند و اغلب نوعی تسلیم‌طلبی سنتی را در برابر فلاکت از خود به‌نمایش می‌گذاشتند، درحالی‌که حتی شرایط وحشت‌ناک در نخستین کارخانه‌های آلمان، بدتر از شرایط بسیاری از کارگران مزرعه در آلب شرقی یا کارگران خانگی و خانواده‌اشان نبود. به‌گونه‌ی مشابهی در فرانسه، دستمزدهای شهری در بخش عمده‌ای از سده‌ی نوزدهم

کما بیش دو برابر دستمزدها در روستا بود. شاید آشکارتر از همه، دستمزدهای پایین و ساعت کار طولانی و خسته‌کننده بود که برای کارگران غیرماهر به‌سادگی چنین معنی داشت که بسیاری از آن‌ها وقت، انرژی و پول لازم برای مشارکت در سازمان‌های اقتصادی و سیاسی را در اختیار نداشتند. به‌اعتباری، این شرایط بهبودیافته‌ی زندگی و شرایط کار بود که با سامان اقتصادی جدید انطباق می‌یافت و انتظارات را افزایش می‌داد، و سرانجام گروه‌های ستم‌دیده را توانا می‌ساخت تا به‌طور کامل در فعالیت‌های جنبش کارگری اروپا مشارکت ورزند.

شاید عوامل متعدد کم‌تر محسوس دیگری وجود داشتند که از فعالیت مستقل نیروی کار و درگیر شدن آن در کارهای اتحادیه‌ای و احزاب سیاسی ممانعت می‌کردند. سن، یکی از این‌هاست. هم‌چنان که بعداً خواهیم دید، رادیکالیسم در میان طبقه‌ی کارگر در پایان نخستین جنگ جهانی بیش از هر چیز در میان کارگران جوان مشاهده می‌شد. دلایل معین و مشخصی برای وجود این مسئله در آن مقطع ویژه‌ی تاریخی وجود دارد؛ اما این پدیده هم‌چنین منعکس‌کننده‌ی واقعیت‌های کلی‌تر هستی طبقه‌ی کارگر نیز می‌باشد. همراه با سن، عدم امنیت روزافزون و دستمزدهای کاهش‌یابنده در بیش‌تر حرفه‌های یدی نیز وجود داشت [145]. این عدم امنیت فراگیر با نیاز به‌مراقبت از همسر و فرزندان و نیز ریشه‌هائی که کارگر را به یک محل خاص پیوند می‌زد تشدید می‌شود، و تعجبی ندارد که کارگران مسن‌تر محتاط‌تر از هم‌کاران جوان‌تر و مجرد خود باشند. نگرش‌های دینی نیز تا پیش از نخستین جنگ جهانی، فشاری ژرف و مؤثر [و مداوم] بر فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی نیروی کار وارد می‌ساخت. پیوندهای مربوط به‌اعتراف هم‌چنان عامل مهمی در آلمان بودند: نخستین پایگاه جنبش کارگری نویناد در دهه‌ی 1860 در میان کارگران کشتی که پروتستان بودند، در شمال برلین و ساکسونی-شکل گرفت، درحالی که کارگران کاتولیک تا سال 1918 عمدتاً اتحادیه‌های خودشان را تشکیل می‌دادند و به‌حزب مرکزی کلیسائی خود پای‌بند بودند. تنها استثنا براین قاعده در نواحی صنعتی‌ای یافت می‌شد که در آن دو باور عمده‌ی مسیحی درهم آمیخته بودند، مانند دورتموند در مونیخ که سنت‌های فرهنگی و سیاسی بسیار متفاوت‌تری از بیش‌ترین بخش‌های آلمان داشت و در آلتس-لورن، جایی که SPD تنها حزبی بود که تن به‌پذیرش غیرمشرط به‌قرارداد سال 1871 نمی‌داد. در نواحی تماماً کاتولیک‌نشین که به‌رحال صنعتی شده بودند، مانند سارلند با انبوه شرکت‌هائی در امور فلزشناسی و معدن، SPD موفقیت چندانی در شکستن تگناهای ایجاد شده توسط «حزب مرکزی» نداشت، حتی در مورد پرولتاریای صنعتی [146]. هم‌چنین مدت‌هاست این مسئله به‌رسمیت شناخته است که در نواحی‌ای از فرانسه که نظارت مذهبی زیادی وجود داشت، چپ در انتخابات بُردی نداشت و بالعکس [147]؛ درحالی که در ایتالیا ضدمذهبی بودن و رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر به‌نوعی برهم انطباق می‌یافتند، همین‌طور در اسپانیا چنین بود [148]. ثروت کلیسا و ارتباط آن با سیاست‌های جناح راست تاحدودی به‌توضیح این مسئله کمک می‌کند، هم‌چنان که این واقعیت ساده که شهری شدن سریع و تغییر در الگوهای سکونت به‌نوعی در بعضی از نواحی مربوط به‌طبقه‌ی کارگر، کارگران را از کلیساها دور می‌کرد. با این‌حال، توانائی اعتقادات برای مصون‌سازی مؤمن در برابر آموزه‌های شیطانی و الحادی و سوسیالیسم ماتریالیستی به‌قدرت باقی‌مانده‌ی باورهای مذهبی بستگی نداشت. [این قدرت مصون‌سازی] تاحدودی حاصل ارتباط کارگران با کلیت شبکه‌های اعتقادی و فرهنگ دینی بود، محصولی که نه فقط حاصل محراب و منبر،

بلکه حاصل ارتباط با سُرآیندگان کلیسایی، طرح‌های بیمه، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های آموزشی از نوع زمینی و آسمانی- آن‌ها بود.

وفاداری اعتقادی نه تنها بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر اروپائی را از اهداف سوسیالیستی و انواع معینی از اتحادیه‌های کارگری دور نگه می‌داشت، بلکه در خدمت تقسیم نیروی کار در مبارزه‌اش برضد کارفرمایان نیز بود. مواردی وجود داشت که اتحادیه‌های کارگری کاتولیک و غیردینی در اعتصابات معدن‌چیان روهر باهمدیگر همکاری می‌کردند، مثل سال ۱۹۰۵؛ اما موارد دیگری هم وجود داشت که خصومت متقابل سازمان‌های جداگانه [کارگری] مقاومت طبقه‌ی کارگر را محکوم به شکست می‌کرد، مثلاً در سال ۱۹۱۲. ستیز بیش‌تری که تأثیر مشابهی داشت، بین گروه‌های قومی مختلف بود. در انگلستان بسیاری از کارگران خصومت آشکاری نسبت به هم‌کاران ایرلندی خود ابراز می‌کردند؛ خصومتی که گاهی به صورت خشونت‌آمیز فوران می‌کرد [۱۴۹]. به‌گونه‌ای مشابه در رایش دوم در آلمان، کارگران لهستانی و آلمانی در روهر که به‌ندرت به سازمان‌های واحدی تعلق داشتند، اغلب نوعی خصومت متقابل عمیق نسبت به هم نشان می‌دادند، به‌طوری‌که گاهی کار به کتک‌کاری و مشت‌زنی می‌کشید؛ این بازهم مسئله‌ی دیگری بود که مانع تشکیل نهادهای کارگری متحد و نیرومندی می‌شد [۱۵۰].

عوامل مربوط به سکونت نیز می‌توانست یاری‌دهنده یا ممانعت‌کننده‌ی شکل‌گیری اقدام جمعی باشد. شیشه‌گران کارمو در دهه‌ی ۱۸۸۰ وارد صفوف اعتراض نیروی کار شدند، این نه فقط هنگامی بود که فن‌آوری جدید وضعیت آن‌ها را در کارخانه دگرگون کرد، بلکه هم‌چنین هنگامی بود که در تماس نزدیک‌تری با معدن‌چینی قرار گرفتند که از قبل سنت‌های رادیکالی داشتند [۱۵۱]. شعور طبقاتی معدن‌چیان در ناحیه قابل انفجار روهر (در شهر بوخوم) به واسطه‌ی هم‌بستگی اقامتی آن‌ها تقویت می‌شد، [اما چنین] به‌نظر می‌رسد که این شعور طبقاتی در میان کارگران فلزکاری که در نواحی به‌لحاظ اجتماعی مختلط‌تر اقامت داشتند، وجود نداشت [۱۵۲]. برعکس، کارگران کاتولیکی که در شهرهای آلمان در میان همسایگان غیرکاتولیک خود زندگی می‌کردند، نسبت به آن کسانی که در جوامع هم‌گون کلیسایی زندگی می‌کردند، به‌مطالبات انتخاباتی سوسیال دمکراتیک تمایل بیش‌تری داشتند، هم چنان که مشاهده کرده‌ایم.

در بعضی موارد فقدان کارگران معینی را در صفوف اعتراض می‌توان صرفاً با قوانین دولتی توضیح داد: مثلاً در آلمان کارکنان دولتی به‌طور صریح از پیوستن به «اتحادیه‌های آزاد کارگری» یا SPD منع شده بودند؛ از سوی دیگر، نبود انتظارات می‌تواند عامل اساسی مهمی باشد، به‌ویژه تا آن‌جائی که به زنان مربوط می‌شد. زنان در انواع گوناگون اعتراضات نیروی کار شرکت داشتند، هم‌چنان که در اعتصاب مشهور کبریت‌سازی در بریتانیا، [یعنی] در جائی که پیش از نخستین جنگ جهانی، اتحادیه‌ها بسیج موفقیت‌آمیز آن‌ها را شروع کردند [۱۵۳]. در آلمان نیز شمنیتس شاهد اعتصاب بسیار تأثیرگذار کارگران زن در نساجی و پیوستن بعضی از زنان به مراتب SPD بود [۱۵۴]. باین حال چنین زنانی معمولاً همسران اشرافیت کارگری بودند و خودشان کار نمی‌کردند [۱۵۵]؛ درحالی‌که تعداد زنانی که در اعتراضات نیروی کار پیش از جنگ جهانی نخست مشارکت داشتند، به‌طرز بی‌تناسبی پایین باقی ماند. این امر را شاید بتوان با این واقعیت بهتر توضیح داد که کارگران زن [به‌لحاظ وضعیت کارگری] نمونه‌ی بارز کارگر غیرماهر محسوب می‌شدند. به‌زنان دستمزد فوق‌العاده کمی پرداخت می‌شد، ساعت‌های بسیار طولانی‌ای را برای کار در

کارخانه‌ها می‌ماندند و تازه [پس از ساعت‌های طولانی کار] لازم بود که وظایف خانه‌داری خود را به‌عنوان زن خانه به‌طور سنتی اجرا کنند. در خانه و در محل کار تحت ستم بودند، و به‌استثنای روشن‌گترین مردانی که تحصیل کرده به‌حساب می‌آمدند و انتظارات محدودی از آن‌ها داشتند، همه به‌عنوان اعضای پست‌تر جامعه به آن‌ها نگاه می‌کردند، [از این‌رو] هیچ تعجیبی ندارد که زنان به‌ندرت در اعتراضات گسترده‌ی نیروی کار شرکت می‌کردند. این مسئله‌ای چشم‌گیر است، زانی که به‌راستی در تشکیل اتحادیه‌های نسبتاً موفق شرکت داشتند، در حرفه‌های ماهرتری مشغول به‌کار بودند و از قدرت چانه‌زنی معینی برخوردار [156].

هیچ‌یک از نکاتی که تا این‌جا مطرح شده به‌این معنی نیست که کارگران غیرماهر از بی‌نواهی خود راضی بودند. برعکس، قصور معمول آن‌ها برای اقدام می‌تواند همانا پیامدی از ارزیابی نسبتاً صحیح چشم‌انداز شکست باشد. علاوه براین، آن‌ها پیش از سال 1890 گاهی در انواع معینی از اعتراضات خشونت‌بار و پراکنده شرکت می‌کردند. برای استناد تنها چند نمونه [کافی است]، دارودسته‌های عمده‌های راه‌آهن و به‌ویژه کارگران غیرماهر در دهه‌ی 1830 و 1840 اغلب نبردهای تن‌به‌تنی را هم با یک‌دیگر و هم با کارفرمای خود در بریتانیا داشتند [157]؛ درحالی‌که بین سال‌های 1845 و 1848 آشوب‌هایی در میان کارگران غیرماهر راه‌آهن در *رایلند* و *وستفاليا* وجود داشت [158]. در *فرانسه* نوعی مبارزه‌ی کارگران غیرماهر در سنگرهای ژوئن 1848 وجود داشت، گرچه این‌ها قیام‌گران نمونه‌ی آن دوره نبودند و در مواردی کارگاه‌های ملی کمک کردند که آن‌ها را متمرکز کنند و به‌شیوه‌ای با سیاست آشنا کنند که تا حدودی استثنائی بود [159]. کارگران نساج *فرانسوی* و معدن‌چیان که ورودشان در مقوله‌ی غیرماهر به‌روشنی مسئله‌ساز خواهد بود، نیز در 1869 در فعالیتهای اعتصابی خشونت‌بار شرکت کردند، گرچه مشارکت آن‌ها در صورت‌های سازمان‌یافته‌تر اعتراض به‌طور کلی بعدها صورت گرفت [160].

آن‌چه به‌نظر می‌رسد که حقیقت داشته باشد، این است که اگرچه نابه‌جائی و فقدان قدرت چانه‌زنی و مانند آن می‌تواند در برابر اعتراض پیوسته و سازمان‌یافته بایستد [و حتی گاهی آن را خنثی کند]؛ با وجود این، همین عوامل می‌توانند پاسخی مستقیم و قابل انفجار را در زمان‌های خاصی فرابیاورند. بدین‌سان، فعالیت سازمان عمده‌ی اتحادیه کارگری *فرانسه* موسوم به «کنفدراسیون عمومی کار» (CGT) به‌طرز مشخصی در شیوه‌ی عمل تغییر کرد و با ورود اعضای جدید در سال 1900 رادیکالیزه شد؛ لیکن به‌همان سرعت فرآیندی از کاستی در حرکتش نیز آغاز شد [161]. در *آلمان* مبارزه‌جویی معدن‌چیان روهر و رشد گرایش‌های آنارکوسندیکالیستی بلافاصله پیش از نخستین جنگ جهانی را می‌توان به‌همین‌سان به‌ورود نیروی کار روستائی غیرماهر نسبت داد، هم‌چنان‌که رادیکالیسم کارگران کارخانه‌ی مواد شیمیائی *لئون* در *هال* بین سال‌های 1919 و 1923 این‌چنین بود [162]. در روسیه احتمال این‌که بلشویک‌ها از کارگرانی با منشأ روستائی عضوگیری کنند، بسیار بیش‌تر از منشویک‌ها بود؛ درحالی‌که افزایش اقدام مستقیم در مسکو و سن‌پترزبورگ بین سال‌های 1911 و 1914 نیز به‌ورودی نیروی کار روستائی به‌کارخانه‌های بزرگ نساجی و فلزشناسی نسبت دادند [163].

به‌نظر می‌رسد که این مضمون اخیر که کارخانه‌ی جدید نیروی‌کارش را [از میان کسانی] فرامی‌خواند که پس‌زمینه‌ی روستائی داشتند، اهمیت قابل توجهی داشته باشد. در آن‌جائی از کارگران روستائی استفاده می‌شد که به‌انضباط خشونت‌بار عادت داشتند و سنت‌های اعتراض تقریباً در بین‌شان نبود، هم‌چنان‌که درباره‌ی کارگران

صنعتی در منطقه‌ی روهر و سیلریا (که از مزارع /البین شرقی تغذیه می‌کردند) این چنین بود، و واکنش خشونت‌بار در برابر زندگی در کارخانه به مراتب کم‌تر از روسیه شایع بود که سنت‌های جمع‌گرائی روستائی و رادیکالیسم در آن جا -پس از چرخش قرن- نیرومند شده بود. درحالی‌که کارگران ماهر در روسیه در دهه‌ی ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ جوامع دوستانه، انجمن‌های آموزشی و اتحادیه‌های کارگری تشکیل می‌دادند، نیروی کار غیرماهر ناراضی خود را در برابر نظام کارخانه‌ای به صورت ترک کار، باده‌نوشی و خشونت ابراز می‌کرد. در /اسپانیا پرولتاریای متمرکز کارخانه در استان‌های باسک شمالی در صنایع سنگین از زمینه‌ی سلسله‌مراتبی فراخوانده شده بودند که تحت نفوذ شدید روحانیون و محافظه‌کاران قرار داشت و هیچ سنت مبارزه‌جویی روستائی نداشتند، و به یک جنبش سوسیالیستی متمرکز و منضبط متمایل بودند؛ درحالی‌که صنایع نسبتاً عقب‌افتاده‌ی نساجی در /کاتالونیا نوعی نیروی کار خشن و غیرقابل کنترل را ارائه می‌کرد، حداقل تاحدودی به موجب منشأ این نیروی کار که باید آن را در /کاتالونیا یافت، جایی‌که پرولتاریای روستائی مصائب اقتصادی بسیار عمده‌ای را تجربه کرده بود و سنت نیرومندی از خشونت و هزاره‌باوری (millenarian) وجود داشت. علاوه بر این، ماهیت حزب سوسیالیست /اسپانیا در آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰ با ورودی پرولتاریای روستائی خشن از لاتیفوندیای ناحیه /اکسترمادورا و بخش‌هایی از /اندلس به طرز چشم‌گیری تغییر کرد، و بدین سان بسیار رادیکال‌تر شد و تمایل به مراتب کم‌تری هم نسبت به کنترل متمرکز [از خود نشان می‌داد] [۱۶۴]. بدین ترتیب، انواع مختلف زمینه‌ها و سطوح مختلف مهارت با سبک‌ها و شیوه‌های اعتراض طبقه‌ی کارگر مرتبط بود.

به هر روی، اعتراض سازمان‌یافته (اعم از ماهر یا غیرماهر)، پیش از سال ۱۸۹۰ تنها اقلیت کوچکی از نیروی کار اروپائی را شامل می‌گردید. ژولیوس فال‌تایک که بنیان‌گذار سازمان مستقل طبقه‌ی کارگر در لایپزیک بود، به عنوان توهم‌زدائی در دهه‌ی ۱۸۶۰ می‌گوید:

چنان‌چه نگاه دقیق‌تری به دامنه‌ی اکثریت عمده‌ی کارگران بیفکنیم متوجه می‌شویم که هیچ‌گونه توجهی نسبت به اندیشه‌های علمی، جدید و روشن‌گر نداشتند؛... این‌ها نه تنها به سیاست چندان علاقه‌ای نداشتند، بلکه به رفاه خودشان یا شرایط و حقوق طبقاتی کارگر نیز [بی‌توجه بودند]. این کارگران از یک روز به روز دیگر زندگی می‌کردند - [چراکه] زندگی برای آن‌ها چیزی جز کار کردن، خوردن و آشامیدن و خوابیدن نبود [۱۶۵].

برای تغییر این وضعیت گذشت زمان لازم بود.

این فصل کوشیده است که به مسائل بسیار متعددی بپردازد. با این حال، هدف اصلی آن شناسائی پیدایش اعتراض نیروی کار مدرن است که با اعتصابات، سازمان اتحادیه‌های کارگری و تشکیل احزاب طبقه‌ی کارگر مشخص می‌شود. روشن شده است که این صورت از اعتراض پیامد مستقیم و ناگزیر انقلاب صنعتی نبود و مطمئناً پاسخی مستقیم به فقر غیرقابل تحمل یا احساسات بیگانگی و ناآرامی در سامان جدید نیز نیست. تنها گروه‌های معینی از کارگران به این فرآیند با درگیری و اعتراض پاسخ دادند؛ و این‌ها به طور غالب کسانی بودند با ارزش‌ها و انتظارات قابل توجهی در باره‌ی نقش خودشان در این دنیا. این اشخاص ماهر در فعالیت‌های مختلف درگیر شدند، بعضی از این

فعالیت‌ها را می‌توان به صورت مخالفت با سامان صنعتی جدید یا دست‌کم صورت‌های گذرای سازمان‌دهی این مخالفت در دست‌های خصوصی توصیف کرد؛ اما شکل این فعالیت‌ها همان‌قدر به‌نگرش کارفرمایان و طبقات حاکم بستگی داشت که به وضعیت طبقه‌ی کارگر در کارخانه. بنابراین، برای بخش عمده‌ی سده‌ی نوزدهم عرصه‌ی اعتراضات نیروی کار بیش‌تر توسط دشمنان طبقه‌ی کارگر تعیین می‌شد تا اراده‌ی خودش. این عرصه تا پیش از سال 1890 عرصه‌ای بود که توسط کارگران نسبتاً معدودی تصرف شده بود. از آن به بعد امور به‌طرز نسبتاً قابل توجهی تغییر کرد.

یادداشت‌ها:

- 1- «کاپیتان سوینگ» (Captain Swing)، هابسباوم (E.J. Hobsbawm) و رودی (G.F.E. Rudé)، (لندن ۱۹۶۹).
- 2- «شورش برای غذا در شمال غربی انگلستان ۱۷۹۰-۱۸۰۱» (Food Riots in the North-West of England 1790-1801)، آلن بوث (Alan Booth)، نشریه «گذشته و حال»، شماره ۷۷ (۱۹۷۷) صفحه ۸۴-۱۰۷؛ (La révolte frumentaire, forme de conflit politique en France)، لوئیس تیلی (Louise Tilly)، (Annates)، جلد ۲۷، شماره ۳ (۱۹۷۲) صفحه ۵۷-۷۳۱؛ «تغییر محل آشوب جمعی» (The Changing Place of Collective Violence)، چارلز تیلی (Charles Tilly) در ویرایش ریشتر (M. Richter): «جستارهایی در تئوری و تاریخ» (Essays in Theory and History)، (کمبریج، ماساچوست ۱۹۷۰) صفحه ۱۳۹؛ «نابسامانی‌های عمومی در قرن نوزدهم آلمان» (Popular Disorders in Nineteenth Century Germany)، ریچارد تیلی (Richard Tilly)، «مجله تاریخ اجتماعی»، شماره ۱ (۱۹۷۰) صفحه ۲۵-۳۰؛ «شورش در جنوب غربی، ۱۸۰۱-۱۸۰۰» (The Revolt of the South-West, 1800-1801)، راجر ولز (Roger Wells)، «تاریخ اجتماعی»، شماره ۶ (۱۹۷۷)، صفحه ۴۴-۷۱۳؛ «جمعیت در تاریخ» (The Crowd in History)، جورج رودی (George Rudé)، (نیویورک ۱۹۶۴) صفحه ۳۸-۹، بحث تمام این صفحه در مورد شورش آغازین غذا است. در رابطه با ایتالیا مراجعه کنید به: «جنبش سوسیالیستی در ایتالیا» (The Italian Socialist Movement)، جلد یک، نسخه اصلی ۱۸۶۰-۱۸۸۲، ریچارد هوستتیر (Richard Hostetter)، (پرستون ۱۹۵۸) صفحه ۳۵-۱۲۸؛ برای شورش غذا در نخستین جنگ جهانی مراجعه کنید به: «ساختار اجتماعی-اقتصادی و امکانات انقلابی در بخش صنعتی ۱۹۱۷-۲۲» (Socioeconomic Structures in the Industrial Sector and Revolutionary Potentialities 1917-22)، جerald فلدمن (Gerald D. Feldman)، در ویرایش چارلز برتراند (Charles L. Bertrand): «شرایط انقلابی در اروپا ۱۹۱۷-۱۹۲۲: آلمان، ایتالیا و اطریش-مجارستان» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy. Austria-Hungary): (مونترال ۱۹۷۷) صفحه ۱۶۱.
- 3- برای شرح گونه‌شناسی شورش غذا به یادداشت شماره‌ی ۲ مراجعه کنید.
- 4- «جمعیت در...» رودی صفحه ۳۸؛ «Révolte frumentaire»، به کرات؛ و به‌ویژه «اقتصاد اخلاقی جمعیت انگلیس در قرن هیجدهم» (The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century)، تامپسون (E.P. Thompson)، نشریه «گذشته و حال»، شماره‌ی ۵۰ (۱۹۷۱)، صفحه ۷۶-۱۳۶.
- 5- «اقتصاد اخلاقی...» تامپسون، صفحه ۱۰۸؛ «شورش برای غذا...»، بوث، صفحه ۹۳f.
- 6- «اقتصاد اخلاقی...» تامپسون، صفحه ۱۰۸؛ «شورش برای غذا...»، بوث، صفحه ۹۸.
- 7- «اقتصاد اخلاقی...» تامپسون، صفحه ۱۰۸ و ۱۱۶؛ «شورش برای غذا...»، بوث، صفحه ۹۸.
- 8- «شورش در جنوب غربی...» ولز، صفحه ۷۱۷.

- 9- «اقتصاد اخلاقی...» تامپسون، صفحه 7-83: (*Révolte frumentaire...*) لوئیس، صفحه 757.
- 10- «پیدایش جامعه صنعتی در انگلستان 1815-1885» (*The Rise of Industrial Society in England 1815-1885*) چک‌لند (S.G. Checkland)، (آکسفورد 1964) صفحه 368.
- 11- «جمعیت در تاریخ: برخی مشکلات در نظریه و روش» (*The Crowd in History: Some Problems of Theory and Method*) رابرت هلتون (Robert J. Holton)، «تاریخ اجتماعی»، جلد 3، شماره 2 (1978) صفحه 231.
- 12- «موسیقی خشن» (*Rough Music*): (*Le Charivari anglais*)، «سالانه» (*Annales*)، شماره 2 (1972) صفحه 308.
- 13- «جمعیت در...» هیلتون، صفحه 223f.
- 14- «مطرود لندن» (*Outcast London*)، گرت جونز (Gareth Stedman Jones)، (آکسفورد 1971) صفحه 343ff.
- 15- «شورش برای غذا» (*Food Riots*)، بوث (Booth) صفحه 91؛ «شورش در جنوب غربی...» ولز، صفحه 740؛ «جمعیت در...» رودی، صفحه 37.
- 16- «تجارت منسوجات و زبان در جمعیت روان، 1752-1871» (*The Textile Trade and the Language of the Crowd at Rouen 1752-1871*) ویلیام ردی (William M. Reddy)، نشریه «گذشته و حال» شماره 74 (1977) صفحه 76.
- 17- همان‌جا، صفحه 80.
- 18- به‌فصل یک، یادداشت 24 مراجعه شود.
- 19- «جمعیت در...» رودی، فصل هفتم.
- 20- به‌یادداشت شماره 9 بالا مراجعه شود.
- 21- «تغییر محل آشوب...»، چارلز تیلی، به‌کرات، و هم‌چنین «چگونه اعتراض در فرانسه مدرن شد، 1845-1855» (*How Protest Modernised in France, 1845-1855*)، در ویرایش ویلیام آیدلوت (William O. Aydelotte)، آلن بورگ (Allen G. Borgue) و رابرت وگل (Robert W. Vogel): «گستره تحقیقات کمی در تاریخ» (*The Dimensions of Quantitative Research in History*)، (آکسفورد 1972)، به‌کرات.
- 22- به‌فصل یک، یادداشت 7 مراجعه شود.
- 23- «وضعیت طبقه کارگر در انگلیس» (*Condition of the Working Class in England*)، فردریک انگلس (Friedrich Engels)، ترجمه و ویرایش از هدرسون و شالونر (Henderson and Chaloner)، (لندن 1958).
- 24- «طبقات کارگر و طبقات خطرناک در پاریس» (*Classes Laborieuses et Classes Dangereuses à Paris*)، لوئی شوالیه (Louis Chevalier)، (پاریس 1958).
- 25- «تغییرات منطقه‌ای در توسعه اقتصادی آلمان طی قرن نوزدهم» (*Regional Variations in the Economic Development of Germany during the Nineteenth Century*) فرانک تیپتون (Frank B. Tipton)، (میدلتون، کانکتیکات 1976) صفحه 127-30.
- 26- «مدیریت شرکت و کارمندان یقه سفید» (*Unternehmerverwaltung und Angestelltenschaft*)، یورگن کوکا (Jürgen Kocka)، (اشتوتگارت 1969).
- 27- برای نمونه‌هایی از مقررات کارفرمایان در I نگاه کنید به: «کارگران کارخانه ماشین‌سازی اسلینگن» (*Die Arbeiter der Maschinenfabrik Esslingen*)، هیلویگ شومیر (Heilwig Schomerus)، (اشتوتگارت 1977) صفحه 29-315؛ هم‌چنین نگاه کنید به: «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم» (*Town in the Ruhr. A Social History of Bochum*)، دیویو گرو (David Crew)، (نیویورک 1976) صفحه 57-145.
- 28- نگاه کنید به: «استاندارد زندگی کارگران در انگلستان، 1790-1830» (*The Standard of Life of the Workers in England, 1790-1830*)، اشتون (T.S. Ashton)، در ضمیمه «مجله تاریخ اقتصادی» (*Journal of Economic History*)، (1949)؛ «پیشرفت و فقر در بریتانیا، 1780-1850»، (1780-1850)، (1949)، «پیشرفت و فقر در بریتانیا، 1780-1850» (*Progress and Poverty in Britain 1780-1850*)، تیلور (A.J. Taylor)، «مجله تاریخ»، (1960)؛ «افزایش استاندارد زندگی در انگلستان، 1800-1850» (*The Rising Standard of Living in England, 1800-1850*)، (1960).

- (1800-1850, هارت‌نول (R.M. Hartwell), «مجله‌ی تاریخ اقتصادی», (1961); «استاندارد زندگی در بریتانیا, 1790-1850» (The British Standard of Living, 1790-1850, هابسباوم (E.J. Hobsbawm), «مجله‌ی تاریخ اقتصادی», (1963); «موفقیت‌های طبقه‌ی کارگر انگلیس» (The Making of the English Working Class), تامپسون (E.P. Thompson), (لندن 1978) فصل هشتم; «فقر در انقلاب صنعتی» (Poverty in the Industrial Revolution), برایان اینگلز (Brian Inglis), (لندن 1972).
- 29- «پیدایش جامعه صنعتی...» چک‌اند، صفحه 231.
- 30- «فقر در انقلاب...» اینگلز، به کرات.
- 31- «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم»، گرو، صفحه 58-46؛ «کارگران کارخانه ماشین‌سازی...» شومپرو، صفحه 57-124؛ «روهر و انقلاب در منطقه صنعتی راین - وستفالی 1912-1919» (The Ruhr and Revolution in the Rhenish-Westphalian Industrial Region 1912-1919) یورگن تامپکه (Jurgen Tampke), (لندن 1979) فصل اول.
- 32- «فقر در انقلاب...» اینگلز، صفحه 30.
- 33- برای دستمزدهای واقعی در فرانسه نگاه کنید به: «جامعه‌ی فرانسه 1789-1960» (La Société Française 1789-1960) جورج دیپو (George Dupeux), (پاریس 1964) صفحه 145f؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه» (The Origins of the French Labour Movement, برنارد ماس (Bernard Moss), (برکلی 1976) صفحه 39f. در رابطه با آلمان نگاه کنید به: «بازگشت، انقلاب، ارتجاع» (Restoration, Revolution, Reaction), تئودور هم‌رو (Theodor S. Hamerow), (پرینستون 1958) فصل پنجم.
- 34- «مردم ژوئن، 1848» (The People of June, 1848), چارلز تیلی و لین لیز (Charles Tilly and Lynn H. Lees), در ویرایش راجر پرایس (Roger Price): «انقلاب و ارتجاع، 1848 و جمهوری دوم فرانسه» (Revolution and Reaction, 1848 and the Second French Republic), (لندن 1975) صفحه 207-170؛ «نابسامانی‌های عمومی...»، ریچارد تیلی، صفحه 31f.
- 35- «تغییرات اجتماعی و پیدایش سیاست‌های طبقه کارگر در قرن نوزدهم در مarseilles» (Social Change and the Rise of Working-Class Politics in Nineteenth Century Marseilles), ویلیام سی‌ویل (William Sewell), نشریه «گذشته و آینده»، شماره 65، (1974) صفحه 84؛ «نابسامانی‌های عمومی...» ریچارد تیلی، صفحه 32؛ «تغییرات اقتصادی و نارضایتی صنعت‌گران: تاریخ تیلور، 1800-1848» (Economic Change and Artisan Discontent: the Tailor's History, 1800-1848), کریستوفر ژوهانسون (Christopher H. Johnson) در ویرایش راجر پرایس (Roger Price), نشریه «انقلاب و ارتجاع...» (Revolution and Reaction), صفحه 87f.
- 36- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 217، 89-274 و 14-309؛ «بازگشت، انقلاب...» هم‌رو، فصل دوم؛ «انقلابات 1848» (Revolutions of 1848), پیتراسترز، (لندن 1974)، صفحه 8-20.
- 37- این، در واقع، موضوع اصلی «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون است. همچنین نگاه کنید به: «اقتصاد صنعت‌گری - ارزش صنعت‌گری - سیاست صنعت‌گری» (Artisan economy - artisan values - artisan polities), جان بروولی (John Breuilly), دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای که به‌جلسه‌ی چهارم گروه پژوهشی SSRC [شورای تحقیقات علوم اجتماعی] در تاریخ اجتماعی مدرن آلمان در دانشگاه آنجلیای شرقی تحویل گردید، جولای 1980.
- 38- به‌شماره‌ی بعدی مراجعه کنید، صفحه 80-70.
- 39- «کارگران ماهر دستی در روند نیروی‌کار» (Skilled Manual Workers in the Labour Process), روگر پن (Roger Penn), دست‌نوشته‌ی منتشر نشده، دانشگاه لانکاستر.
- 40- به‌شماره‌ی بعدی مراجعه کنید، صفحه 80-70.
- 41- «بازگشت، انقلاب...» هم‌رو، صفحه 82f؛ «رکود اقتصادی بزرگ و بیسمارک» (Grosse Depression und Bismarckzeit), هانس روزنبرگ (Hans Rosenberg), (برلین 1967) صفحه 40؛ «شکل‌گیری نیروی کار مدرن. سلیسیای علیا، 1865-1914» (The Formation of a Modern Labour Force. Upper Silesia, 1865-1914), لارنس اسکوفر (Lawrence Schofer), (برکلی 1975) صفحه 6-131.

42- «تهدید انقلاب در بریتانیا 1789-1848» (Threats of Revolution in Britain 1789-1848)، مالکوم I. تومیس و پیترو هالت (Malcolm I. Thomis and Peter Holt)، (لندن 1977) صفحه 6-31؛ «شهر کارگری و انقلاب صنعتی» (The Town Labourer and the Industrial Revolution)، مالکوم تومیس، (لندن 1974) صفحه 77ff؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، فصل چهاردهم؛ «جمعیت در...»، رودی، صفحه 3-80؛ «نابسامانی‌های عمومی در...»، ریچارد تیلی، صفحه 31؛ «قرن عصیان‌گر» (The Rebellious Century)، چارلز تیلی، لوئیس تیلی و ریچارد تیلی (لندن 1975) صفحه 301f؛ «تغییرات اقتصادی...» (Economic Change...)، کریستوفر ژوهانسون (Christopher H. Johnson) در ویرایش روگر پرایس (Roger Price)، نشریه «انقلاب و ارتجاع...» (Revolution and Reaction)، صفحه 87؛ «تاریخ جنبش کارگری» (Histoire du Mouvement Ouvrier)، ادوارد دولایُنر (Edouard Dolléans)، جلد یک، 1830-1871، (پاریس 1936) صفحه 58؛ «پرولتاریای فرانسه قبل از مارکس» (Le prolétariat Français avant Marx)، پاتریک کسل (Patrick Kessel)، (پاریس 1968) صفحه 197، 236 و 250؛ «بازگشت، انقلاب...»، هم‌رو، صفحه 6-33 و 84ff؛ «اقدام و سازمان» (Aktion und Organisation)، دیتر داول (Dieter Dowe)، (هانوفر 1970) صفحه 35-27.

43- «...سوینگ» هابسباوم و رودی؛ «توماس کمبل فریزر و کارگران روستائی: آتش‌افروزی در آنجلیای شرقی در دهه‌ی 1840» (Thomas Campbell Fraser and the Rural Labourer: Incendiarism in East Anglia in the 1840s)، دیوید جونز (David Jones)، «تاریخ اجتماعی»، (ژانویه 1976) صفحه 34-5.

44- «ایدئولوژی و تاریخ آغازین طبقه‌ی کارگر انگلیس: ادوارد تامپسون و انتقادات او» (Ideology and Early English Working-class History: Edward Thompson and his Critics)، «تاریخ اجتماعی»، (می 1976) صفحه 227.

45- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، ئی. پی. تامپسون، صفحه 60-526؛ «تهدید انقلاب...»، تومیس و هالت، صفحه 33ff؛ «جمعیت...»، رودی، صفحه 83.

46- «توماس کمبل فریزر و کارگران...»، جونز، صفحه 31.

47- «جمعیت در...»، رودی، صفحه 80.

48- «زندگی نیروی کار. کار در یک جامعه‌ی صنعتی بالغ» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، پیترو استرنز (Peter N. Stearns)، (لندن 1975) صفحه 126.

49- نگاه کنید: به «نیروی کار ماهر»، پن (Penn)، «جنبش کارگری آلمان 1848-1918» (The German Labour Movement 1848-1918)، دیک گری (Dick Geary)، «مجله مطالعات اروپائی» (European Studies Review)، جلد ششم، شماره 3 (1976) صفحه 298.

50- «شیشه‌گران کارمو» (The Glassworkers of Carmaux) جان والک اسکات (Joan Wallach Scott)، (کمبریج، ماساچوست 1974) صفحه 53ff، 64-55 و 80-96.

51- «رادیکالیسم و کارگران آلمان: کارگران فلزکار و انقلاب 1914-1923» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923) دیک گری (Dick Geary) در ویرایش ریچارد ایوانز (Richard J. Evans): «جامعه و سیاست در آلمان [دوره‌ی] ویلهلم» (Society and Politics Wilhelmine Germany)، (لندن 1978) صفحه 81-279؛ «جریان آنارکوسندیکالیست در میان معدن‌چیان روهر 1906-1914» (Anarcho-syndikalistische Strömungen in der Ruhr 1906-1914) Bergarbeiterschaft کلاوس تنفِلده (Klaus Tenfelde)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای برای جلسه‌ی دوم گروه پژوهشی SSRC در تاریخ اجتماعی مدرن آلمان در دانشگاه آنجلیای شرقی تحویل گردید، ژانویه 1979؛ «اولین جنبش نمایندگان اتحادیه‌ها» (The First Shop Stewards' Movement)، جیمز هینتن (James Hinton)، (لندن 1973).

52- «بازگشت، انقلاب...»، هم‌رو، فصل هشتم؛ «سازمان و انقلاب» (Organization and Revolution) پل نویز (Paul Noyes)، (پریستن 1966)؛ «1848: شکل‌گیری یک انقلاب» (1848: The Making of a Revolution)، ژرژ دیو (Georges Duveau)، (نیویورک 1967).

53- «جمعیت در...»، رودی، صفحه 66f؛ «پرولتاریای فرانسه...» کسل، فصل اول.

- 54- «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 129؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 564 و 887ff؛ «چارتیسم و چارتیست‌ها» (Chartism and the Chartists)، دیوید جونز (David Jones)، (لندن 1975) صفحه 43-138؛ «اعتصابات...» (Strikes...)، شورتر و تیلی (Shorter and Tilly)، صفحه 10-107؛ «نابسامانی‌های عمومی...»، ریچارد تیلی، صفحه 19-16؛ «اقدام و...»، دوه، صفحه 41-33. برای سال 1848 به شماره 52 [کمی بالاتر] مراجعه شود.
- 55- این استدلال که «بحران بزرگ» چیزی بیش از یک افسانه نبود، در مجموعه‌ی شرایط اقتصادی می‌تواند درست باشد. با این حال، مطالعاتی که در مورد وضعیت زندگی بخش‌های معینی از طبقه‌ی کارگر انجام گرفته است، تصویر بسیار متفاوتی را نشان می‌دهد. برای مثال، به آن‌چه نسبت به سطح اشتغال و دستمزد در یک کارخانه‌ی مهندسی در اسلینگن اتفاق افتاد، مراجعه کنید به: «کارگران کارخانه...»، شومیرو، فصل هشتم.
- 56- «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه 302، و «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، صفحه 102-97؛ «تاریخ جنبش کارگری»، دولاینر، جلد یک، صفحه 181.
- 57- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 564؛ «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، صفحه 110؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه 1830-1914» (The Origins of the French Labour Movement 1830-1914)، برنارد ماس (Bernard H. Moss)، (برکلی 1976) صفحه 300f؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 300f.
- 58- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 406؛ «شهر کارگری...»، تومیس، صفحه 32-127؛ «مردان کارگر» (Labouring Men) هابسباوم (E.J. Hobsbawm)، (لندن 1979)، فصل‌های نهم و دهم؛ «برتری نیروی کار. طبقه‌ی کارگر بریتانیا 1850-1914» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، دیوید کینستون (David Kynaston)، صفحه 4-51؛ «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، صفحه 110ff؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه...»، ماس، 11ff؛ «پرولتاریای فرانسه...»، کسل، صفحه 201؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 4-300.
- 59- به شماره‌ی بعدی مراجعه کنید، صفحه 80-74.
- 60- «کارگران» (Workers) میچل و استرنز (Mitchell and Stearns)، صفحه 81-165.
- 61- «قرن عصیان‌گر»، تیلی، صفحه 20، 196 و 218ff.
- 62- «آغاز جنبش کارگری در منطقه‌ی بلفورت مونبلیا» (Les Débuts du Mouvement Ouvrier dans la Région de Belfort-Montebéhard)، واس‌سر (D. Vasseur)، (پاریس 1967).
- 63- به فصل یک از شماره‌های 12 و 13 مراجعه کنید.
- 64- «جنبش کارگری آلمان 1844-1914» (Die deutsche Arbeiterbewegung 1844 bis 1914)، هیدویک واخن‌هایم (Hedwig Wachenheim)، (کلن و آپلایدن 1967) صفحه 108.
- 65- به شماره‌ی بعدی، صفحه 64-58 مراجعه کنید.
- 66- «جنبش کارگری آلمان 1844-1914»، واخن‌هایم، صفحه 124.
- 67- «انقلاب روسیه در سال 1905» (The Russian Revolution of 1905)، سولومون شوارتز (Solomon M. Schwarz)، (شیکاگو 1967).
- 68- به ملاحظات «مارکس و انگلس درباره‌ی بریتانیا» (Karl Marx and Friedrich Engels on Britain)، (مسکو 1962)، صفحه 33-28 و 567f مراجعه کنید.
- 69- «فریدیناند لاسال. رمانتیک انقلابی» (Ferdinand Lassalle. Romantic Revolutionary)، دیوید فوتمن (David Footman)، (نیویورک 1969)، صفحه 201؛ «فلج از بدو تولد. سوسیال دموکراسی آلمان 1844-1870» (Crippled from Birth. German Social Democracy 1844-1870)، ریچارد رایهارد (Richard W. Reichard)، (آیوا 1969) صفحه 165 و 190.
- 70- برای [میزان] نفوذ پرودنیست‌ها به «منشاء جنبش کارگری فرانسه...»، ماس، صفحه 54-48 مراجعه کنید؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier) دولاینر (Dolléans)، جلد یک، صفحه 310-280. برای آنارکو سندیکالیسم به «سندیکالیسم انقلابی و

نیروی کار در فرانسه» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، پیتیر استرنز (Peter N. Stearns)، (نیوبرانزویک 1971).

71- به شماره‌ی بعدی، صفحه 74-80 مراجعه کنید.

72- «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 129؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...» تامپسون، صفحه 46؛ «جنبش کارگری»، دالیون، جلد یک، صفحه 55، 73 و 96؛ «قانون سوسیالیستی در شرق [یا سمت راست] ناحیه صنعتی راین» (Das Sozialistengesetz im rechtsrheinischen Industriegebiet)، گونتر برگمن (Gunther Bergmann)، (هانوفر 1970)؛ «حزب غیرقانونی» (The Outlawed Party)، ورنون لیدکه (Vernon L. Lidtke)، (پرینستون 1966)؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 298f؛ «جنبش سوسیالیستی ایتالیا» (Italian Socialist Movement) هوستتر (Hostetter) صفحه 49؛ «شکل‌گیری انقلاب کارگری. سوسیال دمکراسی روسیه 1891-1903» (The Making of a Workers' Revolution. Russian Social Democracy, 1891 1903)، آلن وایدمن (Allan K. Wildman)، (شیکاگو 1967)، صفحه 5-30؛ «ریشه‌های انقلاب. تاریخ جنبش‌های پوپولیستی و سوسیالیستی در قرن نوزدهم روسیه» (Roots of Revolution, A History of the Populist and Socialist Movements in Nineteenth Century Russia) فرانکو ونچوری (Franco Venturi)، (لندن 1960)، صفحه 507؛ «مبارزه طبقاتی در حصار. سال‌های شکل‌گیری جنبش کارگران یهودی در روسیه تزاری» (Class Struggle in the Pale. The Formative Years of the Jewish Workers' Movement in Tsarist Russia) عزرا مندلسون (Ezra Mendelsohn)، (کمبریج 1970) صفحه 35f؛ «صنعتی شدن و اعتراضات اجتماعی در اسپانیا» (Industrialisation and Social Protest in Spain)، مارتین بلینکهورن (Martin Blink-horn)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده.

73- «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 45f؛ «مطالعات چارتیستی» (Chartist Studies)، آسا بریگز (Asa Briggs)، (لندن 1977) صفحه 4f؛ «جنبش کارگری آلمان» گری، صفحه 302f؛ «آغاز سازمان‌یابی جنبش کارگری» (Organisatorische Anfänge der Arbeiterbewegung)، دیتر دایو (Dieter Dowe) در ویرایش یورگن رولکه (Jürgen Reulecke)، «جنبش کارگری در راین و روهر» (Arbeiterbewegung an Rhein und Ruhr)، (وُپرتال 1974) صفحات 67-113؛ «اقدام و سازمان»، دایو، صفحه 157 و 159؛ «از آموزش کارگران تا سیاست‌های کار» (Von der Arbeiterbildung zur Arbeiterpolitik)، ولفگانگ اشمیر (Wolfgang Schmierer)، (هانوفر 1970)، به کرات و به‌ویژه صفحه 56 و فصل چهارم؛ «حزب سوسیال دمکرات در بادن» (Die Sozialdemokratische Partei in Baden)، یورگ شات (Jörg Schadt)، (هانوفر 1971)، صفحه 29ff؛ «فرهنگ زندگی‌نامه‌ی سوسیالیسم» (Biographisches Lexikon des Sozialismus)، فرانتس استرر (Franz Osterroth)، (هانوفر 1960) صفحه 16؛ «سوسیال دمکراسی 1848/9-1863» (Sozial-Demokratie 1848/9-1863)، فرولنده بالزر (Frolinde Balser)، (اشتوتگارت 1965) صفحه 29-33؛ «لیبرال یا سوسیال دموکراسی. تاریخ اولیه جنبش کارگری در نورنبرگ» (Liberal- oder Sozialdemokratie. Fruhgeschichte der Nürnberger Arbeiterbewegung)، هوگو آکرت (Hugo Eckert)، (اشتوتگارت 1968) صفحه 12 و 80-129.

74- «جنبش‌های مردمی 1830-1850» (Popular Movements c.1830-1850) ویرایش وارد (J.T Ward)، (لندن 1970) صفحه 102؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...» تامپسون، صفحه 72-868؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه...» ماس، به کرات؛ «جنبش کارگری» دالیون، جلد یک، صفحه 74f و 279ff؛ «سرچشمه‌های سوسیالیسم» (The Origins of Socialism) جورج لیختهایم (George Lichtheim)، (لندن 1969) صفحه 75-82؛ «تاریخ مختصر سوسیالیسم» (A Short History of Socialism) جورج لیختهایم، (لندن 1970) صفحه 91f؛ «فردیناند لاسال. رمانتیک انقلابی» فوتمن، به کرات؛ «لاسال» (Lassalle)، اشلومو نعومان (Shlomo Na'aman)، (هانوفر 1970) به کرات؛ «از آموزش کارگران...» اشمیر، صفحه 64؛ «حزب سوسیال دمکرات در...» شات، صفحه 31؛ «جنبش کارگری آلمان 1848-1919 در گزارش شاهدان عینی» (Die deutsche Arbeiterbewegung 1848-1919 in Augenzeugen berichtet)، اُرسولا شولتز (Ursula Schulz)، (دوسلدرف 1968) صفحه 123f؛ «جنبش کارگری آلمان 1844-1914»، واخن‌هایم، صفحه 82f.

- 75- «جنبش‌های مردمی...» وارد، فصل چهارم؛ «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 43-127؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 550-70؛ «برتری نیروی کار. طبقه‌ی کارگر بریتانیا 1850-1914» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، دیوید کینستین (David Kynaston)، (لندن 1976) صفحه 17ff و 52ff.
- 76- «سوسیالیسم دمکراتیک 1848-1960» (Le Socialisme Démocratique 1864-1960) ژاک دروز (Jacques Droz)، (پاریس 1966) صفحه 18ff؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه...»، ماس، صفحه 10ff و 40-54؛ «سازمان کارگران در پاریس تحت جمهوری دوم» (L'Organisation Ouvrière à Paris sous la Seconde République) گوسی (R. Gossez)، «مجله انقلاب معاصر» (Revue des Révolutions Contemporaines)، جلد چهل و دوم (1950)؛ «جنبش کارگری» دالیون، جلد یک، صفحه 55-82 و 279-335؛ «پرولتاریای فرانسه...» کسل، صفحه 200ff و 313؛ «جنبش سوسیالیستی ایتالیا» هوستتر، صفحه 123؛ «فرهنگ کارگر و سیاست کارگر: تجربه‌ی یک شهر ایتالیائی، 1915-1880» (Worker Culture and Worker Politics: the Experience of an Italian Town, 1880-1915)، دونالد بل (Donald H. Bell)، «تاریخ اجتماعی»، جلد 3، شماره یک (1978)، صفحه 21-1؛ «بررسی دونالد بل از مرلو» (Donald Bell's review of Merlo) در «مجله تاریخ اجتماعی»، شماره یک (1976)، صفحه 132f؛ «مبارزه طبقاتی در ایتالیا در اوایل قرن بیستم» (La Lotta di Classe in Italia agli Inizi del Secolo xx) جولیانو پروکاجی (Giuliano Procacci)، (رم 1972) صفحه 23ff؛ «ریشه‌های انقلاب. تاریخ جنبش‌های...»، ونچوری، صفحه 11-507.
- 77- «سازمان و انقلاب» (Organization and Revolution)، نویز، به کرات؛ «فقط اتحاد ما قوی است. آغاز جنبش اتحادیه‌های کارگری در آلمان 1863/63 تا 1869/70» (Nur vereint sind wir stark. Die Anfänge der deutschen Gewerkschaftsbewegung 1862/63 bis 1869/70) اولریش انگلهاردت (Ulrich Engelhardt)، (اشتوتگارت 1976) به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 298-301؛ «آغاز سازمان‌یابی...» داوه، صفحه 59f؛ «اقدام و سازمان» داوه، صفحه 248، 273 و 92-289؛ «از آموزش کارگران تا...»، شمیلا، صفحه 40 و فصل چهارم؛ «سوسیال دمکراسی 1848/9-1863»، بالزار، صفحه 33 و 66f.
- 78- «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 138؛ «جنبش کارگری» دالیون، جلد یک، صفحه 81؛ «اقدام و سازمان» داوه، صفحه 8-244 و 290f؛ «حزب سوسیال دمکرات در...» شات، صفحه 32f.
- 79- «طبقه و ستیز طبقاتی در قرن نوزدهم. 1815-1850» (Class and Class Conflict in the Nineteenth Century. 1815-1850) ویرایش پاتریشیا مولس (Patricia Mollis)، (لندن 1973) صفحه 163؛ «برتری نیروی کار. طبقه‌ی کارگر...» کینستین، صفحه 11 و به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان» گری، صفحه 300f.
- 80- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 216 و به کرات؛ «جنبش کارگری "پیشاصنعتی": ابریشم‌کاران لیون» (The "Pie-Industrial" Worker Movement: the Canuts of Lyon)، روبرت بزوشا (Robert J. Bezucha)، در ویرایش کلایو امسلی (Clive Emsley)؛ «تعارض و ثبات در اروپا» (Conflict and Stability in Europe)، (لندن 1979) صفحه 62؛ «جنبش کارگری»، دالیون، جلد یک، صفحه 9-172؛ «جنبش انقلابی در فرانسه 1815-1871» (Revolutionary Movement in France 1815-1871)، جان پلامنتس (John Plamenatz)، (لندن 1952)، به کرات.
- 81- «حزب غیرقانونی»، لیدکه، به کرات؛ «قانون سوسیالیستی در شرق...»، برگمن، به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 304f.
- 82- لنین (V.I. Lenin) مجموعه‌ی آثار، (مسکو 1961)، جلد پنجم، صفحه 383f.
- 83- «ستیز طبقاتی در انقلاب صنعتی» (Class Conflict in the Industrial Revolution)، جان فاستر (John Foster)، (لندن 1974)، به کرات؛ «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung)، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی، (برلین 1966)، به کرات.
- 84- برای دریافت مارکس و لاسال در آلمان مراجعه کنید به: «فریدناند لاسال. رمانتیک انقلابی»، فوتمن، «لاسال»، نعمان؛ و «مارکسیسم. یک پژوهش تاریخی و انتقادی» (Marxism. An Historical and Critical Study)، جورج لیختهایم، (لندن 1964)، به‌ویژه قسمت پنجم؛ «کارل کائوتسکی و توسعه مارکسیسم آلمانی» (Karl Kautsky and the Development of German Marxism)، آر. جی. گری (R.J. Geary)، تز دکترای منتشر نشده، (کمبریج 1971). برای دریافت نظریه‌پردازان فرانسوی مراجعه کنید به: «سرچشمه‌های سوسیالیسم»، لیختهایم، قسمت اول. در رابطه با روسیه مراجعه کنید به «تاریخ مختصر سوسیالیسم»، لیختهایم، فصل‌های

هفتم و هشتم. در مورد ترکیب اجتماعی حمایت‌کنندگان آنارشیزم مراجعه کنید به: شماره بعدی صفحه 79f مراجعه کنید. برای [وضعیت] کارگران روسیه در سال 1905 مراجعه کنید به: «انقلاب روسیه در سال 1905» (Russian Revolution of 1905)، شورتنز، صفحه 111. برای ژوئیه 1917 مراجعه کنید به: «انقلاب سال 1917» (La Révolution de 1917)، مارک فررو (Marc Férro)، (پاریس 1967) صفحه 66-456. در رابطه با مارتوف (Martov) مراجعه کنید به: «ظهور سوسیال دموکراسی در روسیه» (The Rise of Social Democracy in Russia)، جی. ال. کیپ (J.L.H. Keep)، (آکسفورد 1966) صفحه 46. در این رابطه همچنین مراجعه کنید به: «مارتوف. زندگی‌نامه‌ی سیاسی یک سوسیال دموکرات روسی» (Martov. A Political Biography of a Russian Social Democrat)، اسرائیل گیتلر (Israel Getzler)، (کمبریج 1967)، به کرات. برای احساسات ضدروشن‌فکرانه‌ی بعضی از کارگران روسیه مراجعه کنید به: «ریشه‌های انقلاب. تاریخ جنبش‌های...»، ونچوری، صفحه 517، 539 و 552؛ «شکل‌گیری انقلاب کارگری. سوسیال...»، ویدلمن، صفحه 94f.

85- «سندیکالیسم انقلابی و...»، استرنز، به کرات.

86- «سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی» (Sozialismus und Sozialdemokratie)، هانس جوزف استاینبرگ (Hans-Josef Steinberg)، به کرات.

87- به مقالات مندرج در «مجله تاریخ اجتماعی» (Journal of Social History)، (1978) مراجعه کنید. همچنین مراجعه کنید به: «سوسیال دموکرات‌ها در امپراتوری آلمان. مطالعه‌ی درباره‌ی جداسازی طبقه‌ی کارگر و هم‌آمیزی ملی» (The Social Democrats in Imperial Germany. A Study in Working Class Isolation and National Integration)، گونتر راث (Guenther Roth)، (تی‌توا، نیوجرسی 1963)، به کرات.

88- «سوسیال دموکرات‌های آلمان و انترناسیونال اول 1864-72» (German Social Democrats and the First International 1864-72)، مورگان (R.P. Morgan)، (کمبریج 1965)، به کرات؛ «مسئله‌ی آزادی در سوسیالیسم» (Das Problem der Freiheit im Sozialismus)، سوزان میلر (Susanne Miller)، (فرانکفورت 1964)، به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 302f.

89- «رادیکالیسم و...»، گری، صفحه 3-270.

90- «رادیکالیسم کارگری» (Arbeiterradikalismus)، ادوارد لوکاس (Erhard Lucas)، به کرات؛ «کمونیست‌های آلمان و خشونت شبه‌نظامی 1929-1933» (The German Communists and Paramilitary Violence 1929-1933)، ایو رزنهافت (Eve Rosenhaft)، (تر دکترا‌ی منتشر نشده، کمبریج 1979).

91- این تز اصلی تامپسون در «موفقیت‌های طبقه‌ی کارگر انگلیس» است.

92- «درباره‌ی بریتانیا» (On Britain)، انگلس، صفحه 33-28؛ «مردان کارگر» (Labouring Men) هابسباوم (E.J. Hobsbawm)، (لندن 1979)، فصل پانزدهم؛ «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 12؛ «خاستگاه‌های رفرمیسم در حزب سوسیال دموکراتیک آلمان، 1890-1914» (Sources of Reformism in the Social Democratic Party of Germany, 1890-1914)، هری مارکس (Harry J. Marks)، «مجله تاریخ مدرن» (Journal of Modern History)، جلد یازدهم، شماره سوم (1939).

93- «مردان کارگر»، هابسباوم، فصل پانزدهم؛ «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 192ff؛ «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 12f.

94- «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 14ff.

95- به شماره بعدی صفحه 26-107 مراجعه شود.

96- «مبارزه‌ی طبقاتی و اشرافیت کارگری 1830-1860» (Class Struggle and Labour Aristocracy 1830-1860)، ماسن (A.E. Musson)، «تاریخ اجتماعی» شماره سوم (1976)، صفحه 56-335؛ «پرولتاریای اولیه انگلستان» (England's First Proletariat)، گرت استدمن جونز (Gareth Stedman Jones)، «New Left Review» شماره 90 (1975)، صفحه 69-35.

- 97- «پرولتاریای اولیه...»، استدمَن جونز، صفحه 52ff؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 325f؛ «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 8-153؛ «جنبش‌های مردمی...»، وارد، صفحه 7f، 108 و 121.
- 98- «سندیکالیسم انقلابی و...»، استرنز، به کرات؛ «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، به کرات؛ «فرانسه در 1848-1945» (France 1848-1945)، تئودور زلدین (Theodore Zeldin)، جلد یک، (آکسفورد 1973)، صفحه 224 و 238ff.
- 99- «چانه‌زنی جمعی در صنایع فولاد در دهه‌ی 1920» (Collective Bargaining in the Steel Industry in the 1920s)، فرانک ویلکینسون (Frank Wilkinson) در ویرایش آسا بریگز و جان ساویل (Asa Briggs and John Saville): «مجموعه مقالات درباره‌ی تاریخ نیروی کار، 1918-1939» (Essays in Labour History 1918-1939)، (لندن 1977)، صفحه 102؛ «کارگران و کارفرماها» (Workers and Employers)، وارد و همیش فریزر (J.T. Ward and W. Hamish Fraser)، (لندن 1980)، فصل ششم؛ «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 152f؛ «زندگی نیروی کار...»، پیتر استرنز، صفحه 180f.
- 100- «زندگی نیروی کار...»، پیتر استرنز، صفحه 180f و 165؛ «کاپیتالیسم و دولت [در دوره‌ی] ویلهلم» (Capitalism and the Wilhelmine State)، جف ایلی (Geoff Eley)، «مجله‌ی تاریخ» (The Historical Journal)، جلد بیست و یکم (1978)، صفحه 742؛ «تاریخ وضعیت کارگران در نظام سرمایه‌داری» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، یورگن کوچنسکی (Jürgen Kuczynski)، قسمت اول، جلد سوم: «بازنمایی وضعیت کارگران آلمان در سال‌های 1871-1900» (Darstellung der Lage der Arbeiter in Deutschland von 1871 bis 1900)، (برلین 1962)، صفحه 43ff.
- 101- «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 152.
- 102- همان‌جا، صفحه 62-157.
- 103- «انقلاب روسیه در سال 1905»، شورتر، به کرات؛ «منتخب نوشته‌ها سیاسی رزالوکزامبورگ» (Rosa Luxemburg. Selected Political Writings)، ویرایش روبرت لوکر (Robert Looker)، (لندن 1972)، صفحه 34-117.
- 104- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 216.
- 105- به شماره‌ی 80 (کمی بالاتر) مراجعه کنید.
- 106- برای سال 1848 مراجعه کنید به: «1848: شکل‌گیری یک انقلاب»، دیو، صفحه 56-133؛ برای کمون [پاریس] مراجعه کنید به: «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 61ff. برای فعالیت‌های بعدی دولت، همان‌جا، صفحه 88 و 148. برای دهه‌ی 1860 مراجعه کنید به: «تاریخ جنبش کارگری»، دولاینز، جلد یک، صفحه 279-300.
- 107- «سندیکالیسم انقلابی و...»، استرنز، به کرات؛ «سال‌های سرخ» (Red Years)، آلبرت لیندمن (Albert S. Lindeman)، (برکلی 1967)، صفحه 6f؛ «سوسیالیسم و کمونیسم فرانسه» (Socialisme et Communisme Français)، کلود ویلارد (Claude Willard)، (پاریس 1967)، صفحه 51-73؛ «گدیس‌ها» (Les Guesdistes)، کلود ویلارد (Claude Willard)، (پاریس 1965)، به کرات؛ «از آنارشیزم تا رفرمیسم. پُل بروس» (From Anarchism to Reformism. Paul Brousse)، دیوید استافورد (David Stafford)، (لندن 1971)، به کرات؛ «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، صفحه 31f و 42f.
- 108- «حزب غیرقانونی»، لیدکه، به کرات؛ «قانون سوسیالیستی در شرق...»، برگمن، به کرات؛ «به‌شیوه‌های دیگر: مبارزه‌ی قانونی بر علیه SPD در آلمان [دوره‌ی] ویلهلم 1890-1900» (By Other Means: the Legal Struggle Against the SPD in Wilhelmine Germany 1890-1900)، الکس هال (Alex Hall)، «مجله‌ی تاریخ» جلد هفدهم (1974)، به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان» گری، به کرات.
- 109- «منشاء رفرمیسم» (Origins of Reformism)، مارکس (Marks) [با Marx اشتباه نشود]، به کرات؛ «جنبش کارگری آلمان» گری، صفحه 305ff؛ «سوسیال دموکراسی آلمان 1905-1917» (German Social Democracy 1905-1917)، کارل شورسک (Carl E. Schorske)، (کمبریج، ماساچوست 1955)، صفحه 27-7 و فصل‌های چهارم، پنجم و ششم؛ «حزب سوسیال دموکرات در...»، شات، به کرات؛ «فردریش ایبرت» (Friedrich Ebert)، گئورگ کوتوفسکی (Georg Kotowski)، (ویسبادن 1963)، به کرات؛ «حزب سوسیال دموکرات آلمان به عنوان یک مدل سیاسی» (The German Social Democratic Party as a Political Model)، نتل (J.P. Nettl)، نشریه «گذشته و حال»، شماره 30 (1965)، صفحه 65-95.

- 110- به شماره 109 (شماره‌ی بالا) مراجعه شود.
- 111- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا، 1918-1922» (Revolution and Counter-revolution in Italy, 1918-1922).
آدریان لیتلتون (Adrian Lyttleton) در ویرایش چارلز برتراند (Charles L. Bertrand): «شرایط انقلابی در اروپا، 1917-1922: آلمان، ایتالیا، اتریش-مجارستان» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy, Austria-Hungary)، (مونترال 1977)، صفحه 63ff؛ «قرن عصیان‌گر»، تیلی(ها)، صفحه 97ff و 143؛ «لابرنت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، جرالد برنان (Gerald Brenan)، (کمبریج 1962)، صفحه 156f؛ «جمهوری اسپانیا و جنگ داخلی 1931-1939» (The Spanish Republic and the Civil War 1931-1939)، گابریل جکسون (Gabriel Jackson)، (پرینستون 1965)، صفحه 309-276.
- 112- «انقلاب روسیه در سال 1905»، شوارتز، به کرات؛ «جنبش شورائی در روسیه 1905-1921» (Die Rätebewegung in Russland 1905-1921)، اسکار آن‌وایلر (Oskar Anweiler)، به کرات؛ «انقلاب بلشویکی 1917-1923» (The Bolshevik Revolution 1917-1923)، ئی.اچ. کار (E.H. Carr)، (لندن 1966)، قسمت اول، به کرات.
- 113- «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 26؛ «تهدید انقلاب در بریتانیا...» تومیس و هالت، صفحه 100؛ «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 120f؛ «مطالعات چارتیستی» (Chartist Studies)، بریگز، صفحه 38ff.
- 114- «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 302f؛ «از آموزش کارگران تا...» /شمیرا، به کرات و به‌ویژه صفحه 33؛ «سوسیال دمکراسی 1848/9-1863»، بالزار، به کرات؛ «فلج از بدو تولد...» رابهارد، صفحه 128.
- 115- «امپراتوری آلمان 1871-1918» (Das deutsche Kaiserreich 1871-1918)، هانس اولریش ویلر (Hans-Ulrich Wehler)، (گوتینگن 1973)؛ «مسیر آلمان به طرف قدرتهای بزرگ» (Deutschlands Weg zur Grossmacht)، بومه (H. Böhme)، (کلن 1966)؛ «وارثان بیسمارک» (Die Erben Bismarcks)، دیرک /ستگمن (Dirk Stegmann)، (کلن 1970)؛ «طرح تراپیتز» (Der Ttrpitz-Plan)، برگهان (V.R. Berghahn)، (دوسلدروف 1971)؛ «سیاست‌گذاری کشاورزی و محافظه‌کاری پروس در رایش [دوره‌ی ویلهلم]» (Agrarische Interessenpolitik und Preussischer Conservatismus im Wilhelmischen Reich)، هانس یورگن پوله (Hans-Jurgen Puhle)، (هانوفر 1966).
- 116- «طبقه، دین و سیاست‌های محلی در آلمان [دوره‌ی ویلهلم]» (Class, Religion and Local Politics in Wilhelmine Germany)، دیوید بلاکبورن (David Blackbourn)، (نیوهیون 1980)؛ «بازسازی قانون آلمان» (Reshaping the German Right)، جف /یلی (Geoff Eley)، (نیو هیون 1980).
- 117- «بازسازی قانون آلمان»، /یلی، به کرات.
- 118- «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 68.
- 119- به شماره‌ی بالا مراجعه کنید، صفحه 58.
- 120- «تاریخ انقلاب روسیه، جلد یک» (The History of the Russian Revolution, vol. 1)، لئون تروتسکی (Leon Trotsky)، ترجمه‌ی (trans. Max Eastman)، (لندن 1967)، فصل یک.
- 121- «فرهنگ کارگر و سیاست...» بل، صفحه 2.
- 122- «کارگران ماهر دستی در روند...»، پن، صفحه 4 و به کرات.
- 123- «مدیریت شرکت و...» کوکا، صفحه 65.
- 124- «موفقیت‌های طبقه‌ی...» تامپسون، صفحه 64-457؛ «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 24؛ «مطالعات چارتیستی»، بریگز، صفحه 8-4؛ «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 132f؛ «کار شاهانه طبقه‌ی کارگر...» کینستین، صفحه 17ff؛ «کارگران و کارفرماها»، وارد و فریزر، صفحه 104f؛ «تاریخ اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (A History of British Trade Unionism)، هنری پالینگ (Henry Pelling)، (لندن 1966)، صفحه 42f؛ «چانه‌زنی جمعی در...» ویلکینسون، صفحه 103.
- 125- «جامعه‌ی فرانسه 1789-1960» (La Société Française 1789-1960)، ژرژ دوپو (Georges Dupeux)، (پاریس 1964)، صفحه 152f؛ «قرن عصیان‌گر»، تیلی(ها)، صفحه 41f؛ «اعتصابات...» شورتر و تیلی، صفحه 110 و 154-60؛ «منشاء جنبش

کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 9ff، 71، 125ff و 151ff؛ «جنبش کارگری»، دولاینز، جلد یک، صفحه 55، 81-74 و 279-300؛ «پرولتاریای فرانسه...»، کسل، صفحه 200f و 347؛ «آغاز جنبش کارگری در منطقه‌ی...»، واس‌سیر، به‌کرات؛ «تغییرات اجتماعی و پیدایش سیاست‌های...»، سیویل، صفحه 81.

126- «لاسال»، نغومان، صفحه ff682؛ «سازمان و انقلاب»، نویز، به‌کرات؛ «بازگشت، انقلاب...»، هم‌رو، فصل هشتم؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 298-304؛ «اقدام و سازمان» دوه، صفحه 145 و 244-8؛ «از آموزش کارگران تا...»، اشمیرا، صفحه 55f، 58f و 28-207؛ «حزب سوسیال دمکرات در...»، شات، صفحه 22، 32، 63، 76f، 94f و 109؛ «قانون سوسیالیستی در شرق...»، برگمن، صفحه 19، 73 و 91n؛ «جنبش کارگری آلمان 1844-1914» واخن‌هایم، صفحه 182؛ «سوسیال دمکراسی...»، بالزار، صفحه 20 و 92f؛ «فلج از بدو تولد...»، رایهارد، صفحه 125f؛ «لیبرال یا سوسیال دموکراسی. تاریخ...»، آکرت، صفحه 83، 157 و 249-70؛ «سوسیال دموکرات‌های آلمان و انترناسیونال...»، مورگان، صفحه 4؛ «جنبش کارگری در رایش [دوره‌ی] ویلهلم» (Die Arbeiterbewegung im Wilhelmischen Reich)، گرهارد ریتز (Gerhard A. Ritter)، (برلین 1959)، صفحه 9؛ «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (The History of the German Labour Movement)، هلگا گریبنگ (Helga Grebing)، (لندن 1969)، صفحه 48؛ «جنبش کارگری نورنبرگ 1908-1868» (Die Nurnberger Arbeiterbewegung 1868-1908)، گئورگ گارتنر (Georg Gärtner)، (نورنبرگ 1908)، صفحه 23 و 69-75.

127- «جنبش کارگری اتریش تا مارس 1945» (Die österreichische Arbeiterbewegung vom Vormärz bis 1945)، هانس هاتمن و رودولف گواتر (Hans Hautmann and Rudolf Kropf)، (لینز 1974)، فصل‌های سوم و چهارم.

128- «لابرینت اسپانیایی»، برنان، صفحه 215.

129- «فرهنگ کارگر و سیاست...»، بل، صفحه 7-2؛ «مبارزه طبقاتی در ایتالیا در...»، پروکاجی، صفحه 23ff؛ «قرن عصیان‌گر»، تیلی(ها)، صفحه 120.

130- «ریشه‌های انقلاب. تاریخ جنبش‌های...»، ونچوری، صفحه 11-507 و 552؛ «شکل‌گیری انقلاب کارگری. سوسیال دمکراسی روسیه...»، وایدکمن، صفحه 7-30 و به‌کرات؛ «مبارزه طبقاتی در حصار. سال‌های شکل‌گیری جنبش کارگران یهودی...»، مندلسن، صفحه 37.

131- «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 18.

132- «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، ماس، 11f؛ «الگوهای فعالیت اعتصاب صنعتی در فرانسه به‌هنگام سلطنت ژوئیه» (Patterns of Industrial Strike Activity in France during the July Monarchy)، پیتر/سترز (Peter Stearns)، «مطالعات تاریخی [در] آمریکا» (American Historical Review)، شماره 70 (1965)، صفحه 94-371؛ «چگونه اعتراض در فرانسه مدرن شد...»، چارلز تیلی، صفحه 203f؛ «نابسامانی‌های عمومی در...»، ریچارد تیلی، صفحه 25ff.

133- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 297؛ «شهر کارگری...»، تومیس، صفحه 90.

134- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 297-337 و 529؛ «تهدید انقلاب...»، تومیس و هالت، صفحه 6-31 و 22-100؛ «چارتیسم و چارتیست‌ها»، جونز، صفحه 8-153؛ «مطالعات چارتیستی»، بریکز، به‌کرات؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه...»، ماس، صفحه 35-153؛ «سوسیالیسم و کمونیسم فرانسه»، ویلارد، صفحه 73-63؛ «مردم ژوئن، 1848»، تیلی و لیز، صفحه 207-170؛ «بازگشت، انقلاب...»، هم‌رو، فصل هشتم؛ انقلابات 1848، استرنز، صفحه 8-20 و فصل هفتم؛ «حزب سوسیال دمکرات در...»، شات، صفحه 22؛ «فرهنگ زندگی‌نامه‌ای سوسیالیسم»، سترره، صفحه 17.

135- «گدیست‌ها» (Les Guesdistes)، ویلارد، به‌کرات؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 120.

136- «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 310؛ «منشاء رفرمیسم»، مارکس (Marks) [یا Marx اشتباه نشود]، صفحه 353ff؛ «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان» (Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt)، جونیور (J. Barrington Moore Jr)، (وایت پلین، نیویورک 1978)، صفحه 183؛ «درباره‌ی سازمان‌ها و فعالیت‌های جنبش کارگری آلمان، 1860-1914» (Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، دیتر فریکه (Dieter Fricke)، (لایپزیک 1912)، صفحه 73ff و 210f.

137- «کارگران و کارفرماها»، وارد و فریزر، صفحه 108؛ «کار شاهانه. طبقه‌ی کارگر...»، کینستین، صفحه 52ff.

- 138- «آغاز جنبش کارگری در منطقه‌ی...»، *واس‌سر*، به‌کرات؛ «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی...»، برینگتون مور، صفحه 261n؛ «سازمان‌های تجاری-ملی-دوستانه (زرد) در جنبش کارگری» (*Werkvereine und wirtschaftsfreundlich-national (gelbe Arbeiterbewegung)*)، در «جنبش کارگری، رولکه» (*Arbeiterbewegung, Reulecke*)، صفحه 174-200.
- 139- دولت و سیاست‌های اجتماعی از زمان بیسمارک (*Staat und Sozialpolitik seit Bismarcks Stun*)، کارل اریش بُرن (*Karl Erich Born*)، (ویسبادن 1967)، صفحه 67f؛ «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی...»، برینگتون مور، صفحه 189.
- 140- ارقام مربوط به‌نوسان شدید نیروی کار را می‌توان در «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم»، کرو، فصل سوم پیدا کرد.
- 141- «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی...»، برینگتون مور، صفحه 183.
- 142- «چگونه اعتراض در فرانسه مدرن شد...»، چارلز تیلی، صفحه 206؛ «نابسامانی‌های عمومی در...»، ریچارد تیلی، صفحه 25.
- 143- «مسئله‌ی ثبات در روسیه شهری 1905-1917» (*The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917*) (1917)، لئوپولد هایمسن (*Leopold Haimson*)، در ویرایش کلایو/مسلی (*Clive Emsley*): «تعارض و ثبات در اروپا» (*Conflict and Stability in Europe*)، (لندن 1979)، صفحه 6-240؛ «جنبش شورائی در روسیه...»، آن‌وایلر، صفحه 120؛ «سوسیالیسم وحشی در روسیه: ریشه‌ها» (*Wild Socialism in Russia: the Origins*)، بنجامین وُد (*Benjamin Ward*)، «مطالعات اسلاوی کالیفرنیا» (*California Slavic Studies*)، جلد سوم (1964)، صفحه 133؛ «کارگران روسیه بین کشتزار و کارخانه 1892-1903» (*Russian Labour between Field and Factory, 1892-1903*)، تئودر فن لاهه (*Theodor H. von Laue*)، همان‌جا، صفحه 33-65؛ «دهقانان روسیه در کارخانه 1892-1904» (*Russian Peasants in the Factory 1892-1904*)، تئودر فن لاهه (*Theodor H. von Laue*)، «مجله‌ی تاریخ اقتصادی» (*Journal of Economic History*)، جلد دوم (1961)، صفحه 61-80.
- 144- «پرولتاریا و دهقانان: طبقه‌ی کارگر مسکو در اواخر قرن نوزدهم» (*Peasant and Proletarian: the Working Class of Moscow in the Late Nineteenth Century*)، روبرت یوجین جانسون (*Robert Eugene Johnson*)، (لستر 1980). با این حال، مسائلی در رابطه با این موضوع وجود دارد. به‌مصاحبه‌ی جانسون با دبویس (*R.W. Davies*) در *THES Times Higher Education* [Supplement] (نشریه آموزش عالی تایمز، که هر هفته یک‌بار منتشر می‌شود)، 18 آوریل 1980، صفحه 20 مراجعه کنید. این مصاحبه به‌این اشاره می‌کند که بعضی از تحقیقات اخیر خاستگاه مبارزه‌جویی کارگران ماهر و دارای ثبات طولانی را مربوط به‌کارخانه‌های بزرگ صنعت فلز می‌دانند. این‌گونه بررسی‌ها چه‌بسا با آن خط استلالی‌ای که من در این‌جا پذیرفته‌ام، بیش‌تر هم‌خوان باشد.
- 145- «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم»، کرو، صفحه 56ff؛ «کارگران کارخانه ماشین‌سازی اسلینگن»، شومیرو، صفحه 57-124.
- 146- «جنبش کارگری آلمان» گری، صفحه 310f؛ «یکپارچگی منفی و انتظار (attentism) انقلابی» (*Negative Integration und Revolutionärer Attentismus*)، (فرانکفورت 1973)، صفحه 282f؛ «جنبش کارگری در رایش [دوره‌ی] ویلهلم»، ریتز، صفحه 8-73.
- 147- «تعهد سیاسی و جامعه روستائی در منطقه‌ی کوهستانی جنوب فرانسه» (*Political Commitment and Rural Society in the Southern Massif-Central*)، پی‌ام جونز (*P.M. Jones*)، «مجله مطالعات اروپائی»، جلد دهم، شماره سوم (1980)، صفحه 337-56؛ «تابلوی سیاسی فرانسه‌ی غربی» (*Tableau politique de la France d l'Ouest*)، (پاریس 1964)؛ «جغرافیای انتخابات /ردش در جمهوری سوم» (*Géographie Électorale de l'Ardèche sous la IIIe République*)، زیگفريد (*A. Siegfried*)، (پاریس 1949).
- 148- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا...»، لیتلتون، صفحه 64f؛ «لابرنت اسپانیائی»، برنان، صفحه 89f و 152؛ «جمهوری اسپانیا و جنگ داخلی...»، جکسون، صفحه 289ff.
- 149- «شهر کارگری...» تومیس، صفحه 45، 49، 61، 109، و 194؛ «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 80-474.
- 150- «جنبش کارگری در رایش [دوره‌ی] ویلهلم»، ریتز، صفحه 74؛ «تاریخ اجتماعی معدن‌چیان در روهر در قرن نوزدهم» (*Sozialgeschichte der Bergarbeiterschaft an der Ruhr im 19. Jahrhundert*)، کلاوس تینفلده (*Klaus Tenfelde*).

- (بن‌یاد گُدسبرگ 1977)، صفحه 384ff؛ «معدن‌چیان لهستانی در روهر، 1870-1914» (Christoph Klessmann, Polnische Bergarbeiter im Ruhrgebiet 1870-1914)، کریستف کریسمن (Christoph Klessmann)، (گوتینگن 1978).
- 151- «شیشه‌گران کارمو»، اسکات، صفحه 117ff.
- 152- «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم»، کرو، صفحه 94-186.
- 153- «مردان کارگر»، هابسباوم، صفحه 180 و 191؛ «تاریخ اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا»، پالینگ، صفحه 8-94.
- 154- «سوسیال دموکراسی و رهائی زنان در امپراتوری آلمان» (Sozialdemokratie und Frauenemanzipation im deutschen Kaiserreich)، ریچارد اَوَنز (Richard J. Evans)، (بن 1979)؛ «روی‌گردانی از فمینیسم در سوسیال دموکراسی آلمان 1885-1917» (Reluctant Feminists in German Social Democracy, 1885-1917)، جان کوَارت (Jean H. Quataert)، (پرینستون، نیوجرسی 1979).
- 155- «سوسیال دموکراسی و رهائی زنان...»، اَوَنز، صفحه 203ff.
- 156- «روی‌گردانی از فمینیسم در سوسیال دموکراسی...»، کوَارت، صفحه 21.
- 157- «موفقیت‌های طبقه‌ی...»، تامپسون، صفحه 80-474.
- 158- «آغاز سازمان‌یابی...»، دَوه، صفحه 52؛ «اعتراضات پیش از پیشامارس کارگران راه‌آهن» (Zum Protest der Eisenbahnarbeiter im Vormärz)، هانس‌گرهارد هوزونگ (Hans-Gerhard Husung)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده. [دوره‌ی بین 1830 و انقلاب مارس 1848 پیشامارس نامیده می‌شود].
- 159- «مردم ژوئن، 1848»، تیلی و لیز، به‌کرات.
- 160- «قرن عصیان‌گر»، تیلی، صفحه 20؛ «اعتصابات...»، شورتر و تیلی، صفحه 110؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier دولائینر (Dolléans)، جلد یک، صفحه 329f.
- 161- «منشأ جنبش کارگری فرانسه»، ماس، صفحه 152f.
- 162- «جریان آنارکوسندیکالیست در میان معدن‌چیان روهر...»، تَنفَلده، به‌کرات؛ سوسیالیست‌های [چپ و انقلاب آلمان] (The Socialist Left and the German Revolution)، دیوید مورگان (David W. Morgan)، (ایتاکا، نیویورک 1975)، صفحه 72.
- 163- «ریشه‌های کمونیسم روسی» (The Roots of Russian Communism)، دیوید لَین (David Lane)، (آسن 1967)، صفحه 21؛ «مسئله‌ی ثبات اجتماعی» (Problem of Social Stability)، هایمسن (Haimson)، صفحه 6-240؛ «کارگران در روسیه...» (Russian Labour)، فون لَوه (von Laue)، صفحه 65-33؛ «دهقانان در روسیه...» (Russian Peasants)، فون لَوه (von Laue)، صفحه 80-61.
- 164- «ریشه‌های انقلاب. تاریخ جنبش‌های...»، ونچوری، صفحه 11-507؛ «صنعتی شدن و اعتراض‌های اجتماعی در اسپانیا» (Industrialisation and Social Protest in Spain)، بلینک‌هورن (Blinkhorn)؛ «اصلاحات ارضی و انقلاب دهقانی در اسپانیا» (Agrarian Reform and Peasant Revolution in Spain)، ادوارد مالفاکس (Edward E. Malefakis)، (نیوهیون، کانتیکات 1970)، فصل دوازدهم؛ «جمهوری اسپانیا و جنگ داخلی...»، جکسون، صفحه 79f.
- 165- به‌نقل از «فلج از بدو تولد...»، رایهارد، صفحه 182.

3

بلوغ و سازمان 1890-1914

مقدمه

دورانی که از سال 1890 تا شروع نخستین جنگ جهانی را دربرمی‌گیرد، یکی از دوران‌هایی است که در آن فعالیت اعتصابی به‌اوجی بی‌سابقه رسید و جنبش اتحادیه کارگری ابعادی یافت که بیش از هر زمان دیگری تعداد بسیار زیادتری از کارگران صنعتی را دربرمی‌گرفت. حزب‌های سوسیالیستی فرانسه و آلمان نیز اهمیتی سیاسی، ملی و حتی بین‌المللی یافتند، و SPD با همه‌ی هدف‌ها و مقاصد خود به‌نخستین حزب سیاسی توده‌ای در تاریخ تبدیل شد. در همین زمان بخش عمده‌ای از طبقه‌ی کارگر/انگلیس نیاز به‌حزب سیاسی مستقل کارگر را احساس می‌کرد. نزد بسیاری از معاصران، این دورانی بود که در آن ستیز طبقاتی ستیز بین کار و سرمایه- به‌طرز روزافزونی آشکار و تلخ‌تر می‌گشت. در بریتانیا دادگاه‌ها و مجلس اعیان پس از چرخش قرن یک سری ضربات را برجنبش اتحادیه کارگری وارد کردند. دولت فرانسه [امکان و] احتمال دستگیری رهبران کارگری را در شام‌گاه جنگ پیشاپیش برنامه‌ریزی کرده بود. بعضی بخش‌های حاکمیت سیاسی در آلمان تا همین سال 1912 نیز از سرکوب قهرآمیز جنبش سوسیال دموکراتیک هواداری می‌کردند. حتی به‌طرز چشم‌گیرتری در شهرهای صنعتی اسپانیا در سال 1909 آشوب وجود داشت و 5 سال پس از آن نیز در بخش‌هایی از ایتالیا سنگربندی شد. روسیه حتی انقلابی را از سر می‌گذراند، گرچه این انقلاب در سال 1905 سقّط شد. و با این حال در اوت 1914 طبقه‌ی کارگر بسیاری از ملل اروپائی حس میهن‌پرستی خود را آشکار ساختند: اعلام جنگ با هلهله‌ی شادی مردم در خیابان‌های لندن، پاریس، برلین، وین و سن‌پترزبورگ روبرو شد. به‌استثنای حزب‌های روسیه و صرب، موضع رسمی جنبش‌های سوسیالیستی مختلف حمایت از دولت‌های مربوطه‌شان و تلاش‌های آن‌ها برای جنگ بود. نزد بعضی از معاصران و بسیاری از

تاریخ‌نویسان بعدی جنبش کارگری روح انقلابی خود را به‌خاطر یک کاسه آب‌گوشت رفرمیستی فروخته بود. اتفاق عجیبی که در صفوف طبقه‌ی کارگر اروپائی رخ داده بود، این بود که: بلندپروازی‌های انقلابی این طبقه به‌نوعی محو و ناپدید گردید [1].

رشد سازمان‌یافته

بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ سازمان‌های رسمی نیروی کار حمایت کمی گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر اروپائی و میزانی از سازمان‌دهی پایدار و کشوری را کسب کردند که پیش از آن هیچ‌وقت چنین چیزی را تجربه نکرده بودند. مسلم است که توسعه‌ی گسترده و در مقیاس بزرگ در بعضی کشورها مانند/سپانی و/ایتالیا تازه در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی شروع شده بود؛ اما این‌گونه امور در بریتانیا، فرانسه و آلمان بسیار پیش‌رفته‌تر بود.

سازمان سیاسی

احزاب سوسیالیستی تقریباً در همه‌ی کشورهای اروپائی یا استقرار یافته بودند و یا در دو دهه‌ی پیش از شروع جنگ در حال توسعه و شکل‌گیری بودند؛ احزاب طبقه‌کارگر در چندین نقطه به‌اهمیتی واقعاً سیاسی دست یافتند. حزب سوسیال دموکراتیک/تریش (SPÖ) تا سال ۱۹۱۴ در امپراطوری/طریش-مجارستان به‌دومین گروه سیاسی بزرگ تبدیل شده بود. بالاخره در فرانسه حزب سوسیالیستی متحدی (SFIO) از چندین سازمانی که قبلاً موجود بودند، تشکیل گردید: و به‌طور موفقیت‌آمیزی توانست حمایت روزافزونی از پرولتاریای صنعتی را کسب کند؛ این حزب در سال ۱۹۰۵، ۳۵ هزار عضو و ۹ سال بعد ۹۱ هزار عضو داشت که می‌توانست یک ونیم میلیون رأی را در انتخابات مجلس نمایندگان آن زمان کسب کند و در آن‌جا به‌صورت نیروی نسبتاً مهمی دربیاید. حتی از این چشم‌گیرتر رشد حزب سوسیال دموکراتیک آلمان SPD بود که در سال ۱۸۹۰ قانونی شده بود و در انتخابات مجلس رایش‌تاک از یک نقطه‌ی قوت به یک نقطه‌ی قوت دیگر می‌رسید: این حزب به‌صورت بزرگ‌ترین حزب در آلمان [دوره‌ی] ویلهلم درآمد و در سال ۱۹۱۲ بیش از ۴ میلیون رأی و ۱۱۰ صندلی در مجلس رایش‌تاک به‌دست آورد. در واقع، حزب SPD در این تاریخ بیش از ۵۰ درصد آرای بعضی از شهرهای صنعتی (مانند لایپزیک) را به‌خود اختصاص می‌داد. فی‌الواقع، بیش‌تر کارگران کارخانه در آلمان، و بیش از هر کشور دیگری در جهان، به‌سوسیالیست‌ها رأی می‌دادند. این رشد در حمایت انتخاباتی با توسعه‌ای به‌همان اندازه چشم‌گیر درباره‌ی اعضای حزب همراه بود: SPD در سال ۱۹۰۶ حدوداً ۴۰۰ هزار عضو داشت که حق عضویت می‌پرداختند؛ این اعضا در سال ۱۹۱۰ به ۷۲۰ هزار، و در شام‌گاه نخستین جنگ جهان به بیش از یک میلیون رسید.

تشخیص این نکته مهم است که حزب سوسیالیست آلمان و تا حدود کم‌تری حزب سوسیالیست فرانسه چیزی فراتر از آن سازمان [هائی] شدند که صرفاً در زمان انتخابات با حامیان خود ارتباط برقرار می‌کنند، درست آن‌گونه که بسیاری از احزاب لیبرال در قاره‌ی اروپا عمل کرده بودند. SPD چارچوبی نهادی و پایدار را با تعدادی کارکنان تمام‌وقت در حزب گسترش داد و انبوهی از مطبوعات (چیزی بیش از ۷۰ روزنامه) را منتشر می‌کرد. انجمن‌های

سرودخوانی، باشگاه‌های دوچرخه‌سواری و ورزشی، و همچنین جنبش تعاونی و طرح‌های بیمه خاص خود را مستقر ساخت. با یک استثنای محتمل یعنی کلیسای کاتولیک رومی، SPD تنها نهادی در رایش دوم آلمان بود که برای اعضای خود از گهواره تا گور برنامه داشت. در واقع، سوسیالیسم -پیش از نخستین جنگ جهانی- هم در فرانسه و هم در آلمان چیزی فراتر از یک باور سیاسی بود؛ بخشی از یک خرده‌فرهنگی شده بود که اغلب برگرد بار و میخانه و بخش‌های معینی از طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی می‌شد [2].

در ایتالیا نیز حزب سوسیالیست در دهه‌ی 1890 در شمال آن کشور سر بلند کرد و انجمن‌های متعددی از اشرافیت کارگری (مانند جامعه‌های دوستانه) را که قبلاً وجود داشتند، جذب نمود؛ و پایگاهی استوار فراهم ساخت، نخست در صنعت نساجی و سپس در میان فلزکاران و اتومبیل‌سازان در مثلث تورین-جنو/میلان که از آن‌جا حمایت انتخاباتی چشم‌گیری را به‌دست آورد. به‌رحال، PSI [حزب سوسیالیست ایتالیا] برخلاف هم‌تای آلمانی خود، در ایجاد اتحادیه‌های نیرومند روستائی در بین کارگران بی‌زمین و سهم‌کاران در شمال کشور موفق بود و به‌واسطه‌ی همین موفقیت توانست از طریق دستگاه مبادله‌ی کار، نفوذ قابل توجهی بر اقتصاد مناطق روستائی (و به‌ویژه در استخدام نیروی‌کار) داشته باشد. همچنین حزب سوسیالیست ایتالیا توانست در سطح محلی بعضی از شوراهای شهری را پیش از سال 1914 فتح کند [3].

رشد حزب سوسیالیست اسپانیا (PSOE) که توسط لافارگ در سال 1871 بنیان نهاده شد، نسبتاً کندتر و رنج‌بارتر بود. حمایت‌کنندگان اولیه این حزب کارگران چاپ در مادرید بودند، که 17 سال بعد بدنه‌ی سازمان اتحادیه کارگری UGP را تشکیل دادند و کمک کردند تا این اتحادیه استقرار یابد. حزب سوسیالیست، پس از حمایت اولیه کارگران چاپ، حمایت وسیع‌تری را در میان کارگران صنایع آهن و فولاد بی‌لابو و نیز بین معدن‌چیان رادیکال در منطقه‌ی کوهستانی آستوریاس در شمال کشور به‌دست آورد؛ معه‌ذا توسعه‌ی عمده‌ی این حزب تنها پس از سال 1910 آغاز شد و از لحاظ تعداد در برابر رقیب آنارشیست خود CNT هم‌چنان کم‌تر به‌حساب می‌آمد [4]. حزب سوسیال دموکراتیک در روسیه، چه‌بسا [به‌عنوان] مشهورترین حزب در این کشور، نقش انقلابی خود را -دست‌کم در مراکز شهری مسکو و سن‌پترزبورگ- از پوپولیست‌ها اتخاذ کرد؛ [یعنی] هنگامی که رشد صنعتی در دهه‌ی 1890، شکست اقدامات تروریستی، و نیز امتناع مکرر دهقانان از براندازی حکومت تزاری نشان داد که فهم نوینی از انقلاب و اتخاذ تاکتیک تازه‌ای لازم است. گرچه حزب بعداً در سال 1903 به‌دو بخش متخالف بلشویک و منشویک تقسیم شد، لیکن نقش قابل توجهی در انقلاب 1905 ایفا نمود. ضمناً بلشویک‌ها بین سال‌های 1911 و 1914، در شهرهای بزرگ صنعتی روسیه، از افزایش بسیار سریعی در قدرت کمی برخوردار شدند، درست به‌همان‌سان که گروه‌های بزرگ روستائیان به‌کارخانه‌های فلزکاری-ریخته‌گری و نیز کارخانه‌های غول‌آسای نساجی روی می‌آوردند [5].

البته در بریتانیا به‌نظر می‌رسد که سوسیالیسم تنها درصد کوچکی از نیروی کار صنعتی را پیش از نخستین جنگ جهانی به‌خود جذب کرده بود. بسیاری از کارگران بریتانیائی هم‌چنان به‌حزب لیبرال و تا اندازه‌ی کم‌تری، ولی بازهم به‌میزانی قابل توجه، به‌حزب محافظه‌کار رأی می‌دادند؛ و اگرچه حزب‌های سوسیالیست گوناگونی، مانند «فدراسیون سوسیال دموکراتیک هیدمن» (SDF)، در دهه‌ی 1880 تشکیل شده بود، اما این احزاب هم‌چنان

کوچک و بدون اهمیت سیاسی واقعی باقی مانده بودند. با این حال، اگرچه سوسیالیسم کم‌تر مورد توجه/انگلیسی‌ها قرار داشت، [اما] خواست سیاست کارگری مستقل بیش‌تر و بیش‌تر پای می‌گرفت. تا سال 1892 سه نماینده‌ی مستقل کارگر در مجلس عوام حضور داشتند. شش سال بعد از آن گسست بسیار مهمی صورت گرفت، یعنی تصمیم به‌این که «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC) از نمایندگان مستقل طبقه‌ی کارگر حمایت کند. در سال بعد «کمیته‌ی نمایندگی کارگر» تشکیل شد؛ و اگرچه حمایت فوری اتحادیه‌گرایان را کسب نکرد و صرفاً معدن چیان در سال 1906 از آن حمایت کردند، [اما] تعداد نمایندگان کارگر در مجلس عوام در سال 1908 به‌هیچ‌وجه کم‌تر از 45 نفر نبود [6].

آشکار است که ماهیت احزاب سیاسی متعددی که در این‌جا به‌توصیف درآمدند، از یک کشور به‌کشوری دیگر، و حتی از یک منطقه به‌منطقه‌ی دیگر در داخل همان کشور، بسیار متفاوت بودند. در بعضی کشورها (مانند بریتانیا، ایتالیا و آلمان) تماس‌های نزدیکی بین سیاست طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های اتحادیه‌ای کارگری عمده وجود داشت؛ درحالی‌که در فرانسه و اسپانیا احزاب سوسیالیست خود را در رقابت و تقابل با جنبش‌های اتحادیه کارگری می‌یافتند که از آموزه‌ی آنارکوسندیکالیسم انقلابی حمایت می‌کردند [7]. در بعضی از کشورها یک حزب سوسیالیست واحد هم عناصر انقلابی و هم عناصر رفرمیست را دربرمی‌گرفت: دربارهای اطریش، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا چنین می‌توان گفت [8]. ازسوی دیگر، حزب سوسیال دموکراتیک روسیه از همان سال 1903 براساس نظرات لنین تقسیم شد؛ و شکاف بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها تا اندازه‌ی معینی -اگرچه نه به‌طور کامل- بازتاب تقسیم بین انقلابیون و رفرمیست‌ها بود [9]. گسست مشابهی، گرچه برسر مسائل نسبتاً جزئی در درون جنبش سوسیالیستی هلند پیش از نخستین جنگ جهانی رخ داد [10]. در بعضی کشورها سیاست کارگری مقدم برهرچیز صرفاً متوجه دفاع از منافع مستقیماً اقتصادی طبقه‌ی کارگر در چارچوب سامان سیاسی و اجتماعی غالب بود و فرصت‌چندانی برای ادبیات سوسیالیستی وجود نداشت؛ چنین وضعیتی در بریتانیا کاملاً آشکار است. در دیگر کشورها، به‌ویژه در آلمان و روسیه، این ادبیات اهمیت قابل توجهی داشت. گرچه در این‌جا با مشکل و تفاوت دیگری روبرو می‌شویم. حتی در بعضی احزاب سوسیالیستی که داعیه ایدئولوژی انقلابی داشتند، فعالیت‌های روزانه به‌طور فزاینده‌ای تحت سیطره‌ی ملاحظات انتخاباتی قرار می‌گرفت، هم‌چنان که در SPD و SFIO چنین وضعیتی وجود داشت [11]. از سوی دیگر، آشکار است که چنین امری در مورد بلشویک‌ها صحت نداشت.

هم محرک فعالیت سیاسی به‌طور کلی و هم فعالیت سیاسی رادیکال به‌طور مشخص قبلاً در سطحی کلی مورد بحث قرار گرفته‌اند [12]؛ و در این دوره نیز تقریباً به‌همان شکل باقی ماندند. استفاده‌ی بی‌تمایز از سرکوب خشونت‌بار در اسپانیا در مواردی به‌قیام طبقه‌ی کارگر منجر می‌شد، هم‌چنان که در «هفته‌ی تراژیک» سال 1909 رخ داد [13]. توسل مکرر به‌اقدام نظامی از سوی دولت‌های ایتالیا و فقدان حق رأی برای کارگران پیش از سال 1912 «حساسیت انقلابی خاصی» را در میان جمعیت رومانی، آنگونا و بعضی از قسمت‌هایی از شمال غربی توسکانی موجب شد [14]. از سوی دیگر، سیاست‌گذاری‌های منعطف‌تر در حکومت جیولییتی در یک‌پارچه ساختن جناح رفرمیست سوسیالیسم/ایتالیائی در چارچوب سامان سیاسی مسلط تا اندازه‌ی معینی موفق بود؛ کارگران در صنایعی با سنت‌های نیرومند صنعت‌گری مانند کارگران چاپ و بخش‌هایی از صنعت ساختمان پایگاه این جناح را تشکیل

می‌دادند.[15]. آلمان و اطریش در بین انگلستان لیبرال با جنبش کارگری رفرمیست‌اش و روسیه خودکامه با اپوزیسیون انقلابی‌اش قرار داشتند.

بازهم توسل به اقدام سیاسی اغلب ناشی از ناتوانی [در اقدام] صنعتی بود. اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا تصمیم گرفتند تا از نامزدهای انتخاباتی مستقل کارگری حمایت کنند؛ این اقدام در مقابله با تهاجم کارفرمایانی بود که با استفاده از اعتصاب‌شکنان و راه ندادن کارگران به‌درون کارخانه‌ها، و از همه مهم‌تر در پاسخ به تعدادی از تصمیم‌گیری‌ها و احکام دادگاه‌ها و مجلس/عیان بود که فعالیت اتحادیه‌های کارگری را در برابر اقدام صنعتی محدود می‌کرد و آسیب قابل توجهی را به اتحادیه‌های منفرد وارد می‌آورد. هم‌چنین اشاره شده است که روی‌آوری به سیاست از طرف بعضی از کارگران انگلیسی از سوی کسانی بود که در موج دوم مدرنیزاسیون فن‌آوری به‌حاشیه رانده شده بودند، درجائی که کارگرانی که امنیت شغلی داشتند و به‌خوبی سازمان‌یافته بودند، هم‌چنان به‌حزب‌هائی که آن‌ها را نمایندگی می‌کردند، چشم دوخته بودند[16]. به‌گونه‌ای مشابه در فرانسه: دقیقاً کارگران نساجی در ناحیه نورد (Nord) بود که به‌دلیل سازمان نایافتگی و کم ارزش شدن قبلی‌شان به‌حزب سوسیالیست ژول گد روی آوردند[17]. در آلمان استقبال انبوه انتخاباتی از SPD را باید در برابر این واقعیت در نظر گرفت که تنها اقلیتی از اعضای اتحادیه‌های کارگری واقعاً آمادگی پیوستن به‌این حزب را داشتند؛ و این امر می‌تواند نشانه‌ی دوباره‌ای از این باشد که کارگر به‌لحاظ اقتصادی نیرومند به‌حمایت سیاسی نیازی ندارد، و نیز این که آرای سوسیالیستی قابل توجه‌تر از میان کارگران سازمان‌یافته در صنایع سنگین به‌دست می‌آمد که در عالم سیاست به‌دنبال مفری برای مصائب خود می‌گشتند، [البته] با توجه به‌این که کارفرماهای قدرتمند مانع از این می‌شدند که به‌صورت اتحادیه‌های مؤثر سازمان‌دهی شوند و به‌اقدام اعتصابی دست بزنند[18]. به‌هرروی، توضیح در مورد اخیر تا آن جا فاقد اعتبار کلی است که فعال‌ترین سوسیال دمکرات‌ها در آلمان در عین حال کارگران ماهر بودند.

در واقع، اگر اکنون به‌ترکیب اجتماعی این احزاب نگاهی بیفکنیم، تسلط کارگران ماهر در اتحادیه‌هائی که تاریخچه‌ای نسبتاً طولانی دارند، روش می‌شود. در فرانسه عمده‌ترین گروه‌های سوسیالیست به‌طور غالب از کارگران ماهر در صنعت ساختمان و از کارگران [صنایع] فلز، چوب و چرم عضوگیری می‌کردند[19]. در ایتالیا PSI حمایت عمده‌ی خود را درست تا پیش از جنگ جهانی اول- از تولید و صنعت‌گران در مقیاس کوچک در حرفه‌های فلزکاری و نساجی عضوگیری می‌کرد[20]. شواهد بی‌شماری درباره‌ی آلمان وجود دارد که همین تصور را ارائه می‌دهد. اعضای حزب SPD به‌طور غالب (بین 77/4 و 94 درصد در شعبه‌های جداگانه) از طبقه‌ی کارگر بودند؛ اما اکثریت عمده‌ی این کارگران، افراد ماهری بودند که در مؤسسات کوچک یا در اندازه‌ی متوسط کار می‌کردند و اغلب در شهرهای کوچک [سکونت داشتند]. در سال 1904 در شعبه‌ی لایپزیک این حزب ترکیب اعضا به‌قرار زیر بود: 138 نفر از طبقه‌ی متوسط رو به‌پایین، 200 نفر کارگر غیرماهر و بیش از 1300 نفر صحاف، چاپ‌چی، لوله‌کش، نقاش، بنا و امثالهم. در اوایل سده‌ی بیستم، کارگران فلزکار، کارگران چوب و کارگران چاپ در بدن نقش غالب را داشتند، درست همان‌طور بناها، کارگران چاپ و کارگران چوب در شعبه‌ی هامبورگ SPD چنین وضعیتی را داشتند[21]. در اسپانیا نیز کارگران چاپ ستون فقرات PSOE را در نخستین روزهایش تشکیل می‌دادند[22]. حزب سوسیال دمکراتیک روسیه حیات خود را به‌عنوان جنبش کارگران ماهر آغاز کرد، اما پس از تقسیم آن در سال 1903

تفاوت‌های قابل توجهی در ترکیب اجتماعی بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها پدید آمد. درحالی‌که منشویک‌ها بیش‌تر از کارگران ماهر با منشأ شهری عضوگیری می‌کردند، بلشویک‌ها موفقیت بیش‌تری در این داشتند که از کارگران کم‌تر ماهر در کارخانه‌های بزرگ و با زمینه‌ی روستائی عضوگیری کنند. این‌چنین بود که بلشویک‌ها [توانستند] از توسعه‌ی بسیار سریع نیروی کار با منشأ روستائی در کارخانه‌های مسکو و سن‌پترزبورگ بین سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۴ بهره‌بردار کنند [23].

احزاب سوسیالیستی فرانسه و ایتالیا به‌خاطر موفقیتی که در عضوگیری اعضا و نیز جذب آرا در نواحی روستائی داشتند، نسبت به‌هم‌تایان خود در بقیه اروپا متمایز بودند. در مورد ایتالیا شاید توضیح این مسئله چندان دشوار نباشد. ساکنان روستاهائی که در معرض تبلیغات سوسیالیستی بودند، در ناحیه‌هائی مانند میلیا، کارگران بی‌زمین و نیز تا اندازه‌ی معینی سهم‌کارانی بودند که در خدمت سرمایه‌داری زمین‌دار قرار داشتند. این‌ها مستقیماً از مبادله و جابه‌جائی نیروی کار نفع می‌بردند که PSI از طریق آن می‌توانست نفوذ قابل توجهی در امر استخدام و اخراج نیروی کار روستائی داشته باشد. این بسیج روستائی با نزدیک بودن مناطق صنعتی عمده‌ی ایتالیا به‌آن نواحی که در آن سرمایه‌داری روستائی پرولتاریای فاقد زمین را ایجاد کرده بود، بازهم بیش‌تر تسریع می‌شد و با تماس‌های فرهنگی بین ناحیه صنعتی شمال و شمال روستائی از طریق مهاجرت محلی تقویت می‌گردید.

وضعیت در فرانسه، به‌هرحال، تا حدودی متفاوت بود. هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت رادیکالیسم [در بخش] کشاورزی در میان پرولتاریای روستائی، که مرکب از چوب‌برهای فقیر در ناحیه شر و نیهو بودند، و نیز در میان کارگران مزدبگیری که گاهی در دهه‌ی ۱۸۹۰ به‌خاطر دریافت دستمزدهای بالاتر اعتصاب می‌کردند، به‌وجود آمد. با این حال، بسیاری از حمایت‌های روستائی برای جنبش نوپای سوسیالیستی در میدی نه از کارگران فاقد زمین، بلکه از کشاورزان زمین‌دار به‌دست آمد. این پدیده‌ی سردرگم موجب تنوعی از توضیحات در این باره شده است. یکی از شایع‌ترین این توضیحات براین است که «سنت» رادیکالی که در میان کشاورزان جنوب فرانسه دیده می‌شود، به‌روزهای انقلاب کبیر فرانسه بازمی‌گردد [24]. خیزش‌های روستائیان نه فقط در زمان انقلاب کبیر، بلکه بعد از آن هم در سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۱ وجود داشته است. حتی اگر این توضیح اساسی باشد، بازهم این سؤال باقی می‌ماند که چگونه این «سنت» در وحله‌ی نخست به‌وجود آمد و سپس چه چیزی بقای آن را امکان‌پذیر ساخت؟ به‌هرروی، دلایلی وجود دارد که نیروی چنین سنتی را برای توضیح حمایت سوسیالیستی مورد تردید قرار می‌دهد؛ زیرا هم‌چنان‌که تونی جوت در مطالعه‌ای بسیار جامع نشان داده است، روستائینی که در اوائل سده‌ی نوزدهم در بخش و/ر به‌سوسیالیسم رأی می‌دادند، آن کسانی نبودند که قبلاً از جبهه‌ی جمهوری‌خواه رادیکال حمایت می‌کردند [25]. [بنابراین] باید به‌دنبال توضیح دیگری بگردیم.

یکی از رقبا دین است. بعضی از روستائیان لانگداک مرتدین پروتستان بودند (یا شدند) و از پیگرد بسیار ناشایستی در دستان مقامات مسؤل مستقر در آن‌جا رنج بردند. به‌هرحال، چنین ملاحظاتی به‌دشواری به‌عمل‌کرد ضدکشیسی در دولت‌های جمهوری سوم پس از چرخش قرن مربوط می‌شود؛ و به‌هرصورت، نواحی گسترده‌ای در جنوب که در آن‌جا رادیکالیسم روستائی فراوان بود، پروتستان نبودند. دراین‌جا این امکان وجود دارد که گرایش ضدکشیسی نقش ایفا کرده باشد: مناطقی که در آن‌ها دین کم‌تر رعایت می‌شد، مثلاً در و/ر و هرو، نواحی‌ای بودند که

معمولاً به عنوان رأی نیرومند به جناح چپ ثبت شده‌اند. آنچه اهمیت بیشتری دارد، دنیای اجتماعی بسیار متفاوت و محیط خانه‌ی روستائیان میدی است که در مقایسه با هم‌تایان محافظه‌کارترشان مثلاً در بریتانی- با تقریب نزدیک به یقین متفاوت عمل می‌کردند. روستائیان وار و هرو ایزوله و دورافتاده از نفوذ شهرنشینی زندگی نمی‌کردند، بلکه با توجه به معیارهای روستائی، در دهکده‌های نسبتاً بزرگ و با تراکم جمعیت نسبتاً بالائی زندگی می‌کردند که از شبکه‌ی ارتباطی معقولی نیز برخوردار بودند. در نتیجه روستائیان وار و هرو با اندیشه‌های شهرنشینی به‌طور منظم‌تری مواجه بودند تا روستائیان پراکنده و جداافتاده‌ی ناحیه فینیستر و همچنین به‌لحاظ اجتماعی در محیطی زندگی می‌کردند که به‌طور نسبی جمعیتی از صنعت‌گران روستائی مانند آهن‌گران و بشکه‌سازان در آن وجود داشت. علاوه براین، روستائیان منطقه‌ی مدیترانه از زندگی اجتماعی جمعی برخوردار بودند که برگرد کافه‌ها و مشروب‌فروشی‌های محلی شکل می‌گرفت و دارای سنت‌های دمکراتیک مجلس جمعی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل محلی خود بودند. در این‌جا روحانی و اشرافیت محل هیچ‌گاه همان قدرت و نفوذی را که در دیگر بخش‌های فرانسه داشتند، برخوردار نبودند.

شاید مهم‌ترین عامل جداگانه‌ای که در تعیین رفتار سیاسی روستائیان سوسیالیست نقش ایفا می‌کرد، وضعیت مادی آن‌ها بود؛ زیرا بیش‌تر آن‌ها در کشت و پرورش تاک اشتغال داشتند. این پرورش‌دهندگان تاک و سازندگان شراب از زمانی که راه‌آهن به‌وجود آمد، یعنی از حدود دهه‌ی 1860 به‌بعد، تحت تأثیر نوسانات بازار کشوری و حتی بازار بین‌المللی قرار داشتند. تولید شراب برای خودِ تاک‌نشان نبود، بلکه برای بازار گسترده‌تری بود. نتیجه این‌که پرورش‌دهندگان تاک از رکود کشاورزی در دهه‌ی 1870 و 1880 خسارت دیدند، نابودسازی مقدار قابل توجهی انگور توسط شته بر شدت این خسارت افزود و پس از آن نیز از تولید زیادی شراب‌های پست‌تر آسیب بیش‌تری دیدند. پرورش‌دهنده‌ی تاک تحت این شرایط به‌طور روزافزونی احساس می‌کرد که از سوی بازرگانان و دلال‌های واسط که انگور و یا شراب او را می‌خریدند استثمار می‌شود، و [بدین ترتیب] بینشی را نسبت به‌سستیز طبقاتی کسب کرد که توسط کشاورز خودکفا و منفرد منطقه‌ی شمال غربی انکار می‌شد. به‌این ترتیب، روستائیان میدی نیاز به‌حمایت و مداخله‌ی دولت در برابر [آسیب ناشی از] نوسانات بازار و استثمار بازرگانان آزمند را احساس می‌کردند. این - به‌اعتباری- همان معنای سوسیالیسم برای آن‌ها بود: مقابله با تسلط نامحدود نیروهای بازار. بدین‌سان، آن‌ها درخواست خود برای کمک و حمایت دولتی در برابر شراب‌های ارزان‌قیمت را در سال‌های 1903، 1904 و 1907 در مقیاس قابل توجهی بیان نمودند و تقریباً از همان محدوده‌ی زمانی نیز رأی دادن به‌سوسیالیست‌ها را آغاز کردند [26].

برخلاف رشد عظیم سازمان‌های [سیاسی طبقه‌ی کارگر که پیش از این مستند گردید، باید یادآور شد که حتی در آلمان پیش از جنگ جهانی نخست نیز، بازهم فقط اقلیتی از کارگران مرد در کارخانه‌ها بودند که به‌سوسیالیسم رأی می‌دادند، و تعداد قابل توجهی از کارگران این زحمت را به‌خود نمی‌دادند که عضو حزب شوند. مشاهده کرده‌ایم که کارگران غیرماهر در همه‌جا و تقریباً تا زمان جنگ بیرون از صفوف اعتراضات سازمان‌یافته باقی ماندند. این گروه [بندی]ها در آلمان نخست در خیزش‌های انقلابی دوران پس از جنگ فعال شدند. در فرانسه تا عصر «جبهه‌ی مردمی» [1936-1937] که چنین کارگرانی را در مقیاسی بسیار قابل توجه به‌صحنه‌ی سیاست وارد کرد،

چنین اتفاقی رخ نداده بود؛ درحالی که در *ایتالیا* توسعه‌ی سریع صنایع سنگین در جنگ و نیز دوران بلافاصله پس از جنگ ورود طبقه‌ی کارگر جدید کارخانه‌ها در سیاست‌های رادیکال را نشان می‌دهد [27].

بدین‌سان، مهارت [هم‌چنان] عامل تعیین‌کننده‌ای در مشارکت طبقه‌ی کارگر در سازمان سیاسی باقی ماند، گرچه احزاب سوسیالیست احتمالاً افراد بسیار بیش‌تری را درمیان کارگران غیرماهر در پای صندوق‌های رأی یافته بودند: رأی دادن به‌صورت مخفی در مقایسه با پذیرش مستقیم عضویت حزب - کم‌تر خطرآفرین بود و به‌طور محدودتری قربانی می‌گرفت. متغیرهای قومی هم‌چنان به‌عنوان عامل بازدارنده‌ای برای تشکیل سازمان‌های نیرومند کارگری عمل می‌کرد. در *اتریش-مجارستان* حزب SPÖ تقریباً به‌طور انحصاری از قومیت‌های *آلمانی* عضوگیری می‌کرد، درحالی که *لهستانی‌های آلمان* پیش‌رفت SPD را مردود می‌دانستند و سازمان‌های خاص خودشان را ایجاد کردند. وفاداری به‌اعتراف دینی هم‌چنان بیش‌تر و بیش‌تر به‌سرخوردگی هدف‌های سوسیالیست‌ها می‌انجامید. در *آلمان* دوره‌ی *ویل‌هلم* مثلاً این حقیقت دارد که سوسیال دموکراسی بعد از سال 1903 کم‌کم در نواحی‌ای که صنعتی و کاتولیک بودند، راهی برای خود باز کرد. SPD تقریباً 43 درصد آرا را در دورتموند کسب کرد و هم‌چنین تأثیری بر *کلن*، *کرفلد* و *اسن* شهرهایی که جمعیت قابل توجه کاتولیک داشتند - گذاشت. در سال 1907 این حزب شش صندلی در انتخابات مجلس *رایش‌تاک* به‌دست آورد که به‌طور عمده کاتولیک و مربوط به منطقه‌ی صنعتی بود؛ و 12 صندلی از 28 صندلی را در سال 1912 به‌خود اختصاص داد. با این‌حال، بازهم در شهرهایی که به‌لحاظ اعتقادات دینی مختلط بودند، همانند دورتموند - خیلی بهتر عمل کرد تا نواحی صنعتی‌ای مثل *سارلند* - که به‌طور یک‌پارچه‌تر کاتولیک بودند. در واقع، حتی تا سال 1912، 60 درصد همه‌ی افراد مذکر کاتولیک رأی می‌دادند، و در همان سال بعضی از آرای انتخاباتی که SPD به‌دست آورد نسبت به «حزب مرکز» تا حدودی دچار افت شد [28]. بنابراین، سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی بازهم خود را در چندین کشور تقسیم‌یافته می‌یافت و هنوز موفق نشده بود که تعداد قابل توجهی از نیروی کار غیرماهر یا زنان را بسیج کند.

سازمان اتحادیه کارگری

اگر رشد احزاب سیاسی طبقه‌ی کارگر بین سال‌های 1890 و 1914 چشم‌گیر باشد، رشد اتحادیه‌های کارگری حیرت‌آور است. تا سال 1914 اتحادیه‌های کارگری *انگلستان* تعداد اعضای‌شان به‌شدت افزایش پیدا کرد و به‌رقم قابل توجه 4/145/000 رسید. در *آلمان* در همان سال *اتحادیه کارگری آزاد* وابسته به سوسیالیست‌ها حدود 2/6 میلیون عضو داشت؛ و اگرچه این ارقام در *فرانسه* به‌طرز قابل توجهی کم‌تر بود، معه‌ذا پیش‌رفت عمده‌ای را نشان می‌داد: در سال 1890 کم‌تر از 250 هزار کارگر به‌سندیکاها تعلق داشتند، اما تا 1912 حدود یک میلیون نفر عضو اتحادیه‌های کارگری در *فرانسه* بودند. این ارقام برای آن بخش از امپراطوری *اتریش-مجارستان* که بعد از امضای معاهده‌ی صلح 1919 به *اتریش* تبدیل شد، بسیار چشم‌گیر بود: در کشوری که کمی بیش از 6 میلیون نفر جمعیت داشت، اعضای اتحادیه‌ها تا پایان سال 1913 به‌هیچ‌وجه کم‌تر از 415/195 کارگر نبود [29]. باید تصدیق کنیم که رشدی در این مقیاس هنوز برای *اسپانیا* و *ایتالیا* پیش مانده بود.

این مسئله فقط به‌دوران رشد برای جنبش اتحادیه کارگری در اروپا محدود نمی‌شد. این امر هم‌چنین دوره‌ای بود که یکی از مؤثرترین فدراسیون‌های ملی نیروی کار برای نخستین بار در فرانسه و آلمان استقرار می‌یافت؛ اگرچه در بریتانیا چهار دهه قبل از آن با ایجاد اتحادیه‌های مطابق الگوی جدید، شروع شده بود. در فرانسه این امر بین سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۹۰۲ رخ داد، CGT که فدراسیون ملی سندیکاهای مبتنی بر صنعت‌گران بود، در سال ۱۸۹۵ بنیان گذاشته شد و هفت سال بعد با فدراسیون کشوری بورس دُ تراول (bourses du travail) [بورس یا شورای کار] درهم پیوست. بورس دُ تراول که نخست بورس دولتی کار بود، به‌صورت سازمان فراگیری برای فعالیت‌های اتحادیه‌ای محلی درآمد که به‌لحاظ مالی عملی‌تر و توان‌تر از سندیکاها بود. در آلمان مرگ قانون ضدسوسیالیستی در سال ۱۸۹۰ ایجاد اتحادیه‌های کارگری متمرکز و نیرومند کشوری را با یک جهت‌گیری متحد، تحت نظر SPD امکان‌پذیر ساخت؛ آن‌چه به «کمیسئون همگانی اتحادیه‌های کارگری آزاد» معروف شد. هم‌چنان‌که ملاحظه خواهیم کرد، اکثر این اتحادیه‌ها براساس صنعت‌گران [ماهر] شکل گرفته بودند؛ اما تعدادی از آن‌ها، در ساختمان و فلزکاری، اصالتاً اتحادیه‌های صنعتی فراگیری بودند که دست‌کم تلاش می‌کردند همه‌ی کارگران یک صنعت خاص را -صرف‌نظر از سطح مهارت‌شان- دربرگیرند. کارل لگین صدر «کمیسئون همگانی» در یک حرکت به‌سوی عضویت گسترده‌تر موضع اتحادیه‌ها را خنثی بودن سیاسی ترسیم کرد. این امر حاکی از یک گسست رسمی از سوسیال دموکراسی آلمان نبود؛ برعکس، پیوندهای «اتحادیه‌های کارگری آزاد» با SPD تا تخریب جنبش سازمان‌یافته‌ی کارگری توسط نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ با بیش‌ترین اهمیت [و فشردگی] باقی ماند. با این حال، این امر نشان می‌دهد که قصد این اتحادیه‌های جدید عضوگیری از گروه‌هایی با هرگونه اعتقادات سیاسی بود. علائق لگین یک نشانه از میان‌نشانه‌هایی بسیاری بود که نقش اتحادیه‌های جدید را به‌عنوان مروج انقلاب سوسیالیستی نمی‌دید، بلکه آن‌ها را بیش‌تر مدافع منافع مستقیم طبقه‌ی کارگر می‌دید که در درون سامان اجتماعی و اقتصادی حاکم عمل می‌کند.

تا اندازه‌ای جالب و درنتیجه حائز اهمیت است که گرایش به‌مرکز و غیرسیاسی شدن در جنبش اتحادیه‌ای در آلمان در نخستین روزها با مقاومت قابل توجهی روبرو شد. اتحادیه‌های به‌اصطلاح محلی که از ضرورت مبارزات غیرمتمرکز در دوران پی‌گردد دهه‌ی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ برآمده بودند و به‌ویژه در عرصه‌ی فلزکاری و صنعت ساختمان در برلین و برخی مناطق راینلند بسیار نیرومند بودند، با اذیت و آزار مقامات دولتی تحت لوای قانون استثنائی رادیکالیزه شدند؛ و در نتیجه خود را به‌شدت مخالف با فعالیت‌های متمرکز لگین و مسؤولان حقوق‌بگیری دیدند که آموزه‌ی آن‌ها بی‌طرفی سیاسی بود. فعالین محلی با دوراندیشی قابل توجهی تشخیص دادند که ایجاد دیوان‌سالاری تمام‌وقت برای اتحادیه‌های کارگری منجر به‌نوعی محافظه‌کاری سیاسی می‌شود و به‌شکاف بین دیوان‌سالاران و کارگران عادی می‌انجامد. این مسؤولین حتی تا آن‌جا پیش رفتند که با نتیجه‌گیری توافق‌نامه‌های دستمزد با کارفرمایان نیز به‌عنوان نوعی سازش طبقاتی مخالفت کردند و در واقع اتحادیه کارگران چاپ را به‌خاطر درگیر شدن در چنین فعالیت‌هایی در سال ۱۸۹۶، اخراج کردند. تا آن تاریخ روشن شده بود که نبردی را که اتحادیه‌های محلی با «کمیسئون همگانی» قدرتمند داشتند، باخته بودند؛ لیکن تا نخستین جنگ جهانی به‌حیات خود ادامه دادند و هم‌چنان که خواهیم دید، در سال ۱۹۱۳ نوعی تجدیدحیات نیز داشتند [30].

همان‌طور که از اظهارات قبلی درباره‌ی توسعه‌سیاسی می‌توان تصور کرد، جنبش‌های نیروی کار در فرانسه و *ایتالیا* توانستند حمایت عمده‌ی روستائیان را نیز جلب کنند. پس از سال ۱۹۰۰ سندیکاهاى کشاورزی متعددى در میان تاک‌نشان‌ها و چوب‌برهای فقیر در جنوب *فرانسه* تشکیل شد؛ درحالی‌که رهبران نیروی کار در *ایتالیا* موفق شدند در میان کارگران روزمزد و سهم‌کاران در شمال آن کشور شبکه‌ای از اتحادیه‌های روستائی قدرتمند ایجاد کنند [31].

به‌این‌ترتیب رشد جنبش اتحادیه‌های کارگری از بسیاری جهات چشم‌گیر بود؛ و این امکان را فراهم ساخت که گروه‌های تازه‌ای از کارگران که کارگران غیرماهر را دربرمی‌گرفت، به‌تدریج متوجه فواید سازمان‌یافتگی شدند. در *بریتانیا* به‌دنبال اعتصاب باراندازان در سال ۱۸۸۹ مجموعه‌ای واقعی از کارگران غیرماهر به‌صفوف اتحادیه کارگری پیوستند؛ باراندازان، کارگران گاز، کارکنان مقامات محلی، کارگران راه‌آهن، کارگران تراموا و اشخاصی که در قنادی‌های استخدام شده بودند، البته از این جمله بودند [32]. در *فرانسه* نیز پس از یک تأخیر زمانی که نخستین کارگران در معدن و در کارخانه‌ها شروع به‌سازمان‌دهی در مقیاس قابل توجهی کرده بودند، بین سال‌های ۱۸۸۴ و ۱۹۱۴ که اتحادیه‌ها قانونی شد. به‌ویژه پس از چرخش قرن کارگران شرکت‌های بزرگ وفاداری خود را نسبت به اتحادیه CGT ابراز داشتند: معدن‌چیان و کارگران منسوجات به‌باراندازان و کارگران راه‌آهن، و مهم‌تر از همه به‌فلزکاران پیوستند. [نتیجتاً] حتی لوکوموتیورانان سابقاً محافظه‌کار نیز در اعتصاب عمومی سال ۱۹۱۰ درگیر شدند [33]. در *آلمان* «اتحادیه کارگران آزاد فلزکار» (DMV) تا سال ۱۹۱۳ به‌هیچ‌روی کمتر از ۵۵۶/۹۳۹ عضو نداشت. در همان سال این ارقام برای اتحادیه‌های کارگری عمده‌ی دیگر به‌شکل زیر بود: کارگران حمل و نقل ۲۲۹/۷۸۵ (به‌طور عمده در باراندازها)، کارگران ساختمانی ۳۲۶/۶۳۱ اپراتورهای نساجی ۱۴۱/۴۸۴، معدن‌چیان ۱۰۴/۱۱۳، چوب‌برها ۱۹۶/۴۴۱ (به‌استثنای ۶۲/۰۶۹ نفر نجار) و کارگران کارخانه‌های نامشخص ۲۱۰/۵۶۹ نفر [34].

به‌هرروی، میزان موفقیتی که اتحادیه‌های کارگری در بسیج نیروی کار از آن برخوردار شدند، به‌احتمال زیاد مورد مبالغه قرار گرفته است. فراخوان سریع کارگران غیرماهر در *بریتانیا* در ۱۹۰-۱۸۸۹ نتوانست از رکود اقتصادی‌ای که به‌دنبال آن شروع شد، جان سالم به‌دَر بُرد. در *فرانسه* تا سال ۱۹۰۵ متوسط اعضای سندیکاها بیش از ۱۷۰ نفر نبود که بخش نسبتاً قابل توجهی از آن‌ها اهمیت چندانی به‌پرداخت بدهی‌های خود به‌اتحادیه نمی‌دادند. در واقع، درآمد سالانه‌ی «فدراسیون کارگران چاپ در فرانسه» در سال ۱۹۱۰ به‌تنهایی ۱۰ برابر بیش از همه‌ی اتحادیه‌هایی بود که در CGT تلفیق یافته بودند. با شروع نخستین جنگ جهانی زیر ۱۰ درصد از کل نیروی کار *فرانسه* به‌سازمان‌های اقتصادی و سیاسی کشیده شده بودند. در *ایتالیا* فدراسیون ملی اتحادیه‌های کارگری CGL در شام‌گاه جنگ کمتر از یک‌چهارم میلیون عضو داشت؛ درحالی‌که جنبش اتحادیه‌ای بی‌نهایت بزرگ‌تر *آلمان* تا آن روز بازم حمایت اکثریت عمده‌ی کارگران کمتر ماهر در صنایع سنگین را جذب نکرده بود [35]. در واقع، تنها در جریان نخستین جنگ جهانی و بلافاصله پس از آن بود که تعداد بی‌شماری از کارگرانی که پیش از آن در این ۳ کشور سازمان‌یافته نبودند، برای نخستین‌بار و با پیامدهای بسیار رادیکال وارد صفوف اعتراض نیروی کار شدند [36]. در

اسپانیا نیز آنارکوسندیکالیست‌های CNT که فقط می‌توانستند به 15 هزار عضو در سال 1914 افتخار کنند، توسعه‌ی سریعی در 6 سال بعد از آن پیدا کردند [37].

اتحادیه‌های کارگری نه تنها به لحاظ تعداد و قدرت کمی خویش نسبت به قبل از سال 1914 بسیار محدود باقی ماندند؛ بلکه ماهیت آن‌ها نیز تا اندازه‌ی زیادی همان ماهیت سنتی باقی ماند. بخش بسیار زیادی از اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، فرانسه، اتریش، آلمان، ایتالیا و اسپانیا هم‌چنان مبتنی بر حرفه [و شغل] بودند و هم‌چنان عمل کرد بسیار محدودکننده‌ی را دنبال می‌کردند. حتی در بریتانیا تا دهه‌های 1880 و 1890 «اتحادیه‌گرایی جدید» صرفاً در بسیج حدود 13 درصد از کل اعضای اتحادیه‌ها موفق شده بود؛ و بعضی از اتحادیه‌های جدید موفقیت خود را مرهون این واقعیت بودند که عضوگیری خود را بیش‌تر به گروه‌های شغلی معینی نسبت به سایر گروه‌ها محدود کرده بودند. در واقع، این اتحادیه‌ها همانند اتحادیه‌های قدیمی‌تر تا حدود زیادی به صورت فرقه‌ای و نسبت به منافع بخش خود عمل می‌کردند [38].

بازهم باید توجه کرد که بسیاری از سازمان‌های اتحادیه‌های اروپائی که در سه دهه‌ی پیش از شروع نخستین جنگ جهانی به وجود آمدند، هیچ ارتباطی با هیچ نوع سیاستی از جناح چپ نداشتند. این امر در بریتانیا بسیار آشکار است، هم‌چنان که تا این‌جا دیده‌ایم، سرسپردگی اتحادیه‌ها به حزب کارگر تازه‌پا و ناآزموده در آغاز حالت تدافعی داشت. در روسیه پیش از انقلاب 1905 تنها اتحادیه‌هایی که حضور قانونی داشتند، اتحادیه‌های به اصطلاح پلیسی زوباتفی بودند که کوششی بود از طرف دولت تزاری برای هدایت مسائل اقتصادی به فاداری و هواداری از نظام؛ و هم‌چنین اتحادیه‌هایی که به دنبال کشیش /رتدوکس-گاپون- رفتند، بازهم دست‌کم در آغاز- هم‌چنان به تزار وفادار بودند. در اتریش در دوره‌ی ویلهلم یک سازمان نیرومند اتحادیه‌ای کاتولیک وجود داشت که ضد سوسیالیست بود، هم‌چنان که در آلمان دوره‌ی ویلهلم نیز چنین بود: در آلمان اتحادیه‌های مسیحی در سال 1914 موفق شدند تا بیش از 343/000 هزار عضو بگیرند. در همان زمان جنبش اتحادیه‌ای لیبرال در آلمان افتخار می‌کرد که بیش از 100 هزار عضو دارد، درحالی که اقتدار اتحادیه‌های «زرد» بر نیروی کار کمپانی‌های بزرگ در صنایع سنگین از این‌هم قابل توجه‌تر بود و به لحاظ تعداد حمایت‌کنندگان -اغلب- از اتحادیه‌های مرتبط با SPD فراتر می‌رفت. رایش دوم آلمان شاهد سازمان‌های ضدسوسیالیستی دیگری برای نیروی کار بود، مانند اتحادیه نانوایان سلطنت طلب و از آن فراتر بزرگ‌ترین اتحادیه -اتحادیه کارگران یقه‌سفید (یعنی: اتحادیه کشوری آلمان برای کارکنان بازرگانی)- که متعهد به ایدئولوژی‌ای بود که نه تنها ضدسوسیالیستی، بلکه ناسیونالیستی، امپریالیستی و به طور آشکار راسیستی بود [39].

این نکته‌ی اخیر مسئله‌ی مهمی را درباره‌ی بخش بسیار بزرگی از کارگران صنعتی غیریدی مطرح می‌کند که در اواخر سده‌ی نوزدهم با سرعت زیادی رشد کردند. در فرانسه اتحادیه‌های معلمان تا اندازه‌ای اهمیت و اعتبار کسب کرد، چنان‌که اتحادیه ملی کارمندان و کارکنان راه‌آهن در بریتانیا این‌چنین بود؛ اما پیش از نخستین جنگ جهانی کارگران یقه‌سفید از این دست اساساً در مراتب اعتراض نیروی کار نمایندگی چندانی نداشتند و اتحادیه آن‌ها کوچک و اعتصابات‌شان نسبتاً پراکنده و منفرد بود. در واقع، بسیج کارکنان یقه‌سفید در اروپای مرکزی اغلب تحت نظارت واکنش‌های سیاسی صورت می‌گرفت. [این‌گونه واکنش‌ها،] تماس نزدیک‌تری را با مدیریت (لااقل در رده‌های

میانی آن) داشت، از امنیت بیش‌تری برخوردار بود و ارشدیتی داشت که به‌نوعی بهبود درآمد در سال‌های بعد و حق مستمری را تضمین می‌کرد که ندرتاً به‌میانگین کارگران یدی اعطا می‌شد؛ کارمندان مسیر پیش‌رفت خود را اغلب در راستای فردی می‌دیدند تا اقدام جمعی، و اغلب نوعی نگرانی نسبت به‌جای‌گاه خود داشتند که آن‌ها را از پرولتاریای صنعتی متمایز می‌کرد. چنین شکاف‌هایی در درون شعور طبقه‌ی کارگر به‌ندرت از بین می‌رفت و اغلب توسط رفتار تبعیض‌آمیز [و بهتر] کارفرمایان نسبت به‌کارکنان یقه‌سفید و یقه‌آبی تشدید و تقویت هم می‌شد [40].

با این حال، همه‌ی اتحادیه‌ها به‌لحاظ سیاسی محافظه‌کار یا منفعل نبودند: هم‌چنان‌که پیش از این مشاهده کردیم تماس‌های نزدیکی بین تشکلهای اتحادیه‌ای و سیاست‌های سوسیالیستی در *ایتالیا* و *آلمان* پیش از سال 1914 وجود داشت. در دیگر کشورها، به‌ویژه در *اسپانیا* و در *فرانسه*، کنفدراسیون‌های عمده‌ی اتحادیه‌های کارگری از این‌که فعالیت‌های خود را صرفاً به‌دنبال کردن منافع مادی مستقیم‌شان محدود کنند، خودداری کردند؛ چراکه خود را به‌آمیزه‌ی انقلابی آنارکوسندیکالیسم متعهد می‌دیدند. این نگاه به‌جهان، به‌صورتی زمخت فعالیت سیاسی را به‌طور کلی محکوم می‌کرد و مشارکت در انتخابات پارلمانی را به‌طور اخص به‌عنوان [کنشی] بی‌تردید بورژوازی و فاسد در نظر می‌گرفت. این دیدگاه، در واقع، هرگونه هم‌کاری با عناصر طبقه‌ی متوسط را تحقیر می‌کرد و به‌شدت معتقد بود که رهائی پرولتاریا تنها در نتیجه‌ی فعالیت خود کارگران خواهد بود؛ فعالیتی که بیش‌تر در کارخانه و اتحادیه ریشه دارد تا در حزب سیاسی. اتحادیه و سندیکا نزد آنارکوسندیکالیست‌ها نه تنها نهاد مبارزه در نظام سرمایه‌داری بود، بلکه تخم جامعه‌ی آینده را نیز می‌کاشت تا جامعه‌ای رها از شر مالکیت خصوصی وسائل تولید و آزاد از نظارت ستم‌گرانه‌ی دستگاه دولت مرکزی را رشد دهد. این گشتار هزاره‌ای از طریق اعتصاب عمومی انقلابی فراهم خواهد شد [41]. CGT *فرانسه*، برای این آموزه‌ی انقلابی خود را متعهد به‌چندین کنگره پیش از نخستین جنگ جهانی کرد؛ درحالی‌که به‌نظر می‌رسید که باور هزاره‌ای‌اش در مردود دانستن رفرمیسم، فعالیت‌های روزانه‌ی طبقه‌ی کارگر را در همان دوران در *کاتولونیا* تحت تأثیر قرار داده باشد. چرا؟

متغیرهای ایدئولوژیکی در *اسپانیا* و *فرانسه* به‌روشنی مهم محسوب می‌شدند. *فانلی* در *اسپانیا* پیام آنارشیستی برای کارگران ناراضی را قبل از این‌که آژیتاتورهای سوسیالیست به‌صحنه وارد شوند، به‌ارمغان آورد؛ درصورتی‌که *فرانسه* سنت آنارشیستی نیرومندی داشت که به‌نوشته‌های پرودن بازمی‌گشت. در واقع، حتی استدلال می‌کردند که اکثر سوسیالیسم‌های گوناگون *فرانسوی* صرف‌نظر از میزان حمایت طبقه‌ی کارگر از آن‌ها، پیش از پیدایش مارکسیسم گیزد در دهه‌ی 1880 اساساً خواستار نوعی انجمن تعاونی در مقیاس کوچک بودند [42]. با این حال، توضیح صرفاً ایدئولوژیکی متقاعدکننده نیست. نخست از این‌رو که آنارشیسم به‌جنبش‌های معینی در نیروی کار اروپا نفوذ کرده بود، لیکن پس از آن در برابر فراخوان سوسیالیستی پس نشست: در *ایتالیا* وضعیت از این قرار بود، [یعنی] درجائی‌که آنارشیسم در اواخر دهه 1860 و دهه‌ی 1870 قدرت نسبتاً مشخصی در بعضی شهرها داشت، به‌ویژه در میان باراندازان و باربران *آنکونا*، *جنوا*، *لاپتزی* و *لگهورن* و در میان پیشه‌وران و صنعت‌گران شهرهای صنعتی کوچک *رومانیا* و بخش‌هایی از *توسکانی*؛ و [با این وجود] تسلیم سوسیالیسم سازمان‌یافته شد [43]. از این مهم‌تر، از نمونه‌های *فرانسه* و *ایتالیا* معلوم می‌شود که آنارکوسندیکالیسم نزد بعضی از گروه‌های کارگری پذیرفته‌تر بودند تا بعضی گروه‌های دیگر. درحالی‌که پرولتاریای صنعتی در شمال شرقی *فرانسه* استخوان‌بندی اصلی جنبش گیزدیستی

را تشکیل می‌داد، آنارشیسیم *فرانسوی* نیرومندترین پایگاه خود را در میان صنعت‌گران پاریسی داشت که در واحدهای کوچک تولیدی و تا اندازه‌ی کم‌تری در میان حرفه‌ی قدیمی منسوجات در حال رکود در *روی، روان، رانس و لیون* کار می‌کردند [44]. در *اسپانیا* کارگران صنعت نساجی در واحدهای کوچک، با تاریخچه‌ی طولانی و به‌همان نسبت هم در حال رکود بودند که در شهرهائی مثل *بارسلونا و ساراگوسا* مراتب و صفوف سندیکای آنارشیستی CNT را تشکیل می‌دادند، نه آن‌هائی که در صنایع سنگین و در مقیاس گسترده‌ی *بیل‌بائو* فعال بودند. آشکار است که دیدگاه مرکزگرای نسبت به آینده برای کارگرانی که معاش اقتصادی‌شان بیش‌تر از واحدهای کوچک تولیدی ریشه می‌گرفت تا کارخانه‌های جدید بزرگ، معنای بیش‌تری داشت. با این حال دلایل بیش‌تری وجود دارد که چرا آنارکوسندیکالیسم مخاطبی پاسخ‌گو در *کاتولونیا* یافت. تفاوت‌های ملی، تاریخی و زبانی‌ای که *کاتالان‌ها* را از *کاستیلین‌ها* جدا می‌کرد، موجب شد که *کاتالان‌ها* به‌هرصورتی از گرایش به‌مرکز (یعنی: نسبت به‌دستگاه دولتی *اسپانیا*) مظنون باشند؛ چه در آن زمان و چه در آینده. شاید حتی از این مهم‌تر، این زمینه‌ای بود که طبقه‌ی کارگر *کاتالان* از آن برخاسته بود: بسیاری از این‌ها از زمینه‌ی روستائی در *اندلس* برخاسته بودند که خود تاریخچه‌ی طولانی‌ای از سبزه‌های اجتماعی خشونت‌بار و وفاداری آنارشیستی داشت [45]. سرانجام قدرت حمایت آنارکوسندیکالیستی هم در *اسپانیا* و هم در *فرانسه* بدون تردید تا حدود زیادی به‌ماهیت سیاست در این دو کشور مربوط می‌شد. نه فقط نمایندگی سیاسی بورژوازی *فرانسه* به‌آرزوها و آرمان‌های طبقه‌ی کارگر در بیش از یک مورد خیانت کرده بود، هم‌چنان که پیش از این دیده‌ایم [46]؛ [بلکه] سیاست در جمهوری سوم آشکارا فاسد بود و تلوتلوخوران از یک افتضاح مالی به‌یک افتضاح مالی دیگر می‌رفت. مجلس نمایندگان به‌راستی به‌نظر می‌رسید که از شرکت‌های کوچک و افراد معمولی کارگر دور مانده و بیش‌تر متوجه نجبای بورژوا و جیب‌های‌شان بود [47]. به‌طرز مشابهی در *اسپانیا* حق شرکت در انتخابات به‌صورت دمکراتیک نتوانست قدرت رؤسای قبایل را از بین ببرد؛ رؤسائی که با کمک دولت توزیع سروری محلی و امتیازات مالیاتی در نواحی روستائی و از این‌رو نتایج انتخابات را تحت اختیار داشتند. البته این نظام دست‌کاری باعث شد که خشم روزافزونی به‌وجود بیاید و نوعی مضحکه از انتخابات «آزاد» را به‌وجود آورد [48].

بدین‌سان، ماهیت جنبش اتحادیه‌های کارگری به‌لحاظ میزان و به‌لحاظ هویت ایدئولوژیکی‌شان از یک‌جا تا جای دیگر به‌طرز قابل توجهی تفاوت داشت. با وجود این، بازهم مناسب است که با یک هشدار نتیجه‌گیری کنیم، یعنی این خطر که: توجه بیش از حد لازم به‌برچسب‌های ایدئولوژیکی کار نادرستی است. هم‌چنان که مشاهده کرده‌ایم، رفتار کارگران *فرانسوی* در سازمان‌های آنارکوسندیکالیستی تفاوت خیلی زیادی با هم‌کاران غیرآنارشیست آن‌ها نداشت [49]. در *اسپانیا* آنارشیسیم روستائی و شهری به‌طرز قابل استدلالی پدیده‌های متفاوتی بودند [50]؛ درحالی‌که هجوم کارگران روستائی از *اکسترمادورا* به‌جنبش آشکارا سوسیالیستی در *اسپانیا* در اوائل دهه‌ی 1930 آن را به‌طرز قابل توجهی به‌شکل عموزاده‌های آنارشیست‌اش درآورد [51]. فعالیت‌های خشونت‌بار معدن‌چیان *آستوریان* در ربع اول سده‌ی بیستم نمی‌تواند به‌روشنی با چشم‌انداز حزب سوسیالیست *اسپانیا* هم‌گون باشد [52]. به‌طرز مشابهی آنارشیست‌ها علی‌رغم نظارت آشکاری که بر سوسیالیسم سازمان‌یافته داشتند، در دروه‌ی بلافاصله پیش از جنگ جهانی اول به‌این گرایش داشتند که در شهرهائی با تولید کوچک، به‌عنوان راهنمای دوباره‌ی قیام خشونت‌بار ظاهر شوند [53].

به هر حال، صرف نظر از تمایلات ایدئولوژیکی سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری پیش از سال ۱۹۱۴، ترکیب اجتماعی آن‌ها در درجه‌ی اول هم‌چنان به صورت مأمّن کارگران ماهر باقی ماند. این مورد نیز باقی ماند که این سازمان‌ها نتوانستند همگی صورت‌های اعتراض صنعتی (و از جمله اعتصابات) را تحت نظارت بگیرند.

اعتصابات

آن‌چه معاصران بیش از هر جنبه‌ی دیگری از فعالیت نیروی کار در سه دهه پیش از بروز جنگ جهانی می‌توانند مورد توجه قرار دهند، افزایش انبوه وقوع اعتصابات در مقیاس خودشان است. کارگران هرچه بیش‌تر و بیش‌تر تلاش کردند که از طریق اقدام صنعتی یا از سطح زندگی خود دفاع کنند و یا بهبود آن را فراهم کنند. در بیش‌تر موارد مهم‌ترین ملاحظه در ذهن اعتصاب‌کنندگان دفاع از سطح زندگی خود بود؛ اما نزد بعضی از کارگران ماهر و گروه‌های به‌خوبی سازمان‌یافته (مانند کارگران چاپ و کارگران مهندسی) شکایت‌ها بر سر خستگی عصبی در نتیجه‌ی تکنیک‌های نوین تولید بود و مطالبه‌ی ماهیت سختی کار از آن‌ها شنیده می‌شد، به‌طوری‌که سهمی از سودهای بیش‌تر [ناشی] از بهره‌وری کار را نصیب آن‌ها بکند. مسائل مربوط به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌های کارگری، رفتار خشونت‌بار سرکارگران بی‌ملاحظه و مسائل دیگری که به‌عمل‌کرد و اقتدار در کارگاه و خط تولید مربوط می‌شد، هرچند وقت یک‌بار سربلند می‌کرد و به‌اوج می‌رسید [۵۴]. صرف‌نظر از هرگونه دلیلی، تردید نمی‌توان داشت که نزاع‌های صنعتی پس از چرخش قرن به‌ابعادی بی‌سابقه رسید. در سال ۱۹۱۱ بریتانیا شاهد اعتصابات انبوه در راه‌آهن و باراندازها بود؛ در واقع، نخستین اعتصاب سراسری در راه‌آهن، کشور را در آن سال فلج کرد. حتی در نتیجه منازعات بیش‌تر در ۱۲ ماه بعد، روزهای کاری بیش‌تری نیز از دست رفت [۵۵]. در فرانسه میانگین نرخ سالانه‌ی اعتصاب بین سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۱۵ هیچ‌وقت کم‌تر از ۵۰۰ اعتصاب نبود، نخستین اعتصابات صنعتی و گسترده‌ی مؤثر در سال ۱۹۰۲ اتفاق افتاد و چهار سال بعد از آن نخستین تلاش‌ها برای سازمان دادن اعتصابات سراسری شکل گرفت. (با این حال، این نکته هم‌چنان به‌قوت خود باقی بود که پیش از سال ۱۹۱۴ میانگین اعتصاب در فرانسه، محلی و در مقیاس کوچک بود [۵۶]). در آلمان تعداد نزاع‌های صنعتی به‌این ترتیب افزایش یافت: ۱۴۶۸ اعتصاب با شرکت ۳۲۱ هزار کارگر در سال ۱۹۰۰، ۳۲۲۸ اعتصاب با شرکت ۶۸۱ هزار اعتصابی در سال ۱۹۱۰، و ۲۸۳۴ اعتصاب که دربرگیرنده‌ی ۱/۰۳۱/۰۰۰ نفر در دو سال بعد بود. باید تصدیق کنیم که این سال‌ها نقاط اوج ستیزهای صنعتی در آلمان بود؛ اما این حقیقت نیز باقی می‌ماند که کارگران بیش‌تر و بیش‌تری -اغلب از صنایعی جدید- می‌آمدند، و درگیر این صورت از اعتراض نیروی کار می‌شدند. هم‌چنان که در فرانسه، در رایش دوم نیز این اعتصابات در سطح صنعت و در سطح کشور شکل می‌گرفت. برای مثال، در سال ۱۹۰۵ به‌هیچ‌روی کم‌تر از سه‌چهارم معدن‌چیان روهر ابزارهای کارشان را در مبارزه‌ی واحد زمین نگذاشتند؛ و این بدین معنی است که اعتصاب از کارگران بسیاری حمایت می‌کرد که نه عضو سازمان‌های اتحادیه‌های معدن‌چیان آزاد بودند و نه اتحادیه‌های کاتولیک. در واقع، در سراسر این دوره بسیاری از اعتصاب‌کنندگان بدون هدایت سازمان‌های نیروی کار فراخوانده

می‌شدند و هم‌چنان‌که مشاهده خواهیم کرد در بعضی موارد علی‌رغم خواست‌های آشکار و بیش از پیش محتاط دیوان‌سالاری‌ای که در اتحادیه کارگری وجود داشت [57].

اکثریت غالب این اعتصابات از مرافعه‌های مربوط به دستمزد شروع می‌شد، به‌ویژه بین سال‌های 1910 تا 1914 که تورم تهدیدی برای کاهش سطح زندگی طبقه‌ی کارگر بود. با وجود این، مسئله‌ی طولانی بودن روز کار نیز از اهمیت تازه‌ای برخوردار بود که به‌ابداع کنترل‌های شدیدتر روی نیروی کار در کارخانه و به‌کارگیری فنون تازه‌ی تولید که آهنگ کار را افزایش داده بوده، مرتبط می‌شد [58]. در *فرانسه* کنفدراسیون عمده‌ی کارگری (یعنی CGT) خواست روز کاری 8 ساعته را مطرح کرد. در *آلمان* بعضی از فلزکاران از خستگی عصبی شکایت داشتند. در *هامبورگ* اعتراض بی‌سابقه‌ای در مورد کاهش ساعات کار و منظم‌تر بودن آن در دهی 1890 در میان باراندازان مطرح شد، هم‌چنان‌که در *لندن* نیز در سال 1889 چنین شد. آن‌چه در بعضی موارد به مسئله‌ی روز تبدیل شده بود، افزایش نظارت و تنظیم کار در کارخانه بود، هم‌چنان‌که در مورد باراندازان چنین بود [59]. در واقع، (بنابر نظر شورتر و تیلی) اشاعه‌ی اقتدار در محل کار -اغلب- مسئله‌ی عمده‌ی اعتصاب‌کنندگان *فرانسوی* بین سال‌های 1880 و 1910 بود [60]. حتی مواردی وجود داشت که به‌طور مشخص بنا به اهداف سیاسی فراخوان به اعتصاب داده می‌شد. در بلژیک در سال 1902 کارگران برای گسترش حق رأی دست به اعتصاب زدند؛ درحالی‌که تنها چهار سال پس از آن اتحادیه‌های کارگری آزاد و سوسیال دموکرات‌ها همین سلاح را برای نبرد با محدودیت پیش‌نهاد شده برای شرکت در انتخابات در *هامبورگ* به کار گرفتند [61].

زمان‌بندی فعالیت اعتصابی در بین سال‌های 1890 و 1914 هم‌چنان از الگوهای آشنا پیروی می‌کرد. سطح نسبتاً بالای بی‌کاری در *بریتانیا* بین سال‌های 1900 و 1910 عاملی برای مقابله با اعتصابات بود که در زمان‌های بازار کار نسبتاً تنگ به‌صورت متمرکزی درمی‌آمد، هم‌چنان‌که در سال‌های 1889 تا 1893 و 1910 تا 1913 چنین شد [62]. در شهر معدنی روهر (از ناحیه بوهم) اعتصابات بزرگ معدن‌چیان *آلمان* به دنبال دوران افزایش مدام سطح زندگی طبقه‌ی کارگر فرارسید، به‌طوری‌که در 1889 و 1912 چنین افزایشی دیده شد [63]. به‌گونه‌ای مشابه در *فرانسه* سطح اعتصاب در دوران 3-1890 و 1899-1907 به اوج خود رسید. گرچه متغیرهای سیاسی نیز نقش بسیار مهمی در این جا [فرانسه] ایفا کردند: در سال 1893، 1899 و 1906 تغییرات سیاسی انتظارات کارگران را از حمایت دولتی افزایش داد. این حمایت، به‌هرروی، البته ضروری بود، زیرا ناتوانی صنعت کارگران *فرانسه* را وادار می‌ساخت که به مقامات دولتی روی بیاورند تا بر کارفرمایان لجاج خود به‌نوعی فشار بیاورند [64].

با این حال، گروه‌های کارگرانی که اکنون در اقدام اعتصابی شرکت می‌کردند، کم‌تر سنتی بودند. در *بریتانیا* از اعتصاب بزرگ باراندازان *لندن* در سال 1889 و اقدام صنعتی پس از آن از سوی کارگران حمل و نقل و کسانی که در صنعت گاز استخدام شده بودند، به‌عنوان یک نقطه‌ی عطف عمده از آن یاد می‌شود [65]. دوره‌ی سال‌های 1890 تا 1914 هم‌چنین تغییری قاطع را در مبارزه‌جویی صنعتی در سوی دیگر دریای مانش نشان می‌دهد. اهمیت نسبی کارگران چاپ، منسوجات و کارگران چوب در اعتراض نیروی کار *فرانسه* روبه‌کاهش بود. در همان زمان فلزکاران، کارگران ساختمانی و از همه مهم‌تر کارگران حمل و نقل که قبلاً هیچ‌گاه اعتصاب نکرده بودند، همانند پست‌چی‌ها

دست به اعتصاب زدند. فلزکاران در *ایتالیا* و *آلمان* اهمیت بیش‌تری در این موج جدید مبارزه‌جویی صنعتی در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی ایفا کردند [66].

با توجه به آن‌چه تا این‌جا مشاهده کرده‌ایم، مشارکت گروه‌های جدید نیروی کار در صفوف اعتراض صنعتی چندان تعجب‌آور نیست. به اعتباری «تأثیر فاصله‌ی زمانی» مداخله کرد: این اشخاص انطباق با وضعیت تازه پاگرفته‌ی خود را شروع کردند و توانستند ببینند که چگونه اقدام جمعی منافع دیگر بخش‌های نیروی کار را به پیش برده بود. این‌ها هم‌چنین در جایگاهی بودند که [بتوانند] با امنیت مادی بیش‌تری اقدام کنند و روزِ کاری کوتاه‌تری را نسبت به آن‌چه تعیین شده بود برای همه خواستار شوند، روز کوتاه‌تری که قبلاً در آغازین روزهای انقلاب صنعتی - فقط معدودی از کارگران از آن برخوردار شده بودند. با این حال، بعضی از فعالین جدید محرکی برای مشارکت در اعتراض صنعتی یافتند که بر اثر تلفیق فشارهای جدید ایجاد شده بود. مدرنیزاسیون فن‌آوری، افزایش سرعت و نیز نظارت بر کار در بعضی بخش‌های صنعت، و [هم‌چنین] جای‌گزینی کارگران موقت به جای کارگران دایم در باراندازها - همان‌طور که در ادامه خواهیم دید - بسیاری از کارگران را در وضعیت دشواری قرار داد [67].

بورژوازی شدن

این باور در سطح گسترده‌ای مطرح بوده است که طبقه‌ی کارگر در کشورهای صنعتی پیش‌رفته‌تر اروپا در جریان [گذر] زمان کم‌تر رادیکال می‌شود و به‌طرز روزافزونی با سهم نسبی‌ای که از رفاه در جامعه‌ی فراوانی سرمایه‌داری به دست می‌آورد، راضی می‌شود. به جز در روسیه عقب‌مانده، روزهای سنگربندی و قیام‌ها پشت سر گذاشته شده است، و حتی هنگامی که کارگران به راستی شکوه می‌کردند، مطالبات‌شان به لحاظ چشم‌انداز محدود بود و مطمئناً چالشی واقعی برای سامان موجود و مستقر محسوب نمی‌شد. بعضی تا آن‌جا پیش رفته‌اند که ادعا کنند طبقه‌ی کارگر، یا دست‌کم نمایندگان آشکار این طبقه شعور انقلابی خود را از دست داده‌اند، شعوری که زمانی احتمالاً دارا بودند، و از جهات معینی به لحاظ آرزومندی‌های خود «بورژوازی» شده‌اند.

پیش از آن‌که هر دو فرض را به همراه محتوا و استدلال آن‌ها مورد انتقاد قرار دهیم، نخست ضروری است که تحقیق کنیم چرا فرآیند غیررادیکال شدن از سوی بعضی مورخان پیش کشیده شده و چه توضیحاتی برای این پدیده‌ی مفروض پیش‌نهاد شده است

مورد غیررادیکال شدن

این استدلال که نیروی کار اروپا ابتکار انقلابی خود را بین سال‌های 1890 و 1914 از دست داده بود، دو صورت مرتبط را مفروض می‌دارد. رایج‌ترین صورت حاکمی از مجموعه‌ای از اظهارات درباره‌ی رهبران اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی سازمان‌یافته‌ی رسمی است، مثل این اظهاریه است که می‌گوید «SPD به سمت راست چرخید». دومی بلندپروازانه‌تر است و مدعی است که این صرفاً نهادهای رسمی نیروی کار نبودند که به درون سامان سیاسی،

اجتماعی و اقتصادی مسلط کشیده شدند، بلکه کلیت طبقه‌ی کارگر در ملل پیش‌رفته‌ی اروپای غربی [چنین سرنوشتی داشته‌اند].

سند کلاسیک برای اثبات پیش‌نهادی نخست به‌این [واقعیت] برمی‌گردد که احزاب عمده‌ی سوسیالیست با استثنائات محدودی- به‌تلاش برای جنگ درکنار دولت‌های مربوطه‌شان در سال 1914 رأی دادند و این امر علی‌رغم این واقعیت بود که سوسیالیسم سازمان‌یافته در فرانسه و آلمان به‌لحاظ نظری با مارکسیسم انقلابی پیمان بسته بودند. تنها احزاب روسی و صربی به‌مثابه‌ی حزب در مخالفت با جنگ رأی دادند و از همان آغاز از آموزه‌ی «شکست‌گرایی انقلابی» جانب‌داری کردند. در بعضی کشورهای کوچک اقلیت‌های ضدجنگ در درون اردوگاه سوسیالیستی (مثلاً در بریتانیا، فرانسه و آلمان) شکل گرفت [68]؛ اما این‌ها در مقایسه با قاعده‌ی مراحل بعدی جنگ، مطمئناً استثنا بودند. به‌نظر می‌رسد آن‌چه این مسئله نشان می‌دهد، عبارت از این بود که انترناسیونالیسم رسمی این احزاب -انترناسیونالیسمی که در برنامه‌های حزب هرکشوری و نیز در کنگره‌ی بین‌الملل دوم که این احزاب به‌آن تعلق داشتند، اعلام شده بود- توخالی و ریاکارانه بود. به‌نظر می‌رسید که رویدادهای اوت سال 1914 دلالت براین داشتند که ایدئولوژی سوسیالیستی تعارض طبقاتی بین‌المللی ضعیف‌تر از نیروهای ناسیونالیستی و میهن‌پرستانه بود؛ و این که نمایندگان نیروی کار سازمان‌یافته از موضع انقلابی سازش‌ناپذیر خویش که می‌گفتند «نه یک ریال و نه یک نفر به‌خاطر این نظام» هم‌چنان که شعار سوسیال دموکراسی آلمان چنین بود- عقب‌نشینی کردند.

شواهد بسیار غنی دیگری را می‌توان ارائه کرد که این برداشت را که احزاب سیاسی کارگر به‌تعهدات انقلابی خویش وفا نکردند، تقویت می‌کند. حزب سوسیال دموکراتیک آلمان اغلب به‌عنوان تجسم بسیار روشن حرکت به‌راست دیده شده است. این حزب مارکسیسم انقلابی را در کنگره‌ی رفوت در سال 1891 اختیار کرده بود و تعداد قابل توجهی از نظریه‌پردازان مارکسیست (اشخاصی مانند کارل کائوتسکی، رزا لوکزامبورگ، ردولف هیلفردینگ و پائوس) را در مراتب رهبری خود داشت. با این حال، این به‌اصطلاح حزب مارکسیستی نه تنها خود را [در وضعیتی] دریافت که در ماه اوت 1914 به‌اعتبارات جنگی آلمان رأی داد؛ بلکه هم‌چنین به‌سود بخشی از بودجه‌ی نظامی رایش در سال پیش نیز رأی داده بود، گرچه به‌این دلیل که هزینه‌ی آن باید به‌نوعی از طریق مالیات تصاعدی جبران می‌شد. در درون مراتب همین سازمان تعداد روبه‌افزایش روشن‌فکران تجدیدنظرطلب که برگرد/دوارد برنشتین جمع شده بودند، شروع کردند به‌بیان این مسئله که SPD باید اهداف انقلابی حداکثری خود را رها کرده و به‌رفرم‌های جزئی‌تر در درون نظم موجود متمرکز شود و ترجیحاً با عناصر پیش‌رفته‌تر بورژوازی آلمان متحد گردد. به‌شیوه‌ی بارزتری، رفرمیست‌ها و سیاست‌مدارانی مانند رهبران سوسیال دموکراسی در ایالت‌های نسبتاً لیبرال جنوب آلمان (به‌ویژه بادن، اما باواریا و گوتنبرگ نیز)، و هم‌چنین رهبران اتحادیه‌های کارگری روی مسئله‌ی بلافاصله‌ی گذران روزانه متمرکز شدند و هرگونه علاقه‌ای به‌انقلاب درازمدت را انکار کردند و به‌طور روزافزونی نیز نقش عمده‌تری را در SPD ایفا نمودند. همین نکته درباره‌ی تعداد بازهم بیش‌تری از دیوان‌سالاران حقوق‌بگیر در حزب صدق می‌کند، کسانی مانند فردریش ابرت که نه به‌خاطر سنگرها یا از طریق انتشار نوشته و آثار ادبی، بلکه برخلاف رهبران نسل‌های پیشین از طریق اجرای وظایف جاری مدیریتی نیز جایگاه برجسته‌ای یافته بودند. می‌توان استدلال کرد که

تا سال ۱۹۱۴ این گونه اشخاص سوسیال دمکراسی آلمان را در اختیار خود گرفته بودند، نظریه پردازان انقلابی را تحقیر می کردند و صرفاً به حفظ امپراطوری سازمان یافته ی حزب به عنوان هدفی در خود توجه داشتند. امتناع SPD برای دست زدن به اعتصاب عمومی برای نیل به اصلاحات دربارهی حق رأی سه طبقه ای ظالمانه در پروس، انفعال این حزب در برابر اجحافات مقامات دولتی، و واماندگی اش در محکوم کردن ماجراهای امپریالیستی در مرکش در سال ۱۹۱۱، به نظر می رسد که همه ی این ها نشان دهنده ی این امر باشند که SPD در واقع روح انقلابی خود را از دست داده بود. در واقع، در فعالیت های فرهنگی آن حزب که تا حدود زیادی متوجه اشاعه ی ارزش های هنری سنتی بود تا انتشار آرمان های انقلابی، چنین چیزی به چشم می خورد [69].

گرچه فرآیند این رادیکال زدائی شاید آشکارترین جلوه ی عملی یا شاید تاحدودی جلوه ی بی عملی SPD [را نشان] می داد، اما مطمئناً منحصر به آلمان نبود. قیام ۱۸۷۱ در فرانسه که بعدها به کمون پاریس مشهور شد، آخرین رشته عصیان هائی بود که به شیوه ی قدیم سنگربندی می کرد؛ و با مجموعه ی خاصی از شرایط، که با شکست فرانسه در جنگ فرانسه و پروس [۱۸۷۰-۱۸۷۱] تعیین شده بود، ایجاد شد [70]. علاوه بر این، حزب سوسیالیست که به گونه ی آشکار نظرات گیزد را اختیار کرده بود، به نوعی از مارکسیسم عقیم رسیده بود و به نظر می رسید که به شیوه ی روزافزون به پیروزی های انتخاباتی توجه می یافت. التقاط محدودتر ژان ژورس در حزب که نسبی نگری را با استقرار جمهوری سوم به خوبی یک پارچه ساخته بود، به طرز مؤثری بر ادبیات انقلابی خاموش گیزد فائق آمد. در همان زمان، اتحادیه های آناکوسندیکالیستی فرانسه، علی رغم سروصدا هائی که دربارهی اعتصاب همگانی انقلابی راه انداخته بودند، عملاً بر فرمول بندی مطالبات مستقیم اقتصادی تمرکز یافتند، و رفتارشان با سازمان های اتحادیه ای رفرمیست هیچ فرقی نداشت [71]. در ایتالیا بخش قابل توجهی از PSI و فدراسیون اتحادیه های کارگری مرتبط با آن (CGL) آماده بودند تا با سیاست های گیولییتی به امید کسب امتیازات مادی هم کاری کنند؛ در اسپانیا چشم انداز حزب سوسیالیستی و سازمان اتحادیه های کارگری مرتبط با آن (UGO) نیز تا شامگاه نخستین جنگ جهانی به طور غالب رفرمیست بود [72]. از همه آشکارتر، نهادهای عمده ی نیروی کار در بریتانیا بود که از نظریه انقلابی گریزان بودند. به نظر می رسید که ستیزهای تلخ نیمه ی نخست سده ی نوزدهم پایان گرفته و به گذشته تعلق یافته بودند. اتحادیه های کارگری هم چنان در سیطره ی توجه به امتیازات اقتصادی و حتی فرقه ای و محدود باقی ماندند؛ در حالی که حزب کارگر تازه پیدایش یافته خود را صرفاً متعهد به سوسیالیزه کردن پس از جنگ می دانست [73].

تا آن جاکه به رهبری سازمان یافته ی نیروی کار در اروپا مربوط می شود، شواهد از این قرار است. اما شواهد بیش تری وجود دارد که از حضور مراتب عادی طبقه ی کارگر در فرآیند رادیکال زدائی حکایت می کنند. علی رغم قیام های گهگاهی در اسپانیا و ایتالیا، و نیز انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، همه ی رویدادها در آن کشور هائی که به احتمال زیاد توسعه نیافته به حساب می آمدند، به نظر می رسید که طبقه ی کارگر اروپا سنگر را رها نموده و به سوی اعتصاب و خیزش سازمان یافته ی صلح آمیز حرکت می کرد. کارگران صنعتی در بریتانیا، فرانسه، آلمان و بسیاری از هم تابان آن ها در ایتالیا و تا حدود کمتری در اسپانیا تا سال ۱۹۱۴، جامعه ی سرمایه داری یا دولت بورژوائی شان را به طور جدی مورد حمله قرار ندادند. علاوه بر این، این گونه نیز استدلال شده است که موفقیت اتحادیه های کارگری محتاط و احزاب سیاسی حاکی از آن است که آن چه را که صفوف عمده ی کارگران می خواست، به واسطه ی رفرمیست ها

دریافت می‌کرد. یقیناً حزب سوسیالیست فرانسه، هنگامی که در اوج رفرمیستی‌اش بود، نهایت تلاش خود را در انتخابات کرد، و همین را درباره‌ی حزب SPD نیز می‌توان گفت. حمایت از جنگ نیز بازتاب صریحی از احساس [توده‌ی] معمولی طبقه‌ی کارگر در کشورهایی بود که در اوت ۱۹۱۴ درگیر جنگ بودند: هنگامی که جنگ اعلام شد، مردم در خیابان‌های لندن، پاریس، برلین، وین و سن‌پترزبورگ به‌شادمانی پرداختند.

تعیین این که تفکر کارگران عادی چه بود، کاری بسیار دشوار است، به‌ویژه هنگامی که اکثریت غالب آن‌ها پیش از سال ۱۹۱۴ در هیچ صورتی از اعتراض سیاسی یا صنعتی سازمان‌یافته یا سازمان‌نیافته شرکت نکرده بودند. درباره‌ی بریتانیا چنین ابراز نظر شده است که ارزش‌های کهن صنعت‌گران مستقل [مانند] مباحثات به‌حرفه‌ی خود و غیره جای خود را به فرهنگ رایجی داد که تقسیمات سخت‌گیرانه‌تری را بین کار و فراغت قائل می‌شد؛ و این خصوصی [یا اختصاصی] کردن، دیدگاه کم‌تر رادیکالی را نسبت به جهان ارائه می‌کرد. توجه کارگران کم‌تر به‌گرد تصوراتی درباره‌ی حقوق‌شان به‌عنوان «افراد/انگلیسی‌ای که آزاد زاده شده‌اند» و بیش‌تر برحول محور فوتبال و فعالیت‌هایی مشابه آن می‌چرخید [74]. می‌دانیم که در آلمان حتی اعضای SPD به‌ندرت از کتاب‌خانه‌ی حزب و کتاب‌خانه‌ی اتحادیه‌ها کتاب قرض می‌گرفتند؛ لیکن هنگامی که اقلیتی از آن‌ها چنین می‌کردند، کتاب‌هایی که قرض گرفتند، «کاپیتال» [مارکس] نبود، بلکه به‌طور عمده کتاب‌های تخیلی واقعیت‌گریز بود [75]. درباره‌ی فرانسه قبلاً مشاهده کرده‌ایم که عضویت در جنبش آنارکوسندیکالیستی به‌اصطلاح انقلابی برای آن‌چه تفکر و اقدام انقلابی لازم داشت، تضمینی به‌شمار نمی‌آمد [76].

در مورد سوسیال دموکراسی آلمان فعالیت زیادی در تلاش برای اثبات هویت ایدئولوژیک اشخاص عادی طبقه‌ی کارگر و بدنه‌ی حزب انجام شده است. گونتر رات و پیتر/سترنز نقل قول‌های فراوانی از [افراد] طبقه‌ی کارگر گردآورده‌اند که به‌نظر می‌رسد حاکی از موضع رفرمیستی بسیاری از اعضای حزب باشد و معاصران‌شان نیز همین مسئله را به‌فراوانی گزارش می‌کنند. بررسی‌های لون/ستاین در باره‌ی کارگران فلزکار در آلمان در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ حاکی از بلندپروازی‌های محدود است [77]؛ درحالی که پل گور (کشیشی که بخشی از وقت خود را به‌کار در کارخانه اختصاص داده بود) گزارش داده است که «اکثریت به‌ویژه اشخاص پخته، باهوش‌تر، متفکر، عملی‌تر و مجرب نه جمهوری‌خواهان رسمی بودند و نه این که کمونیسم اقتصادی واقعاً چندان هویتی برای‌شان داشت. این‌ها نشان می‌دهد که بیش‌تر کارگران هیچ نوع فهم یا اشتیاق واقعی نداشتند» [78]. یکی از کارگرانی که رسماً به SPD مارکسیست پیوست و تصور می‌رود که این زحمت را نیز به‌خود داده بود که حق عضویت‌اش را هم بپردازد، این چنین گفته است:

«می‌دانید من هیچ‌وقت کتاب سوسیال دموکراتیک نمی‌خوانم، حتی به‌ندرت روزنامه‌اش را می‌خوانم. وقت خودم را به‌هیچ‌وجه صرف سیاست نمی‌کنم. اما چون متأهل هستم و ۵ سر نان‌خور در خانه دارم، باید این کار را انجام بدهم. اما برای خودم، افکار خودم را دارم. به‌دنبال پیوند با سرخ‌ها یا با کلاه‌های گرد بزرگ و چیزهای مشابه آن نیستم. این چیزها چندان معنائی ندارند. ما واقعاً نمی‌خواهیم مانند ثروتمندان و اشخاص فرهیخته باشیم. همیشه غنی و فقیر وجود خواهد داشت. ما نباید رؤیای تغییر آن را در سر بپروانیم. اما ما می‌خواهیم در کارخانه و در دولت بهتر و

سازمانی تر باشیم. به‌طور کلی آنچه را در این باره فکر می‌کنم، بیان می‌کنم، حتی اگر خوش‌آیند نباشد. اما هیچ کار غیرقانونی‌ای انجام نمی‌دهم» [79].

تحلیل‌های گوناگونی از مطالبات اعتصابات طبقه‌ی کارگر، به‌ویژه در باره‌ی معدن‌چیان آلمان، بیش‌تر براین تأکید کرده‌اند که این مطالبات ماهیتاً اقتصادی و محدود بودند [80]. بنابراین، تردیدی نمی‌توان داشت که دست‌کم بخش‌های چشم‌گیری از طبقه‌ی کارگر آلمان تا سال 1914 هیچ‌گونه شوق واقعی برای اقدام انقلابی نداشت. نظر به‌فراوانی توضیحات فرآیند مفروضِ رادیکال‌زدائی و بورژواشی‌شدن زیاد باشد، اکنون باید به‌طرف آن‌ها روی بگردانیم و به‌آن‌ها نیز بپردازیم.

توضیحاتی درباره‌ی رادیکال‌زدائی

متغیر عمده‌ای که احتمالاً بر کارگران اروپائی و نمایندگان‌شان تأثیر گذاشت و آن‌ها را متقاعد کرد که موضع دشمنی کامل با سامان سیاسی و اقتصادی حاکم را رها کنند، انعطاف نسبی سیاسی‌ای بود که در اواخر سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم در چند کشور رخ داد. این مسئله را درباره‌ی بریتانیا پیش از این مورد بحث قرار دادیم، [یعنی] درجائی که موارد متعددی از قانونگذاری به‌تدریج اقدام اعتصابی و سازمان‌یافتگی اتحادیه‌های کارگری را تسهیل می‌کرد [81]. این نیز حقیقت دارد که در این دوره وضع قوانین بسیار سرکوب‌کننده در فرانسه، آلمان و ایتالیا از بین رفته بود. در فرانسه اعتصاب‌ها و اتحادیه‌ها در سال 1884 به‌نحو مؤثری قانونی شدند. در ایتالیا گسترش حق شرکت در انتخابات به‌طبقه‌ی کارگر، به‌همراه درخواست جیولییتی از بخش‌های معینی از رهبری CGL و PSI، عناصر معینی را به‌طرف رفرمیسم جلب کرد. پایان دادن به‌قانون ضدسوسیالیستی در سال 1890 در آلمان انواع معینی از رادیکالیسم را تحلیل برد و انتظار بهبود صلح‌آمیز در چارچوب نظام موجود را افزایش داد. تقریباً بلافاصله پس از ختم این قانون رهبر رادیکال پیشین سوسیال دموکراسی باواریا - گئورگ فن ولمار - از تغییر نگرش حزب نسبت به‌دولت هواداری کرد و SPD را ترغیب کرد تا بیش‌تر روی انجام اصلاحات مستقیم در درون نظم مسلط تمرکز یابد. همین امر را می‌توان در مورد ادوارد برنشتین و تجدیدنظرطلبان پیرو او گفت. برعکس، نبود اصلاح‌طلبی دموکراتیک و لیبرال واقعی در استبداد تزاری، پیش از نخستین جنگ جهانی، برای جنبش طبقه‌ی کارگر انتخاب دیگری جز یک انقلاب تمام‌عیار باقی نگذاشت.

به‌شیوه‌های متعددی می‌توان وجود نظام سیاسی دموکراتیک یا لیبرال را که می‌تواند سیاست رفرمیسم و اصلاح‌طلبی را به‌پیش ببرد، ارائه داد. وجود نهادهای پارلمانی در تلفیق با حاکمیت پارلمانی در بریتانیا و فرانسه بدان معنا بود که امکان گفتگوی متقاعد کننده درباره‌ی این‌که منافع کارگران را در همین نظام موجود هم می‌توان برآورده ساخت، وجود داشت. حتی این تصور امکان‌پذیر بود که احزاب کارگر بتوانند صرفاً از طریق صندوق رأی و بدون توسل به‌هیچ نوع اقدام فوق پارلمانی به‌قدرات برسند. در آلمان این وضعیت تا حدودی متفاوت بود؛ زیرا حاکمیت پارلمانی تنها در سال 1918 واقعیت یافت و این نکته می‌تواند توضیح دهد که چرا جنبش کارگری آلمان هیچ‌گاه پیش از این تاریخ نتوانست به‌طور کلی از سیاست‌های رفرمیستی جانب‌داری کند. با این حال، حتی در رایش

دوم نیز حق وجود سازمان سیاسی قانونی و مشارکت در انتخابات *رایش‌تاک* پیامد چندان متفاوتی با وجود نهادهای پارلمانی در *فرانسه* و *بریتانیا* نداشت. اجازه‌ی حضور در رقابت انتخاباتی به SPD، SFIO و PSI برای کسب آرا، اغلب آن‌ها را مجبور می‌کرد که ایدئولوژی‌های رادیکال و اولیه خود را رقیق کنند تا بتوانند حمایت انتخاباتی متنوعی را از سوی قشرهای غیرپرولتری همانند روستائیان مستقل در جنوب *آلمان* و طبقه‌ی متوسط پایین‌تر که در *فرانسه* بسیار گسترده بود- کسب نمایند. هم‌چنان‌که آنارشیست‌ها در همان زمان هم استدلال می‌کردند، صرف مشارکت در انتخابات و مباحثات پارلمانی تا حدود معینی به‌جذب آئین‌نامه‌های اصلاح‌طلبانه‌ی بازی انتخاباتی می‌انجامید. یقیناً موفقیت‌های مداوم انتخاباتی می‌توانست خوش‌بینی نسبتاً کوری را به‌نوعی در میان رهبری SPD و بعضی بخش‌های حزب سوسیالیست *فرانسه* ایجاد کند [82]. در *فرانسه*، *آلمان* و *بریتانیا* اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های سوسیالیست هرچه بیش‌تر به‌درون نظام فروکشیده شدند؛ اگرچه عضویت آن‌ها در سیاست‌های شهرداری و هم‌کاری آن‌ها با نهادهای دولتی متضمن نوعی فعالیت‌های رفاهی و مانند آن نیز بود.

ازجمله عواملی که احتیاط را در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری و حزب ترغیب می‌کرد، ایجاد گسترده‌ی دیوان‌سالاران حقوق‌بگیر بود. برای مثال، پیش از سال 1914 هم در حزب سوسیالیست *ایتالیا* و هم در سوسیال دموکراسی *آلمان* امپراطوری سازمانی عظیمی تشکیل شده بود؛ و هم‌چنان‌که رابرت میشل از اعضای پیشین SPD که از بی‌عملی حزب سرخورده شد- استدلال می‌کرد، چنین امپراطوری‌ای نتایج اساساً محافظه‌کارانه‌ای به‌همراه داشت [83]. این مسئله دلایل متعدد و مختلفی داشت. نوع اشخاصی که به‌صحنه‌ی سازمان‌های کارگری بوروکراتیک می‌آمدند، اشخاصی مانند فردریش/برت و فلیپ شیدمان تحریک‌کنندگان انقلابی نبودند، بلکه بیش‌تر اشخاصی از نوع کوتاه‌فکر، سخت‌کوش و کسل‌کننده بودند که پیوسته نگران وظایف جاری و روزمره بودند. علاوه براین، زندگی ممتاز این‌گونه دیوان‌سالاران که حقوق بالائی دریافت می‌کردند و از کارگر معمولی امنیت بیش‌تری داشتند، آن‌ها را از فهم واقعی بینوائی اساسی و رادیکالیسم جدا می‌ساخت. از همه گذشته، حفظ سازمان حزب که شغل آن‌ها را تأمین می‌کرد و در آن شغل وقت و انرژی بسیار زیادی صرف کرده بودند، به‌صورت هدفی درخود درآمده بود؛ و بدین‌سان، گزینه‌ی بقای دیوان‌سارانه جای‌گزین هدف نهائی انقلاب می‌شد. چنین استدلالی تا آن‌جا قدرت قابل توجهی دارد که به‌رهبران سوسیال دموکراسی *آلمان* و اتحادیه‌های کارگری آزاد مربوط می‌شود. بارها و بارها مشی‌های محتاطانه‌ای را دنبال کردند تا موجب سرکوب دولتی برای سازمان مورد علاقه‌شان نشوند؛ و این مطمئناً یکی از دلایل متعددی بود که SPD به‌نفع اعتبارات جنگ در چهارم اوت سال 1914 رأی داد.

درباره‌ی موضع‌گیری روزافزون رفرمیستی احزاب سیاسی نیروی کار، سهم بیش‌تر را می‌توان به‌نفوذ و اهمیت فزاینده‌ی رهبران پراگماتیست اتحادیه‌ها نسبت داد. حزب کارگر *بریتانیا* تا اندازه‌ی زیادی «سلاحی در درست رهبران اتحادیه‌ها بود که برای واژگون‌سازی تصمیم *تاف* و/ل* تدبیر شد» [84]؛ و این از همان آغاز کار حاکی از

* [کمپانی راه آهن *تاف* و/ل (در ایالت ویلز) در سال 1901 شکایتی علیه اتحادیه کارگری راه آهن به‌دادگاه ارائه کرد و در آن از اتحادیه بابت خسارات وارده به‌کمپانی در زمان اعتصاب غرامت خواست. هیچ بحث حقوقی قابل قبولی درباره صدمات فیزیکی به‌اموال کمپانی راه آهن توسط کارگران و اتحادیه آن‌ها وجود نداشت. با این وجود، تصمیم دادگاه که در مجلس *اعیان/انگلیس* نیز مورد تأیید قرار گرفت به‌نفع کمپانی *تاف* و/ل صادر شد و مبلغ 23/000 لیره خسارت می‌بایست از صندوق اتحادیه به‌کمپانی پرداخت می‌شد. تصمیم *تاف* و/ل یک ضربه‌ی فلج‌کننده به‌کل جنبش کارگری از زاویه ←

چشم‌اندازی رفرمیستی بود. در *ایتالیا* رهبران CGL اغلب از عناصر اصلاح‌طلب در درون جنبش سوسیالیستی حمایت می‌کردند [85]. در *آلمان* عضویت در اتحادیه‌های کارگری در سال 1902 از SPD هم فراتر رفت؛ و این قدرت چانه‌زنی روزافزون به‌رهبران اتحادیه‌ها [این امکان را] داد تا در داد و ستدی که با حزب داشتند، از اجرای دقیق مراسم روز اول ما مه پیش‌گیری کنند، و به‌طور قطع فراخوان اعتصاب‌های سیاسی را به‌نفع اصلاحیه قانون همگانی مردود اعلام نمایند و جنبش جوان سوسیالیستی رادیکال را منضبط ساخته و تحت نظارت قرار دهند [86].

بازهم مکانیسم دیگری وجود داشت که استدلال می‌کرد سازمان نیروی کار به‌طرز متناقض‌نمائی تثبیت سامان سیاسی و اجتماعی موجود را تضمین می‌کند. آشکار است که توانائی اعتراض صلح‌آمیز و انضباطی که در سازمان اتحادیه‌ای وجود داشت، به‌کاهش تعداد اعتصابات و همچنین کاهش استفاده از خشونت در آن‌ها خدمت می‌کرد [87]. از این‌مهم‌تر این بود که خود ایجاد سازمان‌های رسمی کارگری، بنیان انجمن‌های گروهی سوسیالیستی برای سرودخوانی، ورزش، تجمع، باشگاه‌های دوچرخه‌سواری، میخانه‌ها و مانند این‌ها در واقع - به یک پارچگی «وارونه»ی طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی ویلهلمی خدمت می‌کرد [88]. در واقع، هم در *فرانسه* و هم در *آلمان* سوسیالیسم صرفاً جنبشی سیاسی نبود که در صحنه‌ی انتخابات به‌چشم بیاید؛ این جنبش بخشی جدائی‌ناپذیر از خرده‌فرهنگ طبقه‌ی کارگر بود. این خرده‌فرهنگ جامعه‌ی دیگری را تشکیل می‌داد که آلترناتیو دنیای دشمن‌خوی [بیرون] بود، و حوزه‌ای از فعالیت و [دفاع از] حرمت نفس را در اختیار کارگر می‌گذاشت که در غیراین‌صورت موجودی انکار شده به‌حساب می‌آمد. به‌اعتباری، بدنه‌ی جنبش سوسیالیستی *فرانسه* و به‌ویژه بدنه‌ی جنبش سوسیالیستی *آلمان* در برابر واقعیت خشن بیرون - [یا] دست‌کم در برابر آن‌چه بیرون از کارخانه برقرار بود - در پیله قرار می‌گرفت و محافظت می‌شد.

شواهدی وجود دارد که نظریه «یک‌پارچگی منفی» را در این باره تأیید می‌کند. کارگران قدیمی‌تر که مدت‌های طولانی درگیر سیاست‌های سوسیالیستی بودند و بنابراین آن‌هائی که می‌بایست این فرآیند را به‌کار می‌بستند، کسانی نبودند که در *فرانسه*، *آلمان* و *ایتالیا* کارخانه‌ها را به‌اشغال درمی‌آوردند و در پایان جنگ جهانی اول نیز سنگر برپا می‌کردند. آن‌هائی که در این‌گونه فعالیت‌های رادیکال مشارکت کردند و بدنه‌ی اصلی احزاب کمونیست را در دوران بین دو جنگ تشکیل دادند، دقیقاً کارگران جوان‌تری بودند که اغلب در صنایع جدید یا در عرصه‌های صنعتی جدید به‌کار گماشته شده بودند و به‌طرز چشم‌گیری در مراتب کار سازمان‌یافته‌ی پیش از سال 1914 نمایندگی نمی‌شدند [89]. میزان عمل‌کرد واقعی سوسیال دموکراسی *آلمان* به‌عنوان مکانیسمی برای نظارت اجتماعی شاید با تحلیل آمار جنایت در دوره‌ی *ویل‌هلم* و *جمهوری وایمار* به‌خوبی بیان شود: رهبران SPD به‌این واقعیت مباحثات می‌کردند که در عرصه‌هائی که سازمان‌شان بر آن‌ها تسلط داشت، نرخ فعالیت‌های مجرمانه به‌طرز چشم‌گیری پایین‌تر بود [90].

← اقدام صنعتی بود. به‌نظر می‌رسید تمام امتیازات کسب شده از دهه‌ی 1870 تا آن زمان (1901) از بین رفته است. هر بار که اتحادیه‌ای دست به‌اعتصاب می‌زد کلیه دارائی‌های آن به‌خطر می‌افتاد. تصمیم *تاف ویل* در واقع حق اعتصاب را اگر نه غیرقانونی، اما به‌امری پرهزینه‌ی تبدیل کرده بود. در سال 1906 با صدور احکام دیگری این حکم قدرت اجرایی خود را از دست داد. ویراستار.]

این استدلال‌های گوناگون («یک‌پارچگی منفی»، جای‌گزینی اهداف دیوان‌سالارانه، نقش اتحادیه‌های کارگری فایده‌باور، و مشارکت در سیاست‌های دموکراتیک و هم‌چنین مشارکت در لیبرالیسم سیاسی) تا اندازه‌ای در توضیح رفرمیسم رهبران کارگری قابل استفاده است. به هر روی، این تنها یک بخش از استدلال درباره‌ی بورژوائی‌شدن است که در جاه طلبانه‌ترین صورت خود ادعا می‌کند که طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی و نه تنها نمایندگان سیاسی آن در بافت جامعه‌ی سرمایه‌داری جذب شده و با آن یک‌پارچه گردیده‌اند. وقتی که تأکید به سازمان‌های کارگری و کارگر معمولی انتقال می‌یابد، آن‌گاه این توضیح نیز می‌بایست تغییر جهت بدهد. به‌ویژه ضروری است که تغییر شرایط مادی زندگی طبقه‌ی کارگر در اروپا در دوران پیش از سال ۱۹۱۴ را بفهمیم. در این بستر اصلاحات کلی را در زندگی طبقه‌ی کارگر پس از مراحل اولیه انقلاب صنعتی به‌عنوان وضعیتی بحرانی در نظر می‌گیرم. تأثیر آن بر آرزومندی‌های رفرمیستی اشرافیت کارگری در *بریتانیا* قبلاً مورد بحث قرار گرفته است [۹۱]؛ ولی بسیاری از کارگران اروپا نیز افزایش قابل توجهی در دستمزدهای خود را در اواخر سده‌ی نوزدهم شاهد بودند. در *آلمان* بهبود پیوسته و تدریجی در درآمد واقعی نیروی کار از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۷۰ آغاز شد و تا درگیری نخستین جنگ جهانی ادامه یافت [۹۲]؛ درحالی‌که کارگران در *فرانسه*، بین سال ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴، به‌طور متوسط حدود ۵۰ درصد افزایش دستمزد واقعی داشتند [۹۳]. انواع گوناگون قانونگذاری‌ها در زمینه‌ی رفاه آن‌گونه‌که در دهه‌ی ۱۸۸۰ در *آلمان* و در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیستم در *بریتانیا* رخ داد- در تلفیق با امنیت نسبی شغلی در دوره‌ی رونق اقتصادی اروپا بعد از سال ۱۸۹۶، کاهش نارضایتی کارگران را موجب گردید، یا چنین ادعا می‌شد [۹۴]. کارگران نه تنها از امنیت برخوردار شدند؛ بلکه وقت کم‌تری را نیز در کارخانه صرف می‌کردند: طول میانگین روز کار به‌طرز چشم‌گیری بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ کاهش یافت. برای مثال، در سال ۱۸۹۱، ۴۵ درصد معدن‌چیان در *سلیزی* روزی ۱۲ ساعت کار می‌کردند. [در صورتی‌که] تا سال ۱۹۱۰ تنها ۹/۴ درصد چنین بودند و زمان هنجار کار برای بیش از ۷۰ درصد آن‌ها ۱۰ ساعت در روز بود [۹۵].

احکام فراوانی نیز درباره‌ی اشرافیت کارگری ارائه می‌شود: هم در *بریتانیا* و هم در *آلمان* تفاوت دستمزد بین کارگر ماهر و غیرماهر تا آغاز نخستین جنگ جهانی هم‌چنان بالا بود. در واقع، در مورد *بریتانیا* ادعا شده است که این‌گونه تفاوت‌ها تا سال ۱۹۱۴ هم‌چنان گسترده‌تر می‌شد [۹۶]؛ درحالی‌که در *آلمان* در اواخر سال ۱۹۱۳ تفاوت بین دستمزد کار ماهر و غیرماهر اگرچه کم‌تر از سال ۱۹۰۰ بود، ولی باز هم چشم‌گیر بود: تقریباً ۲۷ درصد در صنعت ساختمان، ۳۳ درصد در معدن و ۴۱ درصد در پشم‌ریسی [۹۷]. در نتیجه، تا جایی‌که این‌گونه مسائل و علل ادامه می‌یابند، موانع قدیمی که مانع شکل‌گیری شعور یک‌پارچه و هم‌بسته‌ی طبقه‌ی کارگر می‌شد، هم‌چنان باقی می‌ماند. بخش عمده‌ای از نیروی کار باز هم با رشوه از دام رادیکالیسم سیاسی دور می‌شد. در *بریتانیا* بسیاری از این اشرافیت کارگری که دستمزد خوبی دریافت می‌کردند، از انجام هرکاری در ارتباط با «کمیت‌های نمایندگی نیروی کار» امتناع می‌کردند تا این‌که خود اتحادیه‌ها پس از چرخش قرن از سوی دادگاه‌ها و مجلس *اعیان* مورد حمله قرار گرفتند [۹۸]. در *آلمان*، از سوی دیگر، نمی‌توان انکار کرد که انواع همین کارگران ماهر مراتب سوسیال دموکراسی مارکسیستی را به‌طرزی آشکار تشکیل می‌دادند، اما همین‌ها در رابطه با فقدان ابتکار واقعی انقلابی در حزب نیز مسؤول شناخته می‌شدند [۹۹].

بنابراین، باور بر این است که انعطاف سیاسی، جامعه‌ی فراوانی و توسعه‌ی سازمانی موجب شد تا کارگران در دو دهه‌ی پیش از نخستین جنگ جهانی از حالت رادیکال خارج شوند؛ فرآیندی که نبود انقلاب در دولت‌های پیش‌رفته، افزایش روزافزون چشم‌اندازهای رفرمیستی در اکثر احزاب سوسیالیستی و نهایتاً اقدام میهن‌پرستانه در اوت ۱۹۱۴ آن را گواهی می‌داد. خوب، به‌راستی تا چه اندازه این حکم مجاب‌کننده است؟

موردی بر ضد رادیکال‌زدائی

در وحله‌ی نخست بعضی از نشان‌گرهای بورژوازی‌شدن و رادیکالیسم‌زدائی اندکی بیش از چندان گمراه‌کننده است. دقیقاً آن‌چه میهن‌پرستی طبقه‌ی کارگر اروپائی در ماه اوت ۱۹۱۴ به‌ما می‌گوید، سوای این واقعیت که [این میهن‌پرستی] به‌طور عمده میهن‌پرستانه بوده است، دیدنش نسبتاً دشوار است. اگر نظریه سیاسی به‌صورت نظام‌مند و به‌طور کامل تعریف شود، چه‌بسا ناسیونالیسم و رادیکالیسم بومی متقابلاً یکدیگر را دفع کنند و باهم ناسازگار باشند. ولی این روشن نیست که در زندگی روزانه نیز چنین باشد. مثال معدن‌چیان جنوب ویلز را داریم که با همه‌ی سنت‌های مبارزه‌جویی بومی، به‌هرحال داوطلب شدند تا به‌خاطر امپراطوری بریتانیا در سال ۱۹۱۴ به‌جنگ بروند، هم‌چنان که بعضی از رادیکال‌های پیشین *آلمان* از تلاش *ریش* برای جنگ حمایت کردند [۱۰۰]. این کارگران ممکن است که «ناسیونالیست» باشند. با وجود این، تصور آن‌ها از آن‌چه به‌خاطرش می‌جنگیدند، ممکن است بسیار متفاوت از آن چیزی باشد که سرآمدان حاکم می‌پنداشتند. حمایت از سرزمین‌پدري در لحظه‌ای که نیازمند این حمایت است، به‌معنی رضایت از ترتیبات و وضعیت سیاسی و اجتماعی مسلط نیست. برای بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌های *آلمان* به‌روشنی این‌چنین بود. سوسیال‌دموکرات‌هایی که از تلاش دولت برای جنگ حمایت کردند، معتقد بودند که چنین حمایتی دولت *ویلهمی* را وادار می‌کند تا با آروزمندی‌های اقتصادی و سیاسی کارگر *آلمانی* سازش کند [۱۰۱]. علاوه بر این، بخش قابل‌توجهی از حمایت طبقه‌ی کارگر از تلاش‌های جنگی [دولت] *آلمان* در اوت ۱۹۱۴ از این باور راستین سرچشمه می‌گرفت که کشورشان نه تنها در شرف تاخت و تاز از سوی یک نیروی خارجی قرار داشت، بلکه این نیروی خارجی روسیه‌ای بود که به‌عنوان استبداد تزاری سبب ارتجاع در اروپا و دشمن قدیمی نیروی کار مرفعی نیز به‌حساب می‌آمد. بدین‌سان اعلامیه نخستین SPD در حمایت از دولت *ریش* در چهارم اوت ۱۹۱۴ به‌ماهیت دفاعی جنگ *آلمان* مشروط بود [۱۰۲]. خلاصه این‌که ناسیونالیسم برای اشخاص مختلف معانی متفاوتی داشت و این تعبیر گمراه‌کننده‌ای است که مکرر می‌گوید طبقه‌ی کارگر در اوت ۱۹۱۴ از یک جنگ ناسیونالیستی حمایت کرد. از این‌رو، رفتار طبقه‌ی کارگر اروپائی در این زمان نمی‌تواند به‌عنوان دلیلی غیرقابل‌انکار به‌حساب بیاید که فرآیند رادیکال‌زدائی واقعاً رخ داده بود.

دلیل دیگری هم برای این امر وجود دارد. نمی‌توان چنین فرض کرد که همین طبقه‌ی کارگر در زمانی پیش از آن، به‌طور یک‌پارچه رادیکال بوده و سپس متحمل فرآیندی خطی در جهت رادیکال‌زدائی شده و [این رادیکال‌زدائی] در رویدادهای اوت ۱۹۱۴ به‌اوج خود رسید. اگر نگاهی تفصیلی‌تر به‌نگرش‌ها و رفتارهای کارگران و نمایندگان‌شان در مراحل پیش‌تر ببیندازیم، آن‌گاه تصویر حاصل چندان شفاف نخواهد بود. اگرچه درست است که بعضی از بخش‌های طبقه‌ی کارگر *انگلیس* در سیاست‌های رادیکال در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ درگیر شدند، این نکته نیز درست

است که گروه‌های دیگری از همین طبقه حتی در همان سال‌های تلخ از چنین فعالیت‌هایی کنار گرفتند و مسیری رفرمیستی را از طریق اتحادیه‌های کارگری و جوامع دوستانه دنبال کردند [103]. در *فرانسه* در همان دهه‌ی 1880 هم حزب به اصطلاح «امکان‌گرا» [possibilist] که توسط *پُل بروس* ایجاد شده بود، و به‌گرایش رفرمیست منسوب بود، از اقبال انتخاباتی بیش‌تری برخوردار بود تا سازمان انقلابی *ژول گیزد* [104]. هنگامی که گروه‌های مختلف سوسیالیستی *فرانسه* سرانجام در سال 1905 به‌صورت حزب SFIO متحد شدند، این حزب جدید در همان آغاز از مجموعه‌ی گسترده‌ای از اعتقادات سیاسی [گوناگون] تشکیل شده بود، که بعضی از آن‌ها امکان‌گرا، بعضی مارکسیست، بعضی (همانند گروه مستقل‌ها که نماینده‌ی بسیار مشهورشان *ژان ژورس* بود) التقاطی و بسیار دور از آموزه‌ی سوسیالیسم بودند. در *آلمان* انتخاب برنامه‌ی آشکارا مارکسیستی در *کنگره‌ی روفورت* در سال 1891 توسط SPD را نباید به‌عنوان تعهد صریح همه‌ی اعضای حزب نسبت به سوسیالیسم انقلابی در نظر گرفت. در واقع، حتی در دوره‌ی قانون ضدسوسیالیستی از سال 1878 تا 1890، هنگامی که سرکوب بسیار آشکار بود، در همان زمان هم عناصر معینی در سوسیال دموکراسی *آلمان* به دنبال سیاست‌های رفرمیستی در *مجلس رایش‌تاک* و در بعضی از ایالت‌های جنوب *آلمان* بودند [105]. حتی آن زمان هم درگیری‌های درونی قابل توجهی در داخل حزب وجود داشت. بدین‌سان، هیچ فرآیند خطی و ساده‌ای در جای‌گزینی هدف‌های رادیکال واقع نگردید: نگرش‌های کارگران و رهبران آشکارشان در احزاب و اتحادیه‌های کارگری هیچ‌گاه یک‌خطی و ثابت نبود.

این نکته‌ی اخیر شاید نسبت به دیگر نکته‌ها نیازمند تأکید بیش‌تری باشد. هم‌چنان که مشاهده کرده‌ایم، جنبش کارگری *فرانسه* در سراسر دوران وجودی خویش بین آنارکوسندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌ها، و بین مارکسیست‌ها و رفرمیست‌ها تقسیم شده بود؛ و به‌اعتباری تقسیم این جنبش به جناح‌های سوسیال دموکراتیک و کمونیست بعد از نخستین جنگ جهانی امتداد ستیزهای ایدئولوژیک آن پیش از جنگ بود [106]. اگر این نکته درباره‌ی وضعیت *فرانسه* درست بود، درباره‌ی آن‌سوی *راین* حتی درست‌تر هم بود. سوسیال دموکراسی *آلمان* یقیناً دارای اتحادیه‌های محافظه‌کار و دیوان‌سالاری حزبی بود، و یک جناح تجدیدنظرطلب [متشکل] از روشن‌فکران نیز داشت؛ اما هم‌چنین دربردارنده‌ی سازمان‌های حزبی رادیکال در *پروس* و *ساکسونی* بود و تعداد قابل توجهی از نظریه‌پردازان مارکسیست بسیار برجسته را نیز دربرمی‌گرفت. در این باره هم باز شکاف پس از جنگ براساس تقسیمات پیش از جنگ شکل گرفت [107]. در *اسپانیا* سازمان اتحادیه‌ای تاندازه‌ای رفرمیست (UGT) و حزب سوسیالیست در بعضی عرصه‌ها خود را در رقابت با آنارکوسندیکالیسم شورش‌گرا در *کاتالونیا* و سوسیالیسم انقلابی در میان معدن‌چیان *آستوریاس* می‌دید [108]. در *ایتالیا* نیز رفرمیست‌ها پیش از سال 1914 نمی‌توانستند ادعا کنند که برنهادهای نیروی کار مسلط بودند. نه تنها سنت شورش‌گرا در *آنکونا*، *رومانیا* و قسمت‌هایی از شمال غربی *توسکانی* وجود داشت، بلکه جناح تندروی PSI به‌روشنی کنترل حزب را در شام‌گاه جنگ لیبی در سال‌های 1911 و 1912 به‌دست گرفت [109]. بنابراین، بازهم نمی‌توان چنین توصیف کرد که جنبش کارگری در اروپا قبل از 1914 به‌مثابه‌ی یک کلیت و به‌صورتی یک‌پارچه در سامان اجتماعی-اقتصادی حاکم جذب شده بود.

این امر را که این‌گونه بوده است، دست‌کم از جهتی می‌توان با این واقعیت توضیح داد که بسیاری از توضیحات ارائه شده در مورد پدیده‌ی زودده شدن رادیکالیسم خودشان نسبتاً تک‌بعدی‌اند. برای مثال، نقش را دولت در بیش‌تر

کشورهای اروپایی پیش از سال ۱۹۱۴ دشوار بتوان به عنوان هم‌دردی با نیروی کار در نظر گرفت. مسلماً میزان سرکوب فرق می‌کرد و با روسیه تزاری به‌انتهای طیف می‌رسید، اما نیروی کار هنوز در بسیاری از مکان‌ها با قانون‌گذاری دشمن‌خوا روپرو بود. هرچند که رایش دوم آلمان قانون ضدسوسیالیستی را در سال ۱۸۹۰ کنار گذاشت؛ اما موانع قانونی بی‌شماری برای کامل کردن آزادی گفتار و آزادی انجمن‌ها باقی ماند: بسیاری از ویراستاران روزنامه‌های SPD بخش عمده‌ای از زندگی خود را در زندان گذراندند، مثلاً به این جرم که به‌قیصر توهین کرده بودند [۱۱۰]. اعضای اتحادیه‌های کارگری آزاد و نیز اعضای SPD همچنان تا زمان جنگ غیرقابل استخدام در دستگاه دولتی باقی ماندند. از همه‌ی این‌ها گذشته، نظام قانون اساسی آلمان تا انقلاب ۱۹۱۸، [یعنی] هنگامی که حاکمیت پارلمانی سرانجام به‌دست آمد، همچنان نیمه‌خودکامه و مستبد باقی ماند. بدین‌سان، بینش برنشتین درباره‌ی راه تدریجی وصول به‌سوسیالیسم چندان معنائی برای بسیاری از سوسیال دمکرات‌های هم‌عصر او نداشت و دیدگاه‌های او به‌طور منظم در هم‌آیش‌های حزب SPD مردود شناخته می‌شد. علاوه براین، دولت ویلهلمی همچنان نیروهای ضدشورش خود را برای رویارویی با اعتصاب‌کنندگان روانه می‌داشت: بدین شیوه بسیاری از معدن‌چیان در برخورد‌های خشونت‌بار در روهر در سال ۱۹۱۲ کشته شدند [۱۱۱]. دولت آلمان در همین سال قانون مربوط به‌تحریک‌کنندگان به‌اعتصاب را سخت‌تر کرد. دولت جمهوری در فرانسه که با رأی همگانی مردان (با اعتبارنامه‌هایی که باید ریشه در گذشته می‌داشتند)، انتخاب می‌شد، در دوران بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۰ بدون هرگونه تردیدی نیروهای نظامی‌اش را برای درهم شکستن اعتصاب کارگران برق، کارکنان راه‌آهن و پست‌چی‌ها به‌کار گرفت، و بازهم تا پیش از شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ قوانین اجتماعی چندان مهمی را به‌تصویب نرساند [۱۱۲]. حتی در بریتانیای به‌اصطلاح لیبرال پس از چرخش قرن فقدان نسبی خشونت یا سرکوب آشکار لزوماً حاکی از نگرش دوستانه نسبت به‌نیروی کار از سوی مقامات دولتی نبود. در وهله‌ی نخست، کیفیت‌های انتخاباتی و فرآیندهای ثبت‌نام به‌طرز مؤثری بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر بریتانیا را از حق رأی دادن محروم می‌کرد [۱۱۳]. دوم، احکام آسبورن و تاف ول درست به‌قلب سازمان اتحادیه کارگری و کنش‌های این اتحادیه‌ها ضربه وارد کرد و البته دیباچه‌ای بود بر شکل‌گیری یک حزب کارگری مستقل با پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری. احتمالاً هدف از تشکیل این حزب قبل از هرچیز دفاعی بود؛ و حزب برنامه‌ی عمل سوسیالیستی را تا پس از نخستین جنگ جهانی اختیار نکرد. با این حال، تشکیل این حزب به‌دشواری با این اندیشه جور در می‌آید که نیروی کار بریتانیا به‌طرز ترقی‌خواهانه و هرچه متمرکزتری جذب نظام حاکم می‌شد. همچنان که خواهیم دید، دوره‌ی بلافاصله‌ی قبل از سال ۱۹۱۴ هم‌چنین شاهد رشد نگرش‌های سندیکائی در میان بخش‌های معینی از نیروی کار به‌ویژه در بازاندازها و در بعضی از بخش‌های ویلز- نیز بود [۱۱۴]. بدین‌سان، درحالی که این [نکته] حقیقت دارد که سرکوب در بعضی از دولت‌های اروپائی کم‌تر می‌شد، و درحالی که این امر آشکارا در صورت‌بندی و تدوین استراتژی‌ها از سوی رهبران نیروی کار تأثیر می‌گذاشت، [اما] به‌همان اندازه برای مشاهده‌کننده نیز دشوار است که بتواند دولت‌های اروپائی را به‌شکلی مثبت و پیش از سال ۱۹۱۴ با علاقمندی‌شان به‌طبقه‌ی کارگر- ارزیابی کند.

این که ایجاد سازمان‌های رسمی نیروی کار تا چه اندازه به‌تقویت رفرمیسم کمک کرد، به‌همین اندازه مبهم است. مطمئناً حق به‌جانب روبرت میشل (از اعضای پیشین و سرخورده‌ی حزب SPD) بود، وقتی استدلال می‌کرد

که امپراطوری سازمانی عظیمی که بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ توسط حزب برپا شد، نوعی دیوان‌سالاری کوتاه‌بین به‌وجود آورد که بیش‌تر متوجه حفظ امپراطوری به‌عنوان هدفی درخود بود [۱۱۵]. با این‌حال، میزانی که فرآیند بوروکراتیزه شدن محافظه‌کاری را در صفوف آغاز می‌کند، مسئله‌ی دیگری است. قبلاً مشاهده کرده‌ایم که عناصر رفرمیست نیرومندی در درون این حزب - حتی در دوره‌ی مبارزات «قهرمانانه» اش برضد قانون ضدسوسیالیستی - وجود داشت. [نزدیک‌تر و] مربوط‌تر به‌مسئله این واقعیت است که SPD دیوان‌سالاری را از همان زمان آغاز با اهداف رفرمیستی پیروزی در انتخابات ایجاد کرده بود؛ بدین‌ترتیب، نمی‌توان بوروکراسی را علت آغازین تمایلات رفرمیستی دانست. علاوه براین، می‌توان این‌طور نیز استدلال کرد که سازمان در کلیت خود نبود که به‌عنوان بازتابی ناگزیر به‌ایجاد رفرمیسم منجر گردید، بلکه این مسئله بیش‌تر ناشی از نوع مشخصی از ساختار سازمانی بود که سوسیال دموکراسی آلمان اختیار کرده بود؛ ساختار سازمانی ویژه‌ای که اعضای رادیکال شاخه‌های حزب در شهرهای صنعتی بزرگ تقریباً نماینده‌ای در آن نداشتند [۱۱۶]. این نکته ما را به‌نکته‌ی دیگری راهبر می‌شود: جاهائی بودند که SPD در آن‌جا یک سوگیری رادیکال اختیار کرده و درباره‌ی خط و مشی‌های نسبتاً محتاطانه‌ی رهبری ملی حزب ساکت نمانده بود. مثلاً برلین بزرگ، برانزویک، برمن و اشتوتگارت - یعنی: بسیاری از سازمان‌های بسیار مهم و بسیار بزرگ در درون حزب - این‌چنین بودند. علاوه براین، این واقعیت که بعضی از سوسیال دموکرات‌های برجسته هیچ‌گاه رادیکال نبودند و یا این‌که پس از سال‌ها به‌سمت راست غلطیدند، چندان چیزی درباره‌ی آن‌چه باید درباره‌ی هویت ایدئولوژیک توده‌های بدنه‌ی حزب تصور کنیم، به‌ما نمی‌گوید. بعضی شهرها به‌طور مکرر از سوی نمایندگان جناح راست، و سپس از سوی نمایندگان جناح چپ در پارلمان نمایندگی می‌شدند. در شهرهای دیگر این مسئله برعکس بود. بدین‌سان، به‌نظر می‌رسد که یک شعور سوسیال دموکراتیک در پایه‌های حزب وجود داشت که از تقسیمات ایدئولوژیکی در سطح رهبری فراتر می‌رفت [۱۱۷]. شواهدی موجود است که [نشان می‌دهند] مسئولان پایین‌تر حزبی در سطح محلی اغلب رادیکال‌تر از سازمان‌دهندگان منطقه‌ای و ملی SPD بودند، هم‌چنان‌که در دورتموند چنین بود [۱۱۸]؛ درحالی‌که هم‌آیش‌های حزبی در ساکسون و پروس در مقایسه با سوسیال دموکراسی جنوب آلمان یا آن‌چه در سطح کشوری مطرح بود - به‌طرز نسبتاً ثابتی لحنی بیش‌تر چپ‌گرا داشتند. بنابراین، واضح است که رشد سازمانی بسیار زیاد SPD [نیز] وجود یک حزب یک‌پارچه‌ی رفرمیست را تضمین نمی‌کرد؛ و بدین‌سان، گفتگو از این‌که SPD به‌مثابه‌ی یک کل جذب بافت جامعه‌ی سرمایه‌داری دوره‌ی ویلهلم شده بود، به‌هیچ‌وجه توضیح رضایت‌بخشی نیست. این نکته به‌دلیل دیگری نیز صحیح است: اگر مراتب سوسیال دموکراسی آلمان به‌فرآیند مرموز بورژوائی شدن تن داده بودند، چرا طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی ویلهلم به‌جای آن‌که با کسانی که در گروه‌های دیگری بودند متحد شود، سازمان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را تشکیل داد [۱۱۹]؟

مسلم است که با هیچ درجه‌ای از دقت نمی‌توانیم این نکته را مشخص کنیم که اعضای معمولی طبقه‌ی کارگر در احزاب سوسیالیستی اروپا در این دوره چگونه می‌اندیشیدند. اما هم‌چنان‌که قبلاً دیده‌ایم در بخش‌هایی از ایتالیا، اسپانیا و هم‌چنین روسیه روحیه شورش‌گرا تا سال ۱۹۱۴ هنوز خانوش نشده بود. در آلمان نیز مشاهده کرده‌ایم که می‌توان رشته‌ای از نقل‌قول‌ها را از مفسران معاصر و نیز از خود سوسیال دموکرات‌های طبقه‌ی کارگر گردآورد که

حاکمی از چیزی بسیار دور از تمایل انقلابی است [120]. بعضی از کارگران احتمالاً از تنهائی یا به‌این علت که می‌خواستند از گستره‌ی وسیع تفریحات و فعالیت‌های فرهنگی برخوردار شوند، به‌صفوف SPD پیوستند؛ یا با انگیزه‌های مادی‌تری، برای این‌که از طرح‌های بیمه و مستمری بازنشستگی بهره بگیرند. در واقع، گاتر راس انبوهی از نقل‌قول‌ها را برای اعتبار بخشیدن به‌نظریه «یک‌پارچگی منفی» گردآوری کرده تا نشان بدهد که SPD در امپراتوری آلمان یک تهدید انقلابی نبود. به‌هرروی، این‌گونه مستندات ارزش و اعتبار محدودی دارد. [این مستندات] نه تنها نقل‌قول‌های رادیکال رقیب و موضوع بسیاری از قطع‌نامه‌های هم‌آیش‌های حزب را نادیده می‌گیرند، بلکه به‌طور عمده یا از زندگی‌نامه‌هایی نشأت می‌گیرند که توسط افراد نامعمول طبقه‌ی کارگر نوشته شده‌اند و یا ناشی از مشاهدات مفسرانی است که با هدف سیاسی مخالف به‌نگارش درآمده‌اند [121]. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، شاید نیازی به‌این نباشد که ناتوانی طبقه‌ی کارگر آلمان تا سال 1914 در برپا کردن سنگرها را لزوماً در فقدان هرگونه تعهد انقلابی بفهمیم و یا به‌طور کلی ناشی از گرفتاری‌اش در چنگال رفرمیسم بدانیم. برعکس، [این] بی‌عملی حاکمی از فهم ساده‌ی واقعیت عینی است: SPD نه تنها با نیرومندترین دستگاه نظامی در جهان و سرآمدان اشرافیت ارتجاعی آن روبرو بود، بلکه هم‌چنین با نخبگانی در تقابل قرار داشت که از پشتوانه‌ی بورژوازی صنعتی فنودالی-تیولی شده‌ی قدرتمند، بخش‌های چشم‌گیری از طبقه‌ی پایین‌تر کشاورزان در آلمان، پیشه‌وران و نیز گروهی از کارکنان یقه‌سفید برخوردار بود. بنابراین، SPD پیش از سال 1914 به‌اعتباری-تصورى از ناتوانی خود نداشت؛ [اما] ناتوان بود. در این بستر نگاه کردن به‌آن‌چه در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی رخ داد، هنگامی که ساختارهای اقتصادی و نظارتی سیاسی پیشین از میان رفت، آشکارکننده است: آن‌گاه جنبشی انقلابی وجود داشت، اگرچه ماهیت دقیق آن مسئله‌آفرین است [122]. به‌علاوه بیان اختیار شده توسط شوراهای کارگران و سربازان در خیزش‌های پس از جنگ به‌راستی دست‌کم نشان‌گر این بود که نوعی تماس با جنبه‌های قدیمی و رادیکال ایدئولوژی سوسیال دموکراتیک وجود داشت: دموکراتیزه کردن، غیرنظامی کردن، سوسیالیزه کردن یک «جمهوری سوسیالیستی» یا «اجتماعی» [123].

جنبش نیروی کار در اروپا نه فقط در آلمان، بلکه در فرانسه و ایتالیا نیز- که پس از جنگ جهانی اول به‌اردوگاه‌های دشمن خود تقسیم شده بود، بازهم به‌تقسیمات ریشه‌دار ایدئولوژیک و ماهیتاً اجتماعی صفوف درونی خود اشاره داشت؛ تقسیماتی که پیش از جنگ هم وجود داشتند، اما پس از جنگ که نظام‌های کهن فرومی‌ریختند، آشکارا می‌توانستند به‌عنوان وضعیت‌های اصالتاً انقلابی در بعضی از کشورها گسترش یابند. [بدین ترتیب،] تقسیمات پیش از جنگ یک بار دیگر از خطری حکایت می‌کنند که یک‌پارچه رفرمیست انگاشتن یا یک‌پارچه انقلابی دانستن جنبش نیروی کار در اروپای پیش از شروع جنگ دربردارد. بنابراین، مسئله این نبود که سازمان الزاماً رفرمیسم را به‌وجود می‌آورد؛ و نه این‌طور که بهبودی در وضعیت طبقه‌ی کارگر اروپا ایجاد کرد.

تردیدی نمی‌توان داشت که سطح زندگی نیروی کار در بیش‌تر کشورهای اروپائی در فاصله‌ی سال‌های 1800 و 1914 بهبود یافت. با این‌حال در درون این بهبود کلی تنوعات چشم‌گیری وجود داشت. بریتانیا یک دوره‌ی آغازین افزایش میانگین دستمزدهای واقعی را بین سال‌های 1900 و 1914 با موفقیت پشت‌سر گذاشت و به‌دنبال آن اُفتی در این دستگاه ایجاد شد [124]. در فرانسه سال‌های بلافاصله پیش از جنگ در سال 1914 شاهد افزایش قیمت‌ها

به‌گونه‌ای سریع‌تر از افزایش دستمزدها بودیم [125]. در آلمان پس از افزایش تدریجی و پیوسته در سطح زندگی طبقه‌ی کارگر بین سال‌های 1878 و 1900 دوره‌ای از ثبات و رکود دستمزدهای واقعی وجود داشت که بخشی از آن نتیجه‌ی تورم و افزایش قیمت‌ها بود [126]. با این حال، مسئله‌ی کارگران صرفاً تورم نبود. یک عامل دیگر، به‌ویژه در آلمان دوره‌ی ویلهلم، نقش روزافزونی داشت: کارفرمایان به‌طور فزاینده‌ای سازمان‌های قدرتمند خود را برای مبارزه با نیروی کار تشکیل می‌دادند و با موفقیت هرچه بیشتر به‌بیرون نگهداشتن نیروی کار از کارخانه‌ها برای به‌تسلیم واداشتن آن‌ها توسل می‌جستند. بدین‌سان، اعتصابات در بخش‌هایی از صنعت تأثیر کم‌تر و کم‌تری پیدا کرد و پرهزینه‌تر و پرهزینه‌تر شد. در واقع، این دقیقاً یکی از دلایلی است که چرا رهبری اتحادیه‌های کارگری تا این اندازه در دوره‌ی پیش از جنگ محتاط شده بود [127]. همین گسترش را به‌میزان کم‌تر می‌توان در بریتانیای همان زمان مشاهده کرد. علی‌رغم این واقعیت که ASE به‌طور سنتی موفق‌ترین اتحادیه‌های کارگری بود، کارفرمایان در سال‌های 1897-1898 در مقابله با این اتحادیه از نیروی کار وارداتی و اعتصاب‌شکن برای درهم شکستن اعتصابات و نگهداشتن هرچه بیشتر کارگران در پشت در کارخانه استفاده کردند [128]. حتی درجایی که دستمزدهای واقعی روبه‌افزایش بود، با این حال تفاوت‌های عمده‌ای بین درآمد بخش‌های مختلف نیروی کار پابرجا ماند. هم‌چنان که قبلاً هم دیده‌ایم، در این دوره افتراق گسترده‌ای در دستمزدها در بریتانیا و آلمان باقی ماند؛ اختلاف دستمزد بین نیروی کار ماهر و نیروی کار غیرماهر، نیروی کار مردان و زنان، و بین کارگران مشابه در نواحی متفاوت [129]. علاوه براین، منحنی درآمد کارگران صنعتی - [یعنی:] این واقعیت که درآمد آن‌ها بعد از دریافت آموزش اولیه‌شان برای دوره‌ی متغییری حداکثر بود، و لیکن سپس با افزایش سن کاهش می‌یافت - نه تنها به‌معنی ایجاد افزایش عدم امنیت و فقر در سنین پیری بود، بلکه الگوهای متفاوتی از فقر برای گروه‌های مختلف کارگرانی به‌وجود می‌آورد که منحنی درآمدشان شکل‌های مختلفی را اختیار می‌کرد [130]. ناامنی توسط عوامل دیگری نیز مثل ناخوشی، تصادف و مانند آن، و هم‌چنین با میزان جریمه‌های سنگین کارفرمایان در بعضی جاها هم ایجاد می‌شد [131].

به‌هرروی، بزرگ‌ترین تهدید ناامنی شاید از سوی بی‌کاری ساختاری و دورانی، و نیز از تحولات نوسان‌گونه‌ی چرخه‌ی فعالیت اقتصادی یا مدرنیزاسیون فن‌آوری نشأت می‌گرفت. برای مثال، در رکود اقتصادی اروپا در سال‌های 1901 و 1902 و در سال‌های 1908 و 1909، بی‌کاری سراسری در آلمان در حد نسبتاً بالائی وجود داشت؛ درحالی‌که اتحادیه‌های معینی بی‌کاری سالانه‌ی بالائی را تحمل می‌کردند - برای کارگران چاپ آلمان این رقم 5 درصد بود [132].

بدین‌سان، هیچ بهبود همگانی عمده‌ای در سطح زندگی طبقه‌ی کارگر اروپائی وجود نداشت، دست‌کم تا آن‌جا که به دستمزدها مربوط می‌شود. همین نکته را می‌توان درباره‌ی طول روز کار مشاهده کرد. مطمئناً، همان‌طور که قبلاً مشاهده کردیم، بهبودهایی در این‌جا به‌چشم می‌خورد، اما بازهم تنوع گسترده‌تری وجود داشت. کارگران نساجی آلمان بین سال‌های 1890 و سال 1914 هنوز هم به‌طور میانگین هفته‌ای 63 تا 66 ساعت کار می‌کردند؛ درحالی‌که معدن‌چیان سیلزی مجبور بودند که روز کار طولانی‌تری از هم‌تایان خوشبخت‌تر خود در منطقه‌ی روهر داشته باشند [133]. با این حال، حتی اگر چنان بهبود قابل توجهی در سطح زندگی نیروی کار اروپائی را بتوان شناسائی کرد، این فرض بیش‌تر مورد چون و چرا قرار می‌گیرد که [آیا] چنین فراوانی و رفاهی لزوماً حاصل

رفرمیسیم یا انفعال‌گرایی بود. اگر نظریه رفرمیسیم [ناشی از] فراوانی معقول بود، در آن صورت فقیرترین کارگران به احتمال بیش‌تر می‌بایست به اعتراض‌ها می‌پیوستند و کارگران نسبتاً مرفه‌تر در بیرون از صفوف مبارزه‌جویی قرار می‌گرفتند. به‌هرروی، چنین چیزی کاملاً به‌دور از حقیقت است؛ برعکس هم‌چنان‌که مشاهده کرده‌ایم، بعضی از فقیرترین کارگران غیرماهر در کارخانه تا پیش از سال ۱۹۱۴ از سازمان‌دهی یا شرکت در اعتراضات در هر مقیاس قابل توجهی ناتوان بودند و اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی به‌طور غالب از کارگران نسبتاً مرفه و ماهر عضوگیری می‌کردند. هم‌چنان‌که مشاهده کردیم، در واقع، این کارگران مهندسی با دستمزدهای نسبتاً بالا بودند که در سال‌های بلافاصله پیش از جنگ و در دوره‌ی جنگ به‌گونه‌ای قابل استدلال نیروی عمده‌ی ماشین انقلاب به حساب می‌آمدند [۱۳۴]. در واقع، می‌توان استدلال کرد که افزایش تدریجی و پیوسته در دستمزدهای واقعی تا سال ۱۹۰۰ به‌انتظار روزافزون در میان بعضی بخش‌های طبقه‌ی کارگر اروپائی انجامید، و این امر یک دلیل عمده برای موج‌های گسترده‌ی مبارزه‌جویی صنعتی در چهار سال بلافاصله پیش از جنگ جهانی اول بود: تورم در این سال‌ها بهبودی در سطح زندگی کارگر را به‌سرقت برد و او را به‌همان‌جائی رساند که قبلاً از آن‌جا عزیمت کرده بود.

به‌هرحال، در سال‌های پیش از جنگ بسیاری از کارگران نه تنها با مسائل سنتی جامعه‌ی صنعتی روبرو بودند، بلکه تهدیدهای تازه‌ای نیز برای زندگی و گذران آن‌ها وجود داشت. پیدایش طبقه‌ای از کارکنان یقه‌سفید که بین مدیریت و خط تولید قرار می‌گرفتند، هم مناسبات کار را غیرشخصی‌تر کرد و هم مانعی برای چشم‌انداز تحرک نیروی کار از کارگر یدی ماهر به‌بالا شد. مهم‌تر این‌که، دو دهه‌ی پیش از نخستین جنگ جهانی شاهد دامنه‌ی گسترده‌ای از نوآوری‌های فن‌آوری بود که بار دیگر تهدیدی برای اعتصاب به حساب می‌آمد، و امنیت بخش‌های ماهر، اشرافیت کارگری قدیمی و هم‌چنین امنیت بعضی از کارگران غیرماهر را نیز تهدید می‌کرد. اختراع [و استفاده از] اره‌های مکانیکی، قطعات چوبی پیش‌ساخته و استفاده از آهن و بتون به‌عنوان مواد ساختمانی نوعی انقلاب در صنعت ساختمان ایجاد کرد. کارخانه‌های بطری‌سازی فرآیند کار در صنعت ساخت شیشه را اساساً دگرگون کردند. موتورهای بنزینی تهدیدی برای کارگران غیرماهر در حرفه‌های بالابری و کِشندگی شد. استفاده از دستگاه‌های فرز و سنگ‌زنی، ماشین‌های تراش تخصصی‌تر و مته‌های مکانیکی در عرصه‌ی مهندسی اهمیت بعضی از مهارت‌های سنتی را از میان برداشتند و زمینه‌ی موج عظیمی از مبارزه‌جویی صنعتی و مبارزه‌جویی سیاسی را از سوی کارگران فلزکار به‌وجود آوردند که هم‌چنان‌که در آینده مشاهده خواهیم کرد- باید از اهمیتی بسیار اساسی در سراسر اروپا برخوردار می‌شدند. در دهه‌ی ۱۸۹۰ تولید کفش توسط فن‌آوری جدید جای‌گزین شد [۱۳۵].

به‌هرروی، مسئله همانند آغازین دوره‌ی صنعتی شدن- صرفاً و الزاماً به فن‌آوری نوین ارتباط نداشت، بلکه اغلب دربرگیرنده‌ی تجدیدسازمان ساختارهای کار بود که درگیر رقابت‌های روزافزونی با نیروی کار ارزان مهاجر در صنعت نساجی (مثلاً در بخش شرقی لندن) و کاهش نیروی کار دائم در بارانداز می‌شد، که افزایش نظارت برآهنگ کار، استفاده از دستمزد قطعه‌کارانه [محاسبه‌ی مزد براساس تعداد قطعه‌های تولید شده] و حذف تعطیلات سنتی را نیز شامل می‌گردید. بنابراین، تعجبی ندارد که کارگران در مقیاس بی‌سابقه‌ای برای ساعت کار کوتاه‌تری در هفته دست به‌اعتراض زدند. بعضی از کارگران مهندسی در آلمان از خستگی عصبی شکایت داشتند و به‌نظر می‌رسد که کارگران در مواردی در اعتراض برعلیه فشارهای جدید کار عمداً بهره‌وری کار را کاهش می‌دادند. بعضی کارگران فرانسوی

برضد تایلوریسم اعتصاب کردند، هم‌چنان‌که کارگران چاپ و مهندسی در بریتانیا نیز دست به‌چنین اقدامی زدند [136]. [البته] تنها چنین چیزهایی باعث افزایش ستیزهای صنعتی بین سرمایه و کار نشد. شواهدی نیز حاکی از این وجود دارد که رهبری یک اتحادیه قدیمی که در سنت صنعت‌گران به‌وجود آمده بود، با ناتوانی‌اش در فهم مسائل نیروی‌کار جوان‌تر، به‌نوبه‌ی خود تا حدود زیادی مبارزه‌جویی مستقل را در کف کارخانه به‌وجود آورد [137].

این امر ما را به‌نکته‌ای دیگر و اساسی‌تر رهنمون می‌شود: بسیاری از اعتراضات صنعتی و حتی سیاسی‌ای که در پایان نخستین جنگ جهانی و در دو دهه‌ی پس از آن روی داد را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان محصول محرومیت و بینوائی حاصل از جنگ دانست، بلکه بیش‌تر باید آن را پیامد دگرگونی‌های درازمدت در ساختار صنعت اروپا دید که پیش از سال 1914 شروع شده بود. در واقع، پیش‌نهاد می‌کنم که به‌جای جستجوی کاهشی در رادیکالیسم در نیروی‌کار اروپا در دهه‌ی پیش از جنگ، این مورد را بالعکس مورد مطالعه قرار دهیم. چند سال پیش از سال 1914 شاهد افزایش به‌کلی بی‌سابقه‌ای در مقیاس مبارزه‌جویی نیروی‌کار صنعتی و در مواردی حتی اعتراضات سیاسی از سوی نیروی‌کار بود. تورم در بریتانیا موجی از رشد مبارزه‌جویی صنعتی را برانگیخت: سال 1908 شاهد آشوب‌های معدن‌چیان و کشتار در تانی‌پندی بود، سال 1911 هم- شاهد نخستین اعتصاب کشوری راه‌آهن و هم- درگیری بین باراندازان اعتصابی با نیروهای نظامی در لیورپول بود که در آن دو نفر کشته شدند. در واقع، سندیکالیسم بین سال‌های 1910 و 1914 به‌نوعی در باراندازهای انگلیسی و گروه‌های معین کارگری همانند کارگران راه‌آهن و معدن‌چیان ویلز- نفوذ کرد و به‌طور روزافزونی برضد رهبری رسمی و محافظه‌کار اتحادیه کارگری دست به‌اقدامات سرکشان زد [138]. در ژوئن سال 1914 در ایتالیا رشته‌ای از خیزش‌های محلی رخ داد و کارگران صنعتی در هفته‌ی موسوم به «هفته‌ی سرخ» سنگرها را برپا کردند؛ درحالی‌که در روسیه سیل کشاورزان پیشین به‌کارخانه‌های غول‌آسای فلزکاری و نساجی مسکو و سن‌پترزبورگ بین سال‌های 1911 و 1914 افزایشی در قدرت حزب رادیکال بلشویک و نیز افزایشی در مبارزه‌جویی صنعتی را موجب گردید [139]. حتی در جنبش کارگری به‌اصطلاح منضبط در رایش دوم آلمان نیز، یکی از معاصران از رشد یک جریان پنهانی سندیکالیستی در میان بخش‌های گسترده‌ای از نیروی‌کار در سال 1913 سخن می‌گوید و روزنامه‌های رسمی SPD پر از وقایع و مباحثاتی است که درباره‌ی بیگانه شدن کارگران بدنه‌ی حزب از رهبری منفعل حزب [در جریان بود]. از سال 1905 در صنعت ساختمان، در معادن و به‌ویژه در صنایع به‌سرعت گسترش‌یابنده‌ی فلزکاری آلمان شمار قابل توجهی اعتصاب خودجوش در مخالفت با دستورالعمل‌های اتحادیه کشوری و در بعضی مکان‌ها با خصومتی آشکار بین بدنه‌ی اتحادیه‌های کارگری و رهبری رسمی به‌وقوع پیوست؛ دشمنی‌ای که ابعادی بسیار بزرگ در اعتصاب باراندازان هامبورگ در سال 1913 پیدا کرد و در آن مباشران محلی حق روزافزونی را برای سیاست‌سازی و تعیین خط‌مشی در اتحادیه‌ها مطالبه کردند. البته مسخره است که هم‌اکنون ادعا کنیم هریک از این اعتصاب‌ها یک تهدید انقلابی واقعی در آلمان دوره‌ی ویلهلمی در شام‌گاه جنگ بود. با این حال، چنین اقداماتی در درون جنبش اتحادیه کارگری حاکی از شروع اپوزیسیون در مقابل دیوان‌سالاری رسمی در صنایع معینی است که به‌مطالباتی برای صورتی از نظارت بر خط تولید رهنمون شده بود. بدین‌ترتیب، نه تعجب‌آور است و نه کم‌اهمیت که جنبش شوراها که در انقلاب آلمان در نوامبر 1918 دقیقاً در همان بخش‌های صنعتی‌ای که قبلاً شاهد چنین ستیزه‌هایی بین رهبران اتحادیه‌ای و صفوف بدنه‌ی اتحادیه بود،

سرزمینی بارور یافت [و به وقوع پیوست]. به علاوه، رشد رادیکالیسم در میان کارگران فلزکار برای شکل‌گیری بعدی جنبش نیروی کار در آلمان می‌تواند عامل مهم‌تری به حساب بیاید تا تقسیم‌بندی‌های ایدئولوژیک درون SPD که به‌طور معمول توجه تاریخ‌نگاران را به‌خود جلب می‌کند: زیرا حزب سوسیال دموکراتیک مستقل و رادیکال‌تر تازه تشکیل شده‌ی (USPD)، که در سال ۱۹۱۷ در مخالفت با جنگ تشکیل شد، در آن مراکز صنعتی‌ای به‌طور نیرومند رشد کرد که در آن‌ها پیش از جنگ جهانی اول نیز مخالفت چشم‌گیری بین بدنه‌ی اتحادیه با رهبری رسمی اتحادیه فلزکاران آلمان (DMV) به‌وجود آمده بود [۱۴۰]. به‌طرز مشابهی جستجوی رشد نگرش‌های سندیکالیستی و ناآرامی صنعتی در جوامع معدن‌چیان در روهر پیش ۱۹۱۴ امکان‌پذیر است، ناآرامی‌ای که بازهم مقدمه‌ای بر رادیکالیسم بعدی بود [۱۴۱]. بازهم این [نکته] حائز اهمیت است که چند گروه از کارگران فرانسوی که از همان آغاز با نخستین جنگ جهانی مخالفت کردند، به‌سازمان دیگری از فلزکاران تعلق داشتند [فدراسیون فلزکاران مرهیم (Merrheim's Fédération des Métaux)] [۱۴۲]؛ درحالی‌که پیروزی تندروها در درون حزب سوسیالیست/ایتالیا از حمایت بعضی از کارگران نیمه ماهر جدید اتومبیل‌سازی در مثلث میلان، تورین و جنوا/ نیز سرچشمه می‌گرفت [۱۴۳].

به‌نظر می‌رسد که موج مبارزه‌جویی و رادیکالیسم پیش از جنگ از همان پدیده‌ای زاده شده باشد که حتی مسؤل خیزش‌های عمده‌تری در پایان نخستین جنگ جهانی نیز شمرده می‌شود؛ یعنی، از یک‌سو مهارت‌زدائی از کارگران مهندسی ماهر پیشین [با رشد ماشین‌بازیم برخی مهارت‌ها دیگر نیاز نبود]، و از دیگرسو هجوم عناصر جوان و جدید که اغلب با توسعه‌ی سریع صنایع در اشتغالات نیمه ماهر فعال بودند [۱۴۴]. در مورد اخیر، فقدان سنت‌های سازمانی منضبط و [خاصه‌ی] جوانی به‌موجی از ناآرامی‌ها کمک کرد، هم‌چنان‌که تورم صعودی حلزونی‌شکل و تجدید سازمان ساختارهای کار که کمی بالاتر مورد بحث قرار گرفت. هم‌چنین ادعا شده است که زمینه‌های پیشاصنعتی در کارگران کارخانه‌های جدید روسی و معدن‌چیان روهر نیز به‌ماهیت غیرقابل کنترل موج تازه‌ی اعتراضات کمک کرد [۱۴۵]. چنان‌چه نگاه باملاحظه‌ای به‌توسعه‌هائی بیندازیم که در درون احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری در نیروی کار اروپا پیش از جنگ دوم جهانی شکل گرفت، در آن صورت روشن می‌شود که هیچ فرآیند یک‌پارچه‌ای در جهت زدودن رادیکالیسم یا بورژوائی شدن واقع نشده بود.

با این ادعا، اکنون باید به‌یاد بیاوریم که طبقه‌ی کارگر اروپائی پیش از سال ۱۹۱۴ به‌طور عمده به‌هیچ سازمان سیاسی یا اقتصادی تعلق نداشت. در بریتانیا تنها حدود یک‌چهارم نیروی کار صنعتی از سوی چنین سازمان‌هائی بسیج شده بودند و این رقم با مورد آلمان شباهت‌های بسیاری داشت. در فرانسه تقریباً بیش از ۹۰ درصد کارگران صنعتی فاقد سازمان بودند؛ و این رقم در ایتالیا و اسپانیا و روسیه از این هم بالاتر بود. با وجود این، نباید فرض کنیم که کارگرانی که به‌هیچ سازمان رسمی تعلق نداشتند و یا هرگز وارد اعتصاب نشده بودند، لزوماً از سرنوشت خود راضی بودند و به‌نحو آرامی با بافت اجتماعی و سیاسی سرمایه‌داری اروپائی «یک‌پارچه» شده بودند. بسیاری از کارگرانی که به‌قیام‌های سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ در آلمان پیوستند، بسیار کسانی که در آن دو سال سرخ (biennio rosso) این دوسال با کنش و واکنش‌های شدید فاشیستی همراه بود که سرانجام موسولینی را در سال ۱۹۲۲ به‌قدرت رساند [در ایتالیا مشارکت داشتند و بسیاری از کسانی که در سال ۱۹۳۶

کارخانه‌ها را در *فرانسه* اشغال کردند، دقیقاً کسانی بودند که قبل از آن در اعتراضات نیروی کار هیچ مشارکتی نداشتند [146]. این امر می‌تواند نشان‌گر این باشد که انفعال پیشین این‌گونه کارگران کم‌تر پیامد پذیرش سامان سیاسی و اجتماعی غالب و مسلط از سوی آن‌ها بود، بلکه بیش‌تر نتیجه‌ی نظارت‌های سیاسی و اقتصادی اعمال شده از سوی کارفرمایان و دولت بود - نه فقط از طریق نهادهای آشکارا سرکوب‌کنند، بلکه از طریق مسکن‌های سازمانی، انحصار کارفرمایان در بازار کار و مانند این‌ها. وقتی در جریان جنگ یا در نتیجه دگرگونی‌های سیاسی (مثلاً در *فرانسه*ی سال 1936) این نظارت‌ها تضعیف گردیدند، آن‌گاه بیان نارضائی بسیار آسان‌تر شد و درگیر شدن در صورت‌های مختلف اعتراض تسهیل گردید. در واقع، مطالعه‌ی دغدغه‌های فردی آشکار کرده است که نارضائی بسیار شدید در زیر دریای ظاهری آرامش جریان داشت [147]؛ درحالی‌که اعتصاب که یکی از فوق‌چپ‌ترین ماجراهایی است که در *رومر* در دوره‌ی پس از جنگ رخ می‌داد، توسط کسانی آغاز شد که قبل از آن به‌اتحادیه‌های زرد کارفرمایان تعلق داشتند [148]. بدین‌ترتیب، حتی تعلق داشتن به‌اتحادیه شرکتی و کارفرمائی لزوماً حاکی از ارزش‌های محافظه‌کارانه نبود، بلکه صرفاً می‌توانست به‌معنی به‌رسمیت شناختن واقعیت‌های اقتصادی مسلط باشد. آن‌چه طی سال‌های پس از جنگ جهانی اول رخ داد، این بود که بسیاری از موانع پیشین در سر راه اعتراض از بین رفت و طبقه‌ی کارگر اروپا کوشید تا از این فرصت برای بهبود سهم خویشتن استفاده کند.

یادداشت‌ها:

- 1- این باور که دست‌کم بخش‌های معینی از نیروی کار در اروپا سرنوشت خود را در چارچوب سامان مسلط پذیرفته بودند، در انتقاد روز/ لوگزامبورگ از احتیاط‌کاری رهبری SPD دست‌یافتنی است؛ رابرت میشل (Robert Michels) این بحث را در کتاب خود به نام «احزاب سیاسی» (Political Parties)، (نیویورک، ۱۹۵۶) به استدلال‌های کلاسیک مربوط به اثرات بوروکراتیزه شدن تکرار کرده و بسط داده است. میشل عضو پیشین SPD بود که دچار سرخوردگی شد. شرح سنتی مشخصه‌های رادیکال‌زدائی در تاریخچه‌ی SPD را می‌توان در نوشته‌ی بعدی نیز یافت. مراجعه کنید به «کارگران و اعتراض. سوسیال دموکراسی آلمان از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷» (Workers and Protest. German Social Democracy ۱۹۰۵-۱۹۱۷، کارل ئی. شورسک (Carl E. Schorske)، (کمبریج، ماساچوست ۱۹۵۵)؛ «جنبش نیروی کار در اروپا، طبقات کارگر و منشأ سوسیال دموکراسی از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴» (The European Labour Movement, the Working Classes and the Origins of Social Democracy ۱۸۹۰-۱۹۱۴، هاروی میشل (Harvey Mitchell) و پیترا/ استین (Peter N. Stearns)، (ئی تاسکا، ایلینوی ۱۹۷۱)؛ «منشاء رفرمیسم در حزب سوسیال دموکراتیک آلمان از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴» (Sources of Reformism in the Social Democratic Party of Germany, ۱۸۹۰-۱۹۱۴، هاری جی. مارکس (Hairy J. Marks) [با Marx اشتباه نشود]، «نشریه تخصصی تاریخ مدرن» (Journal of Modern History)، جلد یازدهم، شماره ۳ (۱۹۳۹).
- 2- «جنبش کارگری اطریش تا قبل از مارس ۱۹۴۵» (Die Österreichische Arbeiterbewegung vom Vormärz bis ۱۹۴۵، هانس هاتمن و رودولف کروپف (Hans Hautman and Rudolf Kropf)، (لینز ۱۹۷۴)، فصل‌های ۴ و ۵ و ۶؛ «جنبش سوسیالیستی در جمهوری سوم» (Le Mouvement Socialiste sous la IIIe République)، ژرژ لفرانس (Georges Lefranc)، (پاریس ۱۹۶۳)، صفحه ۱۴-۱۹۶؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier)، ادوارد دولین (Edouard Dolléans)، جلد دوم، ۱۸۷۱-۱۹۳۶، (پاریس ۱۹۴۶)؛ «سوسیالیسم دموکراتیک ۱۸۶۴-۱۹۶۰» (Le Socialisme Démocratique ۱۸۶۴-۱۹۶۰)، ژاک دُروز (Jacques Droz)، (پاریس ۱۹۶۶)، صفحه ۶۳-۷۵؛ «جنبش کارگری آلمان ۱۸۴۸-۱۹۱۸» (The German Labour Movement ۱۸۴۸-۱۹۱۸، دیک گری (Dick Geay)، «مجله مطالعات اروپائی»، جلد ۶، شماره ۳ (۱۹۷۶)، صفحه ۱۵-۳۰۴؛ «سوسیال دموکراسی آلمان»، کارل شورسک؛ «سوسیال دموکرات‌ها در امپراتوری آلمان. مطالعه در انزوای طبقه‌ی کارگر و یک‌پارچگی ملی» (The Social Democrats in Imperial Germany. A Study in Working Class Isolation and National Integration)، گونتر راث (Guenther Roth)، (توتووا، نیوجرسی ۱۹۶۳)؛ «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (The History of the German Labour Movement)، هلگا گرینینگ (Helga Grebing)، (لندن ۱۹۶۹)؛ «جنبش کارگری آلمان ۱۸۴۴-۱۹۱۴» (Die deutsche Arbeiterbewegung ۱۸۴۴ bis ۱۹۱۴، هیدویک واخن‌هایم (Hedwig Wachenheim)، (کلن و آپلاندن ۱۹۶۷).

- 3- «صنعتی شدن و اعتراضات اجتماعی در ایتالیا» (Industrialisation and Social Protest in Italy)، مارتین بلینکههورن (Martin Blinkhorn)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «جنبش سوسیالیستی در ایتالیا» (The Italian Socialist Movement)، جلد یک، نسخه‌ی اصلی 1860-1882، ریچارد هوستتر (Richard Hostetter)، (پرستون 1958)؛ «مبارزه طبقاتی در ایتالیا در اوایل قرن بیستم» (La Lotta di Classe in Italia agli Inizi del Secolo xx) جولیانو پروکاجی (Giuliano Procacci)، (رم 1972).
- 4- «لابرنت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، جرالد برنان (Gerald Brenan)، (لندن 1962)، فصل‌های 8 و 10؛ «جنبش کارگری در آستوریاس» (El Movimiento Obrero en Asturias)، د. رویز (D. Ruiz)، (گیجون 1980)؛ «جنبش کارگری در تاریخ اسپانیا» (El Movimiento Obrero en la Historia de Espana)، تونون دلارا (Tunon de Lara)، (مادرید 1972)؛ «صنعتی شدن و اعتراضات اجتماعی در اسپانیا» (Industrialisation and Social Protest in Spain)، مارتین بلینکههورن (Martin Blinkhorn)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده.
- 5- «ریشه‌های انقلاب» (Roots of Revolution)، فرانکو ونچوری (Franco Venturi)، (لندن 1960)؛ «شکل‌گیری انقلاب کارگری: سوسیال دموکراسی روسیه 1891-1903» (The Making of a Workers' Revolution: Russian Social Democracy, 1891-1903)، آلن وایلمن (Allan K. Wildman)، (شیکاگو 1967)؛ «انقلاب روسیه در سال 1905» (The Russian Revolution of 1905)، سولومون شوارتز (Solomon M. Schwarz)، (شیکاگو 1967)؛ «ریشه‌های کمونیسم روسی» (The Roots of Russian Communism)، دیوید لین (David Lane)، (آسن 1967)؛ «سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری سن‌پترزبورگ، 1885-1897» (Social Democracy and the St Petersburg Labour Movement, 1885-1897)، ریچارد پایپز (Richard Pipes)، (کمبریج، ماساچوست 1963)؛ «ظهور سوسیال دموکراسی در روسیه» (The Rise of Social Democracy in Russia)، جی. ال. اچ. کیپ (J.L.H. Keep)، (آکسفورد 1966)؛ «مارتف. زندگی‌نامه‌ی سیاسی یک سوسیال دموکرات روسی» (Martov. A Political Biography of a Russian Social Democrat)، اسرائیل گستر (Israel Getzler)، (کمبریج 1967)؛ «لنین و رقبای او» (Lenin and his Rivals)، دونالد دبلیو تردگلد (Donald W. Treadgold)، (لندن 1955)؛ «پلخانوف. پدر مارکسیسم روسی» (Plekhanov. The Father of Russian Marxism)، ساموئل بارون (Samuel Baron)، (لندن 1963)؛ «انقلاب بلشویکی» (The Bolshevik Revolution)، ئی. اچ. کار (E.H. Carr)، (لندن 1966)، صفحه 81-15؛ «[درباره‌ی] تروتسکی، 3 جلد» (Trotsky, 3 vols)، ایزاک دویچر (Isaac Deutscher)، (لندن 1954-63)؛ «مارکسیست‌های روسیه و ریشه‌های بلشویسم» (The Russian Marxists and the Origins of Bolshevism)، ال. اچ. هایمسن (L. H. Haimson)، (کمبریج، ماساچوست 1955)؛ «لنین» (Lenin)، دیوید شاب (David Shub)، (لندن 1966)؛ «لنین و بلشویک‌ها» (Lenin and the Bolsheviks)، آدام ب. آلانی (Adam B. Ulani)، (لندن 1969)؛ «مسئله‌ی ثبات در روسیه شهری 1905-1917» (The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917)، لئوپولد هایمسن (Leopold Haimson)، در ویرایش کلایو امسلی (Clive Emsley)؛ «تعارض و ثبات در اروپا» (Conflict and Stability in Europe)، (لندن 1979)؛ «دهقانان روسیه در کارخانه 1892-1904» (Russian Peasants in the Factory 1892-1904)، تئودور فن لاهه (Theodor H. von Laue)، «مجله‌ی تاریخ اقتصادی» (Journal of Economic History)، جلد دوم (1961)، صفحه 61-80.
- 6- «ریشه‌های حزب کارگر» (The Origins of the Labour Party)، هنری پلینگ (Henry Pelling)، (آکسفورد 1965)؛ «برتری نیروی کار. طبقه‌ی کارگر بریتانیا 1850-1914» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، دیوید کینستون (David Kynaston)، (لندن 1976) صفحه 65.
- 7- برای پردازش کامل‌تر این [مسئله] یادداشت پایین را ببینید، صفحه 98-104.
- 8- به یادداشت‌های شماره‌ی 2، 3 و 4 در بالا مراجعه کنید.
- 9- یادداشت شماره 5 را در بالا ببینید.
- 10- به مقدمه‌ی دی. ای. اسمارت (D.A. Smart) در ویرایش «پانه‌کوک و مارکسیسم گارتر» (Pannekoek and Garter's Marxism)، (لندن 1978) صفحه 10f مراجعه کنید.
- 11- به یادداشت شماره 1 و 2 بالا و همچنین به یادداشت زیر، صفحه‌ی 108f، مراجعه کنید.

- 12- به یادداشت بالا، صفحه 70-47، مراجعه کنید.
- 13- «لابرینت اسپانیایی»، برنان، صفحه 220.
- 14- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا، 1918-1922» (Revolution and Counter-revolution in Italy, 1918-1922).
آدریان لیتلتون (Adrian Lyttleton) در ویرایش چارلز برتراند (Charles L. Bertrand): «شرایط انقلابی در اروپا، 1917-1922: آلمان، ایتالیا، اتریش-مجارستان» (Hungary, Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy, Austria- (مونترال 1977)، صفحه 65.
- 15- همان جا، صفحه 64f.
- 16- «برتری نیروی کار...»، دیوید کینستن، صفحه 66.
- 17- «گدیست‌ها» (Les Guesdistes)، کلود ویلارد (Claude Willard)، (پاریس 1965)، «منشاء جنبش کارگری فرانسه» (The Origins of the French Labour Movement)، برنارد ماس (Bernard Moss)، (برکلی 1976) صفحه 120f.
- 18- به یادداشت بالا، صفحه 56f مراجعه کنید.
- 19- «منشاء جنبش کارگری فرانسه»، برنارد ماس، صفحه 35-120.
- 20- «قرن عصیان‌گر» (The Rebellious Century)، چارلز تیلی، لوتیس تیلی و ریچارد تیلی، (Charles Tilly, Louise Tilly and Richard Tilly)، (لندن 1975) صفحه 120؛ «فرهنگ کارگری و سیاست کارگری: تجربه‌ی یک شهر ایتالیایی، 1915-1880» (Worker Culture and Worker Politics: the Experience of an Italian Town, 1880-1915)، دونالد بل (Donald H. Bell)، «تاریخ اجتماعی»، جلد 3، شماره یک (1978)، صفحه 7-2؛ «مبارزه طبقاتی در ایتالیا...» (Lotta di Classe)، پروکاجی (Procacci)، صفحه 23ff.
- 21- «جنبش کارگری آلمان...»، دیک گری، صفحه 310ff؛ «حزب سوسیال دمکرات در بادن» (Die Sozialdemokratische Partei in Baden)، یورگ شات (Jörg Schadt)، (هائوفر 1971)، صفحه 150؛ «درباره‌ی سازمان‌ها و فعالیت‌های جنبش کارگری آلمان، 1890-1914» (Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، دیتر فریکه (Dieter Fricke)، (لایپزیک 1912)، صفحه 73f و 210f؛ «منشاء رفرمیسم» (Sources of Reformism)، مارکس (Marks)، (با Marx اشتباه نشود)، صفحه 353ff؛ «جنبش کارگری نورنبرگ... 1868-1908» (Die Nurnberger Arbeiterbewegung 1868-1908)، گئورگ گارتنر (Georg Gärtner)، (نورنبرگ 1908)، به کرات.
- 22- «لابرینت اسپانیایی»، برنان، صفحه 216f.
- 23- به یادداشت بالا، صفحه 75f، نگاه کنید.
- 24- «رادیکالیسم در بخش مدیترانه‌ای فرانسه: صعود و سقوط آن، 1848-1914» (Radicalism in Mediterranean France: its Rise and Decline, 1848-1914)، لئو لوبارا (Leo A. Loubère)، (نیویورک 1974).
- 25- «سوسیالیسم در پرووانس 1871-1914» (Socialism in Provence, 1871-1914)، تونی جاد (Tony Judt)، (کمبریج 1979).
- 26- همان جا.
- 27- «رادیکالیسم و کارگران آلمان: کارگران فلزکار و انقلاب 1914-1923» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923)، دیک گری (Dick Geary) در ویرایش ریچارد ایوانز (Richard J. Evans): «جامعه و سیاست در آلمان [در دوره‌ی] ویلهلم» (Society and Politics in Wilhelmine Germany)، (لندن 1978) صفحه 83-276؛ «سوسیالیست چپ و انقلاب آلمان» (The Socialist Left and the German Revolution)، دیوید مورگان (David W. Morgan)، (ایتاکا، نیویورک 1975) صفحه 72؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier)، دوگن، جلد سوم، «از سال 1921 تا امروز ما» (De 1921 à nos Jours)، (پاریس 1953) صفحه 153؛ «اعتصابات در فرانسه 1830-1968» (Strikes in France 1830-1968)، ادوارد شورتر و چارلز تیلی (Edward Shorter and Charles Tilly)، (کمبریج 1974) صفحه 6-132؛ «CGT در زمان جبهه‌ی مردمی» (La CGT à l'Époque du Front Populaire)، آنتوان پراست (Antoine Prost)، (پاریس 1964) صفحه 104-104.

95؛ «کمونیسم فرانسوی 1920-1972» (French Communism 1920-1972)، رونالد تیرسکی (Ronald Tiersky)، (نیویورک 1978) صفحه 58؛ «ژاکوبین‌های جدید» (The New Jacobins)، دانیل براور (Daniel R. Brower)، (ایتا، نیویورک 1968) صفحه 87، 135 و 156؛ «اشغال کارخانه‌ها» (L'occupazione délla fabbriche)، اسپری‌یانو (P. Spriano)، (تورین 1964)؛ «تاریخچه احزاب کمونیست ایتالیا» (Storia del parti to comunista italiano)، اسپری‌یانو (P. Spriano)، (تورین 1967)؛ «آنتونیو گرامشی و ریشه‌های کمونیسم ایتالیایی» (Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism)، جان کامت (John M. Cammett)، (استامفورد 1967). برای بحث کامل‌تر یادداشت پایین، صفحه 151f، را ببینید.

28- «جنبش کارگری در رایش دوره ویلهلم» (Die Arbeiterbewegung im Wilhelmischen Reich)، گرهارد ریتز (Gerhard A. Ritter)، (برلین 1959)، صفحه 8-73؛ «یکپارچگی منفی و انتظار (attentism) انقلابی» (Negative Integration und Revolutionärer Attentismus)، دایتر گرو (Dieter Groh)، (فرانکفورت 1973)، صفحه 282f.

29- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، فصل هفتم؛ «کارگران و کارفرمایان» (Workers and Employers)، وارد و همیش فریزر (JT. Ward and W. Hamish Fraser)، (لندن 1980) صفحه 364f؛ «جنبش کارگری آلمان»، گری، صفحه 311f؛ «اتحادیه‌های آزاد کارگری، سوسیال دموکراسی و دولت» (Freie Gewerkschaften, Sozialdemokratie und Staat)، وارین (H. Varain)، (دوسلدورف 1956)؛ «درباره‌ی سازمان‌ها...» (Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، فریکه (Fricke)، صفحه 225ff؛ «تاریخچه جنبش اتحادیه‌های کارگری فرانسه» (Histoire du Mouvement Syndical Francais)، ژرژ لفرانس (Georges Lefranc)، (پاریس 1937)؛ «اتحادیه در فرانسه» (Le Syndicat en France)، پل لویی (Paul Louis)، (پاریس 1963)؛ «فرانسه در سال‌های 1848-1945» (France 1848-1945)، تئودور زلدین (Theodor Zeldin)، (آکسفورد 1973) صفحه 67-218؛ «منشاء جنبش کارگری فرانسه...»، ماس (Moss)، صفحه 151ff؛ «سندیکالیسم انقلابی و نیروی کار در فرانسه» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، پیتر استرنز (Peter N. Stearns)، (نیوبرانزویک 1971)؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier) دولایُنز (Dolléans)، جلد دو، صفحه 208؛ «جنبش کارگری اتریش...» (Die Österreichische Arbeiterbewegung)، هاتمن و کرویف، فصل‌های 5 و 6.

30- «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه 312ff؛ «سوسیال دموکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Schorske)، صفحه 10f، 128ff، 200، 203، 208، 218n، 229f و 260f و 270؛ «جریان آنارکوسندیکالیست در میان معدن‌چیان روهر 1906-1014» (Anarcho-syndikalistische Strömungen in der Ruhr 1906-1914) Bergarbeiterschaft کلاوس تِنفِلده (Klaus Tenfelde)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای که به‌جلسه‌ی دوم گروه پژوهشی SSRC در تاریخ اجتماعی مدرن آلمان در دانشگاه آنجلسی شرقی تحویل گردید، ژانویه 1979.

31- «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier) دولایُنز (Dolléans)، جلد دو، صفحه 143؛ «قرن عصیان‌گر» (The Rebellious Century)، چارلز تیلی، لوئیس تیلی و ریچارد تیلی، صفحه 121؛ «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، صفحه 120؛ «سوسیالیسم در پرووانس»، جاد (Judt)؛ «انقلاب کشاورزی» (La Révolution Agricole)، میشل آگه-لاریبه (Michel Augé-Laribé)، (پاریس 1955) صفحه 220ff و 260ff؛ «تاریخچه دهقانان فرانسوی» (Histoire des Paysans de France)، جرال و والتر (Gérard Walter)، (پاریس 1963) صفحه 422ff و 426-9؛ «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)، (La settimata rossa) احتمالاً نام کتاب (la Settimana Rossa) به‌معنی هفته‌ی سرخ است، لوتی (L. Lotti)، (فلورانس 1965) صفحه 27ff.

- 32- «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (E.J. Hobsbawm)، (لندن 1979)، فصل‌های نهم، دهم و یازدهم؛ «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، فصل ششم.
- 33- «تاریخچه جنبش اتحادیه‌های کارگری فرانسه» (Histoire du Mouvement Syndical Francais)، لفرانس (Lefranc)؛ «اتحادیه در فرانسه» (Le Syndicat en France)، لوئی (Louis)؛ «سندیکالیسم انقلابی و نیروی کار در فرانسه» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns)؛ «فرانسه در سال‌های 1848-1945» (France 1848-1945)، زلدین (Zeldin)، صفحه 67-218.
- 34- «درباره‌ی سازمان‌ها...» (Zur Organisation und Tatigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، فریکه (Fricke)، صفحه 225ff.
- 35- «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستون (Kynaston)، صفحه 43-139؛ «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (Hobsbawm)، فصل هشتم؛ «فرانسه در سال‌های 1848-1945» (France 1848-1945)، زلدین (Zeldin)، صفحه 239f؛ «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه 311f؛ «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان» (Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt)، برینگتون مور جونیور (J. Barrington Moore Jr)، (وایت پلین، نیویورک 1978)، صفحه 183.
- 36- به‌یادداشت زیر، صفحه 151ff، مراجعه کنید.
- 37- «اسپانیا»، بلینکهورن؛ «لابرینت اسپانیایی»، برنان، فصل هشتم.
- 38- «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستون (Kynaston)، صفحه 44-139؛ «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (E.J. Hobsbawm)، فصل دهم.
- 39- «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه 311؛ «بی‌عدالتی...» (Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt)، برینگتون مور، صفحه 260f؛ «سازمان‌های تجاری-ملی-دوستانه (زرد) در جنبش کارگری» (Werkvereine und wirtschaftsfridlich-nationale (gelbe) Arbeiterbewegung)، کلاوس مات‌تایر (Klaus J. Mattheier)؛ «درباره‌ی سازمان‌ها...» (Zur Organisation und Tatigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، فریکه (Fricke)، صفحه 245f؛ «راست‌ها» در دوره ویلهلم (The Wilhelmine Right)، جف الی (Geoff Elly)، در «ایوانز، جامعه و سیاست» (Evans, Society and Politics)، صفحه 121f.
- 40- «کارگران و اعتراض» (Workers and Protest)، میچل و استرنز (Mitchell and Stearns)، صفحه 148f؛ «رشد اتحادیه‌گرایی [در میان کارکنان] یقه‌سفید» (The Growth of White-Collar Unionism)، جورج سایرس باین (George Sayers Bain)، (آکسفورد 1970)، صفحه 21-11؛ «کارگران یقه‌سفید در آلمان پیش از سال 1900» (White-Collar Workers in Germany before 1900)، پیرین‌کمپر (T. Pierenkemper)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای که به‌سومین نشست گروه پژوهشی DFG/SSRC [شورای تحقیقات علوم اجتماعی/بنیاد تحقیقاتی آلمان]، «فروم شمال غرب» درباره‌ی «اقتصاد و تاریخ اجتماعی آلمان» در دانشگاه لیورپول، 1980؛ «مدیریت کسب و کار و کارکنان یقه‌سفید» (Unternehmervverwaltung und Angestelltenschaft)، یورگن کوکا (Jurgen Kocka)، (اشتوتگارت 1969)؛ «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم 1860-1914» (Town in the Ruhr. A Social History of Bochum, 1860-1914)، دیویو گرو (David Crew)، (نیویورک 1976)، صفحه 86F.
- 41- «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، برنان (Brenan)، فصل هشتم؛ «سندیکالیسم انقلابی» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns)؛ «سندیکالیسم انقلابی در فرانسه» (Revolutionary Syndicalism in France)، ریدلی (F. F. Ridley)، (کمبریج 1970).
- 42- «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، برنان (Brenan)، فصل هفتم؛ «منشاء...» (The Origins of the French Labour Movement)، برنارد ماس (Moss).

- 43- «جنبش سوسیالیستی در ایتالیا» (The Italian Socialist Movement)، هوستتر (Hostetter)؛ قرن عصیان‌گر» (The Rebellious Century)، چارلز تیلی، لوئیس تیلی و ریچارد تیلی صفحه 120-97؛ «صنعتی شدن و اعتراضات اجتماعی در ایتالیا» (Industrialisation and Social Protest in Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا» (Revolution and Counter-revolution)، لیتلتون (Lyttleton) صفحه 68.
- 44- «منشاء...» (The Origins of the French Labour Movement)، برنارد ماس (Moss) صفحه 128؛ «سندیکالیسم انقلابی» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns)، صفحه 12 و 19f؛ «سوسیالیسم و کمونیسم فرانسه» (Socialisme et Communisme Français)، کلود ویلارد (Claude Willard)، (پاریس 1967)، صفحه 67-73.
- 45- «اسپانیا»، بلینکهورن؛ «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، برنان (Brenan)، فصل‌های هفتم و هشتم؛ «جمهوری اسپانیا و جنگ داخلی 1931-1939» (The Spanish Republic and the Civil War)، گابریل جکسون (Gabriel Jackson)، (پرینستون 1965)، صفحه 17-24.
- 46- به‌یادداشت بالا، صفحه 67f، نگاه کنید.
- 47- برای بررسی سیاست فرانسه در جمهوری سوم مراجعه کنید به: «دموکراسی در فرانسه از سال 1870» (Democracy in France since 1870)، دیوید تامپسون (David Thomson)، (آکسفورد 1960)؛ «تاریخ فرانسه‌ی مدرن» (History of Modern France)، آلفرد کوبان (Alfred Cobban) جلد سوم، 1871-1962، (لندن 1965).
- 48- «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، برنان (Brenan)، صفحه 7ff و 220.
- 49- به‌یادداشت بالا، صفحه 50f، نگاه کنید.
- 50- به‌یادداشت شماره‌ی 45، کمی بالاتر، نگاه کنید.
- 51- «جمهوری اسپانیا و...» (The Spanish Republic and the Civil War)، جکسون (Jackson) صفحه 79f.
- 52- «انقلاب در دفاع از خود: رادیکالیزه شدن کارگران معدن زغال سنگ در آستوریاس، 1921-1934» (Revolution in Self-Defence: the Radicalization of the Asturian Coal Miners, 1921-1934)، آدریان شوبرت (Adrian Shubert)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «جنبش کارگری در آستوریاس» (El Movimiento Obrero en Asturias)، رویز (Ruiz).
- 53- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا» (Revolution and Counter-revolution in Italy)، لیتلتون (Lyttleton) صفحه 65.
- 54- برای جدول‌بندی مطالبات اعتصاب نگاه کنید به: «زندگی نیروی کار. کار در یک جامعه‌ی بالغ» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، پیتر/استرنز (Peter N. Stearns)، (لندن 1975) فصل نهم.
- 55- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، صفحه 135ff.
- 56- برای مجموعه گسترده‌ی آماری مراجعه کنید به: «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، ضمیمه‌ی شماره‌ی دو؛ «سندیکالیسم انقلابی» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns)، صفحه 5؛ «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، فصل نهم.
- 57- برای این نکته‌ی اخیر به‌یادداشت زیر، صفحه 123ff، مراجعه کنید. برای آمار و ارقام اعتصاب مراجعه کنید به: «اعتصابات کارگران معدن» (Die Streiks der Bergarbeiter)، آلبین گلادن (Albin Gladen) در روی‌لک (Reulecke)، «جنبش کارگری» (Arbeiterbewegung) صفحه 46-113؛ «درباره‌ی سازمان‌ها...» (Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung, 1890-1914)، فریکه (Fricke)، صفحه 63-257؛ «تاریخ وضعیت کارگران در نظام سرمایه‌داری» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، یورگن کوچزنسکی (Jürgen Kuczynski)، قسمت اول، جلد سوم، «بازنمایی موقعیت کارگران در آلمان 1871-1900» (Darstellung der Lage der Arbeiter in Deutschland von 1871 bis 1900)، (برلین 1962) صفحه 205.
- «تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، قسمت اول؛ جلد چهارم، «بازنمایی موقعیت کارگران در آلمان از سال 1900 تا 1917-1918» (Darstellung der Lage der Arbeiter in Deutschland von 1900 bis 1917/18)، (برلین 1967) صفحه 155.

- 58- برای بحث در مورد این گونه تغییرات به یادداشت زیر، صفحه 122f، مراجعه کنید.
- 59- «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، صفحه 80-68؛ «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، صفحه 3.
- 60- «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، صفحه 80-68.
- 61- «کارگران و اعتراض» (Workers and Protest)، میچل و استرنز (Mitchell and Stearns)، صفحه 168f؛ «چهارشنبه‌ی سرخ» در هامبورگ («Red Wednesday" in Hamburg)، ریچارد ایوانز (Richard J. Evans)، تاریخ اجتماعی، جلد چهارم، شماره یک (1979).
- 62- «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، صفحه 8-372؛ «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستون (Kynaston)، صفحه 132 و 163f.
- 63- «... تاریخ اجتماعی بوخوم» (A Social History of Bochum)، گرو (Crew)، فصل ششم.
- 64- «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، به کرات.
- 65- «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (EJ. Hobsbawm)، فصل‌های نهم، دهم و یازدهم؛ «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، فصل ششم.
- 66- به یادداشت زیر، صفحه 122f، مراجعه کنید.
- 67- به یادداشت زیر، صفحه 122ff، مراجعه کنید.
- 68- ادبیات گسترده‌ای در رابطه با نگرش احزاب سوسیالیست در قبال جنگ و اختلافاتی که در این مورد ایجاد شد، وجود دارد. «چپ در سوسیال دموکراسی آلمان در مبارزه برعلیه نظامی‌گری و جنگ» (Die Linken in der deutschen Sozialdemokratie im Kampf gegen Militarismus und Krieg) والتر بارتل (Walter Bartel)، (برلین 1958)؛ (حزب سوسیال دمکرات آلمان 1921-1914) (The German Social Democratic Party 1914-1921)، برلئو (A. J. Berlau)، (نیویورک 1949)؛ «انقلاب بلشویکی» (The Bolshevik Revolution)، کار (Carr)، جلد یک، فصل‌های سوم و چهارم؛ «سوسیالیسم بین‌المللی و جنگ جهانی» (International Socialism and the World War)، مرل فین‌سود (Merle Fainsod)، (کمبریج، ماساچوست 1934)؛ «سوسیال دموکراسی آلمان و دولت ملی، 1870-1920» (Die deutsche Sozialdemokratie und der nationale Staat, 1870-1920)، هرمان هایدگر (Hermann Heidegger)، (گوتینگن 1956)؛ «تشکیل انترناسیونال کمونیستی» (The Forming of the Communist International)، جیمز هالس (James W. Hulse)، (استانفورد 1964)؛ «بین‌الملل دوم» (The Second International)، جیمز جول (James Joll)، (لندن 1955)؛ «پیروزی ناسیونالیسم در حزب سوسیالیست آلمان در شام‌گاه جنگ جهانی اول» (The Triumph of Nationalism in the German Socialist Party on the Eve of the First World War)، ویلیام مایل (William Maehl)، «مجله تاریخ مدرن» (Journal of Modern History)، جلد بیست و چهارم، شماره یک (1952)؛ «کارل لیبنکشت» (Karl Liebknecht)، کارل مایر (Karl W. Meyer)، (واشنگتن DC 1957)؛ «در سوم اوت 1914» (Zum dritten August 1914)، سوزان میلر (Susanne Miller)، در آرشیو تاریخ اجتماعی، شماره 4، (1964) صفحه 23-515؛ «راهی به سوی انقلاب» (The Road to Revolution)، جان میشارک (John W. Mishark)، (دیترویت 1946)؛ «تاریخ USPD [حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان]» (Geschichte der USPD)، یوجن پراگر (Eugen Prager)، (برلین 1921)؛ «انقلاب 1918 آلمان» (The German Revolution of 1918)، رایدنر (A. J. Ryder)، (کمبریج 1967)؛ «سوسیال دموکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Schorske)؛ «ترکیب کمونیسم فرانسوی» (French Communism in the Making)، رابرت وُل (Robert Wohl)، (استانفورد 1966)؛ «ریشه‌های کمونیسم فرانسه» (Aux Origines du Communisme Français)، آنی کریگل (Annie Kriegel)، (پاریس 1964)؛ «سوسیالیسم و جنگ بزرگ» (Socialism and the Great War)، ژرژ هبیت (Georges Haupt)، (آکسفورد 1972)؛ «کارل لیبنکشت» (Karl Liebknecht)، هلموت تروت‌نوو (Helmut Trotnow)، (کلن 1980)؛ «هوگو هاسه» (Hugo Haase)، کنت کالکینز (Kenneth R. Calkins)، (دورهام، کارولینای شمالی 1980)؛ «اعلام آتش‌بس و مبارزه طبقاتی»

- (Burgfrieden und Klassenkampf)، سوزان میلر (Susanne Miller)، (دوسلدورف ۱۹۷۹)؛ «اسپارتاکسیم» (Le Spartakisme)، گیلبرت بادیه (Gilbert Badia)، (پاریس ۱۹۶۷)؛ «کارل رادک» (Karl Radek)، وارن لرنر (Warren Lerner)، (استانفورد ۱۹۷۰)؛ «گئورگ لِدبُور» (Georg Ledebour)، اورسولا راتز (Ursula Ratz)، (برلین ۱۹۶۹)؛ «سوسیالیست چپ» (Socialist Left)، مورگان (Morgan)؛ «USPD و انترناسیونال» (USPD und Internationale)، رابرت ویلر (Robert F. Wheeler)، (فرانکفورت ۱۹۷۵)؛ «سال‌های سرخ» (The 'Red Years')، لینده‌مان (Lindemann)، (برکلی ۱۹۷۴).
- 69- «احزاب سیاسی» (Political Parties)، میشل (Michels)؛ «حزب سوسیال دموکرات آلمان به‌عنوان یک مدل سیاسی» (The German Social Democratic Party as a Political Model)، نتل (J. P. Nettl)، نشریه «گذشته و آینده»، شماره 30، (۱۹۶۵) صفحه ۹۵-۶۵؛ «سوسیال دموکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Schorske)؛ «منشاء رفرمیسم» (Sources of Reformism)، مارکس (Marks)؛ [با Marx اشتباه نشود]؛ «سوسیال دموکرات‌ها...» (The Social Democrats in Imperial Germany)، راث (Roth)، مقالات مندرج در نشریه تاریخ معاصر، جلد سیزدهم، شماره ۲ (۱۹۷۸)؛ «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه ۱۵-۳۰۵.
- 70- «سوسیالیسم و کمونیسم» (Socialisme et Communisme Français)، ویلارد (Willard)، صفحه ۸-۴۲؛ «کمون پاریس، ۱۸۷۱» (The Commune of Paris, 1871)، راجر ویلیامز (Roger Williams)، (نیویورک ۱۹۶۹).
- 71- «سوسیالیسم و کمونیسم» (Socialisme et Communisme Français)، ویلارد (Willard)، صفحه ۸۵-۵۱؛ «سال‌های سرخ» (The 'Red Years')، لینده‌مان (Lindemann)، صفحه ۶f؛ «از آنارشیزم تا رفرمیسم. پُل بُروس» (From Anarchism to Reformism. Paul Brousse)، دیوید استافورد (David Stafford)، (لندن ۱۹۷۱)؛ «سندیکالیسم انقلابی» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns).
- 72- «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)، «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution)، لیتلتون (Lyttleton)، صفحه ۶۴؛ «اسپانیا»، بلینکهورن؛ «لایرنت اسپانیایی»، برنان، فصل دهم.
- 73- «ریشه‌های حزب کارگر» (The Origins of the Labour Party)، پلینگ (Pelling)؛ «اتحادیه‌گرائی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پلینگ (Pelling).
- 74- «فرهنگ طبقه‌ی کارگر و سیاست طبقه‌ی کارگر در لندن، ۱۸۷۰-۱۹۰۰» (Working-class Culture and Working-class Politics in London, 1870-1900)، گرت جونز/استدمن (Gareth Stedman Jones)، «مجله تاریخ اجتماعی»، جلد هفتم، شماره ۴ (۱۹۷۴)، صفحه ۵۰۸-۴۶۰؛ «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستون (Kynaston)، صفحه ۹-۱۰۱.
- 75- «سوسیالیسم» (Sozialismus)، اشتاینبرگ (Steinberg)، فصل ششم؛ «کتاب‌خانه‌ی کارگری و کارگران کتابخوان در آلمان دوره‌ی ویلهلم» (Arbeiterbibliotheken und Arbeiterlektüre im Wilhelmschen Deutschland)، کلاوس شونهوفن (Klaus Schönhoven)، در آرشيو تاریخ اجتماعی، جلد XVI (۱۹۷۶) صفحه ۲۰۴-۱۳۵.
- 76- به‌یادداشت بالا، صفحه ۵۰f، مراجعه کنید.
- 77- «سؤال در مورد نیروی کار» (Die Arbeiterfrage)، آدلف لیونشتاین (Adolf Levenstein)، (مونخ ۱۹۱۲).
- 78- «سوسیال دموکرات‌ها...» (The Social Democrats in Imperial Germany)، راث (Roth)، صفحه ۱۹۵.
- 79- «کارگران و اعتراض» (Workers and Protest)، میچل و استرنز (Mitchell and Stearns)، صفحه ۲۱۱.
- 80- به‌یادداشت بالا، صفحه ۱۵، مراجعه کنید.
- 81- «کارگران و کارفرماها» (Workers and Employers)، وارد و فریزر (Ward and Fraser)، صفحه ۱۰۴، ۱۶۰، ۱۶۴ و ۱۶۷.
- 82- «سوسیال دموکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Schorske)؛ «جنبش کارگری آلمان» (German Labour Movement)، گری (Geary)، صفحه ۱۱-۳۰۵؛ «سال‌های سرخ» (The 'Red Years')، لینده‌مان (Lindemann)، صفحه ۶f.

- 83- «احزاب سیاسی» (Political Parties)، میشل (Michels)؛ «حزب سوسیال دموکرات آلمان...» (The German Social Democratic Party as a Political Model)، نتل (Nettl).
- 84- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، صفحه 126.
- 85- «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution)، لیتلتون (Lyttleton)، صفحه 64.
- 86- «سوسیال دموکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Schorske)، صفحه 88-115.
- 87- یا دست‌کم پیترو/استرنز در [باره‌ی] «کارگران و اعتراض» (Workers and Protest)، میچل و استرنز (Mitchell and Stearns)، صفحه 81-164 این‌گونه استدلال می‌کند. به‌هرحال، شورتر و تیلی برای این باورند که رابطه‌ی مثبت متقابل بیش‌تری بین سازمان و گرایش به‌اعتصاب وجود دارد: «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، صفحه 10 و به‌کرات.
- 88- این نقطه‌ی مرکزی استدلال راث (Roth) در «سوسیال دموکرات‌ها...» (The Social Democrats in Imperial Germany)، است.
- 89- به‌یادداشت زیر، صفحه 15ff، مراجعه کنید.
- 90- «سخنرانی‌های رزا لوگزامبورگ» (Rosa Luxemburg Speaks) در ویرایش مری آلیس والترز (Mary Alice Walters)، (نیویورک 1970) صفحه 149f.
- 91- به‌یادداشت بالا، صفحه 53، مراجعه کنید.
- 92- «تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، جلد سوم صفحه 408ff و جلد چهارم صفحه 330f «دستمزدها در آلمان 1870-1945» (Wages in Germany 1870-1945)، گرهارد برای (Gerhard Bry)، (پرینستون 1960).
- 93- «سال‌های سرخ» (The 'Red Years')، لیندهمان (Lindemann)، صفحه 3.
- 94- در رابطه با قانون رفاه اجتماعی در آلمان نگاه کنید به: «دولت و سیاست اجتماعی» (Staat und Sozialpolitik)، بورن (Born)؛ «منشاءِ رفرمیسم» (Sources of Reformism)، مارکس (Marks) [یا Marx اشتباه نشود]، صفحه 341ff.
- 95- «شکل‌گیری یک نیروی‌کار مدرن در سلسله‌ی علیا، 1865-1914» (The Formation of a Modern Labour Force. Upper Silesia, 1865-1914)، لارنس/سُخفِر (Lawrence Schofer)، (برکلی 1975) صفحه 117.
- 96- «کارگر شهری و انقلاب صنعتی» (The Town Labourer and the Industrial Revolution)، مالکوم تومیس (Malcolm Thomis)، (لندن 1974) صفحه 192ff.
- 97- «تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، جلد چهارم صفحه 360f.
- 98- کارگر شهری...» (The Town Labourer and the Industrial Revolution)، تومیس (Thomis).
- 99- «منشاءِ رفرمیسم» (Sources of Reformism)، مارکس (Marks) [یا Marx اشتباه نشود]، صفحه 341ff.
- 100- این مسئله در مورد کنراد هانیس (Konrad Haenisch) و پُل لِنچ (Paul Lensch) در SPD مصداق داشت. در مورد بریتانیا نگاه کنید به: «کارگران و کارفرماها» (Workers and Employers)، وارد و فریزر (Ward and Fraser)، صفحه 193f.
- 101- «ارتش، صنعت و نیروی‌کار در آلمان، 1914-1918» (Army, Industry and Labour in Germany, 1914-1918)، جِردالد فلدمن (Gerald Feldman)، (پرینستون 1966) صفحه 30.
- 102- «انقلاب 1918 آلمان» (The German Revolution of 1918)، رایدِر (Ryder)، صفحه 42f.
- 103- «مبارزه‌ی طبقاتی و اشرافیت نیروی‌کار 1830-1860» (Class Struggle and Labour Aristocracy 1830-1860)، ماسِن (A.E. Musson)، «مجله تاریخ اجتماعی» شماره 3 (1976) صفحه 335-560.
- 104- «از آنارشیزم تا رفرمیسم...» (From Anarchism to Reformism. Paul Brousse)، استافورد (Stafford)، صفحه 206 و به‌کرات.

- 105- این نکته‌ی عمده‌ای است که از «حزب غیرقانونی» (*The Outlawed Party*) نشأت می‌گیرد، اثری از ورنون لیدکه (*Vernon L. Lidtke*)، (پرینستون 1966).
- 106- برای دریافت اهمیت جناح‌های مختلف در سوسیالیسم فرانسه‌ی قبل از جنگ مراجعه کنید به: «سوسیالیسم و کمونیسم» (*Socialisme et Communisme Français*)، ویلارد (*Willard*)، صفحه 51-75. به‌هرروی، می‌بایست پذیرفت که تقسیم سوسیالیست‌ها به کمونیست و سوسال دمکرات در کنگره‌ی سوسیالیست‌های تورز در سال 1920 انطباق چندانی با تقسیمات ایدئولوژیک نداشت. در این رابطه نگاه کنید به: «ریشه‌های کمونیسم فرانسه» (*Aux Origines du Communisme Français*)، کریگل (*Kriegel*).
- 107- «جنبش کارگری آلمان» (*German Labour Movement*)، گِری (*Geary*)، صفحه 15-305؛ «سوسیال دمکراسی آلمان» (*German Social Democracy*)، شورسک (*Schorske*) به کرات، به‌هرروی، در این جا بازم هم برخی احتیاط‌ها باید اعمال شود. همه‌ی شاخه‌های رادیکال پیش از جنگ SPD به USPD یا KPD نپیوستند و اختلاف بین این حزب در دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ هم چنان ناروشن است. در این رابطه مراجعه کنید به: «رادیکالیسم و ...»، گری، صفحه 3-270.
- 108- «اسپانیا»، بلینکهورن؛ «لایبرنت اسپانیایی»، برنان، فصل هشتم و دهم.
- 109- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا» (*Revolution and Counter-revolution in Italy*)، لیئتتون (*Lyttleton*) صفحه 64.
- 110- «با استفاده از دیگر روش‌ها: مبارزه‌ی قانونی بر علیه SPD در آلمان دوره‌ی ویلهلم 1890-1900» (*By Other Means: the Legal Struggle Against the SPD in WUhelmine Germany 1890-1900*)، الکس هال (*Alex Hall*)، «مجله‌ی تاریخ» جلد هفدهم (1974).
- 111- «جنبش کارگری آلمان...»، دیک گری، صفحه 308.
- 112- منشأ...» (*The Origins of the French Labour Movement*)، ماس (*Moss*) صفحه 128.
- 113- «سیاست و اقتصاد در شکل‌گیری طبقه کارگر بریتانیا» (*Politics and Economics in the Formation of the British Working Class*)، «مجله تاریخ اجتماعی»، جلد سوم (1978) صفحه 327-36.
- 114- به‌یادداشت زیر، صفحه‌ی 124، مراجعه کنید.
- 115- «احزاب سیاسی» (*Political Parties*)، میشل (*Michels*).
- 116- «سوسیال دمکراسی آلمان» (*German Social Democracy*)، شورسک (*Schorske*)، فصل پنجم.
- 117- «سازمان احزاب آلمان» (*Die Organisation der deutschen Parteien*)، نیپردی (*Th. Nipperdey*)، (دوسلدرف 1961)، صفحه 337f.
- 118- «انجمن سوسیال دموکراتیک برای حوزه انتخاباتی در دورتموند-هورده» (*Der sozialdemokratische Verein fur den Reichstags-wahtkreis Dortmund-Horde*)، رالف لُتنزکیرشن (*Ralf Lützenkirchen*)، (دورتموند 1970).
- 119- «تفسیر جامعه‌شناختی از تاریخ نیروی کار در آلمان» (*The Sociological Interpretation of German Labour History*)، ریچارد ایوانز (*Richard J. Evans*)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده.
- 120- به‌یادداشت بالا، صفحه‌ی 110f، مراجعه کنید.
- 121- برای انتقاد از راث (*Roth*) مراجعه کنید به: جنبش کارگری آلمان» (*German Labour Movement*)، گِری (*Geary*)، صفحه 15-305؛ «تفسیر جامعه‌شناختی از ...» (*The Sociological Interpretation of German Labour History*)، ایوانز (*Evans*).
- 122- «رادیکالیسم و کارگران آلمان...» (*Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923*)، گِری (*Geary*). برای ملاحظه نظریات مختلف در مورد انقلاب آلمان مراجعه کنید به: «انقلاب 1918 آلمان» (*The German Revolution of 1918*)، ریدر (*Ryder*)؛ «سوسیالیست چپ» (*Socialist Left*)، مورگان (*Morgan*)؛ «انقلاب در اروپای مرکزی» (*Revolution in Central Europe*)، کارستن (*F.L. Carsten*)، (لندن 1972)؛ «انقلاب در باوراریا» (*Revolution in Bavaria*)، آلن میچل (*Allan Mitchell*)، (پرینستون 1966)؛ «اسپارتاکسیم» (*Le Spartakisme*)، بادیه (*Badia*)؛ «خیزش

اسپارتاکیستی در ۱۹۱۹ «The Spartacist Rising of 1919»، اریک والدمن (Eric Waldman)، (میلواکی، ویسکانسن ۱۹۵۸)؛ «انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در سرزمین آلمان» (Die Novemberrevolution 1918 in Deutsch-land)، درابکین (J.S. Drabkin)، (برلین ۱۹۶۸)؛ «انقلاب در آلمان ۱۹۱۷-۱۹۲۳» (Révolution en Allemagne 1917-1923)، پی‌یر برووی (Pierre Broué)، (پاریس ۱۹۷۱)؛ «مشکلات انقلاب آلمان» (Problems of the German Revolution)، روریپ (R. Rurup)، نشریه تاریخ معاصر (۱۹۶۸)؛ «هامبورگ انقلابی» (Revolutionary Hamburg)، ریچارد گمفورت (Richard Comfort)، (استامفورد ۱۹۶۶)؛ «خیانت به انقلاب» (Die verratene Revolution)، سباستین هامفتر (Sebastian Haffner)، (فرانکفورت ۱۹۷۱)؛ «شوراهای کارگری در سیاست داخلی آلمان» (Die Arbeiterr&te in der deutschen Innenpolitik)، ابرهارد کلب (Eberhard Kolb)، (دوسلدورف ۱۹۶۲)؛ «سرعت عملیات در انقلاب نوامبر» (Betriebsräte in der Novemberrevolution)، پی‌تر فن ارتزن (Peter von Oertzen)، (دوسلدورف ۱۹۶۳)؛ «USPD و...» (USPD und Internationale)، ویلر (Wheeler)؛ «سندیکالیسم و کمونیسم چپ در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۳» (Syndikalismus und Linkskommunismus von 1918-1923)، مانفرد باک (Manfred Bock)، (مایزنهایم، گلان ۱۹۶۹)؛ «جنبش کارگری و اطلاعات» (Arbeiterbewegung und Intelligenz)، گوتفرد مِرگنر (Gottfried Mergnei)، (استارنبرگ ۱۹۷۳)؛ «انقلاب و جمهوری شوروی در مونیخ» (Revolution und Räterepublik in München)، ویرایش گرهارد اشمولزه (Gerhard Schmolze)، (دوسلدورف ۱۹۶۹)؛ «انقلاب آلمان» (Die deutsche Revolution)، گرهارد ریتز و سوزان میلر (Gerhard A. Ritter and Susanne Miller)، (فرانکفورت ۱۹۶۸)؛ «رادیکالیسم کارگری: دو نوع رادیکالیسم در جنبش کارگری آلمان» (Arbeiterradikalismus: Zwei Formen von Radikalismus in der deutschen Arbeiterbewegung)، ابرهارد لوکاس (Erhard Lucas)، (فرانکفورت ۱۹۶۷)؛ «روهر و انقلاب در منطقه صنعتی راین-وستفالی ۱۹۱۲-۱۹۱۹» (The Ruhr and Revolution in the Rhenish-Westphalian Industrial Region 1912-1919)، یورگن تامپکه (Jurgen Tampke)، (لندن ۱۹۷۹).

123- «رادیکالیسم و کارگران آلمان...» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923) (Geary) صفحه 268ff.

124- «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستین (Kynaston)، صفحه 163؛ «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، صفحه 131؛ «کارگران و کارفرماها» (Workers and Employers)، وارد و فریزر (Ward and Fraser)، صفحه 160.

125- «سندیکالیسم انقلابی» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، استرنز (Stearns)، صفحه 18.

126- «دستمزدها در آلمان...» (Wages in Germany 1870-1945)، برای (Gerhard Bry)، صفحه 73؛ تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، جلد چهارم صفحه 330f.

127- برای آمار و ارقام مربوط به‌بستن در کارخانه‌ها به‌روی کارگران مراجعه کنید به: «تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، جلد چهارم صفحه 143f.

128- «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستین (Kynaston)، صفحه 152f.

129- به‌یادداشت بالا، صفحه 115، مراجعه کنید؛ هم‌چنین نگاه کنید به: «تاریخ وضعیت کارگران...» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus)، کوچزنسکی (Kuczynski)، جلد چهارم صفحه 360f و 372.

130- به‌یادداشت بالا، صفحه 76، مراجعه کنید.

131- «شکل‌گیری یک نیروی کار مدرن...» (The Formation of a Modern Labour Force. Upper Silesia, 1865-1914)، سِخفِر (Schofer)، صفحه 134f.

132- «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، فصل

- 133- «شکل‌گیری یک نیروی کار مدرن...» (The Formation of a Modern Labour Force. Upper Silesia, 1865-1914)، اسخفر (Schofer)، صفحه 18-111؛ «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، صفحه 195-200.
- 134- به‌یادداشت بالا، صفحه 151f، مراجعه کنید.
- 135- «برتری نیروی کار...» (King Labour. The British Working Class 1850-1914)، کینستین (Kynaston)، صفحه 65ff؛ «زندگی نیروی کار...» (Lives of Labour. Work in a Maturing Industrial Society)، استرنز (Stearns)، صفحه 6-122؛ «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (Hobsbawm)، صفحه 62-355.
- 136- «برتری نیروی کار...»، کینستین، صفحه 65ff؛ «زندگی نیروی کار...»، استرنز، صفحه 69-126، 193f و 219f.
- 137- «ساختارهای اجتماعی-اقتصادی در بخش صنعت و پتانسیل‌های انقلابی 1917-1922» (Socio-economic Structures in the Industrial Sector and Revolutionary Potentialities, 1917-1922)، جرالد فلدمن (Gerald D. Feldman)، در ویرایش چارلز برتراند (in Charles L. Bertrand): «شرایط انقلابی در اروپا 1917-1922: آلمان، ایتالیا، اتریش-مجارستان» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy, Austria-Hungary)، (مونترال 1977)، صفحه 160f.
- 138- اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، صفحه 8-134؛ «زندگی نیروی کار...»، استرنز، 322ff.
- 139- «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا» (Revolution and Counter-revolution in Italy)، لیتلتون (Lyttleton)، صفحه 64ff؛ (La settimana rossa) احتمالاً نام کتاب (la Settimana Rossa) به‌معنی هفته‌ی سرخ است، لوتی (Lotti). در رابطه با روسیه به‌یادداشت بالا، صفحه 79، مراجعه کنید.
- 140- «رادیکالیسم و کارگران آلمان...» (Radicalism and the German Worker:...)، گری (Geary)، صفحه 279f؛ «فدراسیون کارگران فلزکار در آلمان» (Der deutsche Metallarbeiterverband)، فریتز آپل (Fritz Opel)، (هانوفر 1962)؛ «هامبورگ انقلابی» (Revolutionary Hamburg)، گمفورت (Comfort)، به‌کرات.
- 141- «جریان آنارکوسندیکالیست در میان...» (Anarcho-syndikalistische Strömungen in der Ruhr Bergarbeiterschaft 1906-1914) کلاوس تنفیلده (Klaus Tenfelde).
- 142- «فدراسیون فلزکاران 1913-14» (La Fédération des Métaux, 1913-14)، گراس (C. Gras)، در «جنش‌های اجتماعی» (Mouvement Social)، (دسامبر 1971).
- 143- جنگ لیبی، بحران رفرمیسم و پیروزی آشتی‌ناپذیری» (La guerra libica, la crisi del riformismo e la vittoria degli intransigenti)، دی‌نوترتی (M. Degl'Innocenti)، در «مطالعات تاریخی» (Studi storici) شماره 3 (1972)، صفحه 6-502.
- 144- «رادیکالیسم و کارگران آلمان...» (Radicalism and the German Worker:...)، گری (Geary)، صفحه 83-276؛ «اتحاد کارگران» (Labouring Men) هابسباوم (Hobsbawm)، صفحه 360؛ «اشغال کارخانه‌ها» (L'occupazione delle fabbriche)، اسپریانو (Spriano)؛ «آنتونیو گرامشی و...» (Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism)، کامت؛ «ساختارهای اجتماعی-اقتصادی در بخش صنعت و...» (Socio-economic Structures in the Industrial Sector and Revolutionary Potentialities, 1917-1922)، فلدمن (Feldman)، صفحه 6-160؛ «اولین جنبش نمایندگان اتحادیه‌ها» (The First Shop Stewards' Movement)، جیمز هینتون (James Hinton)، (لندن 1973)؛ «جنبش نمایندگان اتحادیه‌ها و کنترل کارگری» (The Shop Stewards' Movement and Workers' Control)، پریبیچوچ (B. Pribicevic)، (آکسفورد 1956)؛ «USPD و...» (USPD und Internationale)، ویلر (Wheeler)، صفحه 255f. به‌هرروی، این‌که مهارت‌زدائی تا چه میزان نقطه‌ی مرکزی مبارزه‌جویی فلزکاران در آلمان بود، سؤال‌برانگیز بود. رابرت ویلر (Robert F. Wheeler) —در کتاب «ساختار اجتماعی جنبش کارگری در آغاز جمهوری وایمار» (Zur sozialen Struktur der Arbeiterbewegung am Anfang der Weimarer

- (Republik, ویرایش هانس مومسن، دیتمار پتزین و برنرد وایسبرود (Hans Mommsen, Dietmar Petzina and Bernd Weisbrod): «سیستم‌های صنعتی و تحولات سیاسی در جمهوری وایمار» (Industrielles System und politische Entwicklung in der Weimarer Republik), (دوسلدروف ۱۹۷۴) صفحه ۱۸۵ – ادعا می‌کند که مهارت‌زدائی ربطی به‌مورد سولینگن نداشت، اما به‌نگرانی‌های نمایندگان اتحادیه‌ها از انقلاب در برلین مربوط بود.
- 145 – «جریان آنارکوسندیکالیست در میان...» (Anarcho-syndikalistische Strömungen in der Ruhr Bergarbeiterschaft 1906-1914) کلاوس تنفیلده (Klaus Tenfelde)؛ در رابطه با روسیه به‌یادداشت ۱۴۳ (فصل دوم) و برای اطلاعات بیش‌تر نیز به‌یادداشت ۱۴۴ (فصل دوم) مراجعه کنید.
- 146 – «رادیکالیسم و کارگران آلمان...» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution (1914-1923) گری (Geary) صفحه ۸۳-۲۷۶؛ «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «سال‌های سرخ» (The 'Red Years')، لینده‌مان (Lindemann)، صفحه ۷۰-۲۵۳؛ «جنبش کارگری و قیام» (Arbeiterbewegung und Aufstand)، لودویگ هانس-اولرینخ (Hans-Ulrich Ludewig)، (هوزوم ۱۹۷۸) صفحه ۸۴؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier) دولاپینز (Dolléans)، جلد سوم، صفحه ۱۵۲ff؛ «اعتصابات» (Strikes)، شورتر و تیلی، صفحه ۶-۱۳۲؛ “CGT”، آنتوان پروست (Antoine Prost)، صفحه ۶۶ و ۱۰۴.
- 147 – بازنمائی کلاسیک این نکته در کتاب «آگاهی کارگر و سازمان‌های صنفی: مصور توسط جورج فیشر/ای. جی ۱۸۹۰-۱۹۳۰» (Arbeiterbewusstsein und gewerkschaftliche Organisation: Dargestellt am Beispiel der Georg Fischer AG (1890-1930) قابل دست‌یابی است، (گوتینگن ۱۹۷۸).
- 148 – «جنگ روهر از سال ۱۹۲۰» (Der Ruhrkrieg von 1920)، جورج الیاسبرگ (George Eliasberg)، (بن ۱۹۷۴) صفحه ۴۸؛ «روهر: از صلح اجتماعی تا انقلاب اجتماعی» (The Ruhr: From Social Peace to Social Revolution)، بررسی و مطالعات اروپائی شماره چهارم (۱۹۸۰).

4

جنگ، انقلاب و پیدایش کمونیسم

مقدمه

نخستین جنگ جهانی را اغلب به عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ اروپا و در واقع همانند گسستی ژرف از سیاست رژیم کهن در دوره‌ی پیش از جنگ در نظر می‌گیرند. این امر همان اندازه درباره‌ی مورد تاریخ جنبش نیروی کار قابل تعمیم است که در دیگر عرصه‌های پژوهش، و به‌ویژه برای آن تاریخ‌نویسانی کاربرد دارد که درباره‌ی نیروی کار در اروپا براین باورند که طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی پیش از سال 1914 به طرز غالب رفرمیست شده بود. زیرا سال‌های بین دو جنگ شاهد عمده‌ترین خیزش‌های سیاسی و اجتماعی در حافظه‌ی زنده‌ی [زمان خویش] بود. در واقع، بسیاری از معاصران با نگاه به گذشته‌ای که آرامش متصور دوره‌ی انگلستان زمان ادوارد یا آلمان دوره‌ی ویلهلم را در نظر داشتند، در مقایسه‌ی شرایط معاصر با آن شرایط، نامساعد بودن شرایط حاضر را نتیجه می‌گرفتند. آشکار است که این‌گونه تفکرات تا اندازه‌ی زیادی واهی است؛ نوعی نوستالژی طبقات بالاتر جامعه است که افتراق در ثروت در آن بسیار شدید بوده و بخش‌های عمده‌ای از مردان اروپائی و حتی بیش‌تر از آن‌ها زنان اروپائی - از حقوق شهروندی محروم می‌شدند. لیکن این امر حقیقت دارد که سیاست در دوره‌ی بین دو جنگ به طرز بی‌سابقه‌ای در بسیاری از کشورهای اروپائی خشونت‌بار شد. در جناح راست سیاسی، رژیم‌های خودکامه و اقتدارگرا قدرت را در بخش عمده‌ای از اروپای شرقی به دست آوردند، درحالی‌که واکنش بیش‌تر مردمی و تعصب‌آلود، در سال 1922 موسولینی را در ایتالیا سر کار آورد و 11 سال پس از آن شاهد پیروزی نازیسم نیز هستیم. در جناح چپ، انبوه احزاب کمونیست در فرانسه، آلمان و ایتالیا پدید آمدند؛ درحالی‌که جنبش بین‌المللی انقلابی تازه‌ای موسوم به بین‌الملل سوم تحت نظارت لنین و بلشویک‌های روسی شکل گرفت. از همه‌ی این‌ها مشهورتر دو انقلاب در روسیه

در ۱۹۱۷ بود. اولی - انقلاب فوریه - صرفاً رژیم استبدادی تزاری را برکنار کرد؛ اما دومی، تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ بود که نخستین دولت کارگری سوسیالیستی را در جهان بنیان نهاد و وحشتی در دل‌های بورژوازی اروپا افکند. انقلاب‌های دیگر به دنبال آن در *آطریش و آلمان* در سال ۱۹۱۸ صورت گرفت که قدرت در آن از سوی شوراهای کارگران و سربازان به تصرف درآمد؛ و اگرچه هیچ کدام از این کشورها شاهد دیکتاتوری موفقیت‌آمیز پرولتاریا نبودند، [اما] رشته‌ای از قیام‌های طبقه‌ی کارگر در *آلمان* طی ۵ سال بعد رخ داد. *مجارستان* انقلاب سوسیالیستی ناموفقی را در سال ۱۹۱۹ تجربه کرد، درحالی‌که *ایتالیای* روستائی و شهری به تصرف ناآرامی‌های انبوه در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ درآمد؛ ناآرامی‌ای که با تصرف زمین از سوی پرولتاریای روستائی و اشغال کارخانه در تورین و میلان صنعتی مشخص می‌شود. معدن‌چیان *فرانسوی*، فلزکاران و کارگران ساختمانی در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ درگیر امواج انبوه اعتصابات شدند؛ و بعضی آنارکوسندیکالیست‌ها معتقد بودند که جمهوری سرمایه‌داری توسط اعتصاب‌های عمومی انقلابی در شرف سرنگونی است که این به نوبه خود هزاره‌ی سوسیالیستی جدید را آغاز خواهد کرد. در سال ۱۹۳۴ نخستین جمهوری *آطریش* با جنگ داخلی ردیلانه‌ای درهم شکست که در آن جنبش شجاعانه‌ی نیروی کار به دست اپوزیسیون فاشیستی و کشیشی-محافظه‌کار متحدش شکست خورد. در *اسپانیا* حتی ستیز مشهورتر و خون‌ریزتری در ۲ سال بعد آغاز شد و شاهد تجربه‌های انقلابی رادیکال در *کاتالونیایی* که در اختیار آنارشیست‌ها بود، شدیم: بورژوازی محلی برای بقای خود مجبور شد به لباس پرولتاریا درآید. در همان سال تشکیل دولت «جبهه‌ی مردمی» در *فرانسه* بزرگ‌ترین اعتصاب را در تاریخ *فرانسه* پیش از سال ۱۹۶۷ آغاز کرد، موج اعتصابی که بیش از ۲ میلیون کارگر را درگیر کرد که بسیاری از آن‌ها کارخانه‌ها را اشغال کردند. در مقایسه با این، *بریتانیایی* بین دو جنگ از فقدان نسبی ستیز اجتماعی تلخ برخوردار بود، لیکن تنها فقدان نسبی. در پایان جنگ «کناره‌ی سرخ رود کلاید» شاهد جنبش نمایندگان اتحادیه‌های مبارزه‌جو بود که صنعت را تحت نظارت خود داشتند، درحالی‌که در *گلاسگو* شاهد امتیازات اکتسابی در انتخابات توسط کمونیست‌های محلی بودیم. بین سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ در نتیجه‌ی اقدام اعتصابی بیش از ۳۵ میلیون روز هرسال در *بریتانیا* از دست رفت؛ درحالی‌که در ۵ سالی پس از آن ۱۹۲۰ آمد، معدن‌چیان درگیر در ده‌ها مرافعه‌ی صنعتی بودند که گاهی به مطالباتی برای ملی کردن معادن انجامید و به طرزی نامناسب نام «اعتصاب عمومی» سال ۱۹۲۶ را بر خود گذاشت و در آن‌جا اوج گرفت. در نتیجه حزب کمونیست که در واقع بسیار کوچک بود، به سرعت شروع به عضوگیری کرد، درحالی‌که جنبش اقلیت ملی در پی ایجاد اپوزیسیونی در درون اتحادیه‌ها با رهبری موجود آن‌ها بود.

اگرچه جنبش نیروی کار در این دوره بسیار دور از انقلاب جهانی بود، [اما] بازهم بار دیگر از توسعه‌ی کمی بی‌سابقه‌ای برخوردار گردید. تا سال ۱۹۳۹ حزب کارگر *بریتانیا* که در این زمان مطابق با بند چهارم اساس‌نامه‌اش متعهد به ملی کردن شده بود، تعداد ۴۵۰ هزار عضو داشت، درحالی‌که اعضای اتحادیه‌های کارگری مرتبط با آن البته به طرز نامحدودی خیلی بیش‌تر از این‌ها بود. در *آلمان* «اتحادیه‌های کارگری آزاد» در دهه‌ی ۱۹۲۰ بیش از ۹ میلیون کارگر را به عضویت خود داشت. در *اسپانیا* CNT که در سال ۱۹۱۴ تنها موفق به جذب ۱۵ هزار کارگر شده بود، در ۴ سال پس از آن به رقم حیرت‌آور بیش از یک میلیون عضو دست یافت؛ درحالی‌که حزب سوسیالیست

اسپانیا در اوائل دهه‌ی ۱۹۳۰ به سرعت بسیار زیاد رشد کرد. توسعه‌ی سازمان اتحادیه‌ای در ایتالیا (CGL) به همین اندازه شگفت‌آور بود: از حدود ۲۵۰ هزار نفر عضو در سال ۱۹۱۴ توانست به بیش از ۲ میلیون عضو کارگر در اکتبر ۱۹۲۰ دست پیدا کند. در جریان خیزش‌های سیاسی فرانسه در سال ۱۹۳۶ عضوگیری حزب کمونیست فرانسه (PCL) تنها طی یک سال کم‌تر از ۲۰۰ هزار نبود، درحالی‌که جنبش اتحادیه‌ای که قبلاً به دو قسمت سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی در اوائل سال ۱۹۲۱ تقسیم شده بود، از نو یک‌پارچه شد و تعداد اعضایش را در طی چند ماه از حدود ۷۵۰ هزار نفر به رقم حیرت‌آور ۴ میلیون افزایش داد [۱].

بنابراین، روشن است که پس از سال ۱۹۱۴ هم در جهت رادیکالیزه شدن بعضی از بخش‌های طبقه‌ی کارگر اروپا و هم برای درگیر شدن بخش‌های هرچه گسترده‌تر نیروی کار در سیاست اعتراضی اتفاقاتی به وقوع پیوست. توضیحی که بارها توسط مورخان به میان کشیده می‌شود، این است که رویدادهای نخستین جنگ جهانی نقشی اساسی در این فرآیندها داشتند.

تأثیر جنگ

شوق و شور اولیه برای جنگ که طبقه‌ی کارگر اکثر ملت‌های اروپائی از خود نشان دادند، نسبتاً به سرعت فروکش کرد، به‌ویژه در اروپای شرقی و اروپای غربی؛ دلایل نسبتاً آشکاری برای این امر وجود دارد و بسیار روشن است که این دلایل با پریشانی مادی مرتبط بودند. محاصره‌ی آلمان توسط ناوگان متحدین غربی به پریشانی نسبتاً شدیدی در تدارکات مواد غذایی انجامید، کمبودی که با پس کشیدن نیروی کار مبارز از روستاها تشدید شد. این محاصره در کشوری که مدت‌ها وابستگی شدیدی به واردات مواد غذایی از خارج داشت، پس از متارکه‌ی موقت و نیز تا امضای نهائی صلح ورسای در نیمه‌ی سال ۱۹۱۹ به‌طور مؤثر و چشم‌گیری ادامه یافت. گرسنگی یا رژیم غذایی نامناسب که با شیوع وسیع آنفلانزا تلفیق شد و هزاران نفر را در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ به‌گور فرستاد، شرایط ترسناکی را در بسیاری از قسمت‌های رایش پدید آورد: در ژانویه ۱۹۱۹ یک کودک از هر ۳ کودک تازه‌تولد یافته جان می‌دادند، درحالی‌که مرگ و میر این‌گونه کودکان در دوسلدرف که به‌ویژه از کمبود مواد غذایی و سوخت به‌شدت رنج می‌برد، در آن زمستان وحشت‌ناک به رقم ۸۰ درصد رسید [۲]. زمستان‌های بازهم سخت‌تر روسیه در تلفیق با کمبود مواد غذایی و سوخت که به‌نوبه‌ی خود نه تنها با مسائل جنگ وخیم‌تر می‌شد، بلکه با ناآرامی نیروی کار شدت نیز می‌یافت، زمینه‌ای برای انقلاب‌های مشهور سال ۱۹۱۷ فراهم آورد که یکی از پی‌دیگری سرنگونی حکومت تزاری و سپس دولت موقت کرنسکی را به‌همراه داشت [۳].

البته این سطح از گرسنگی در اروپای غربی هیچ‌گاه پیش نیامد؛ ولی حتی همین کمبود مواد غذایی نیز یکی از علت‌های متعددی بود که هستی طبقه‌ی کارگر را با مصیبت مواجه می‌کرد، و [بالاخره] آن‌چه موجب ناآرامی‌های انبوه صنعتی شد، تورم بود. بهترین ثبت این رویداد در اروپای غربی است که ضربه‌ی شدیدی به آن وارد آورد. شاخص هزینه‌ی زندگی در آلمان (سال ۱۹۰۰ برابر با ۱۰۰) که در سال ۱۹۱۳ به ۱۳۰ رسیده بود، ۳ سال پس از شروع تورم بی‌سابقه، در پایان جنگ به سطح ۴۰۷ رسید؛ اما این میزان از تورم در مقایسه با گسترش‌های بعدی و به‌ویژه

در مقایسه با تورم فوق‌العاده‌ی سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ چیزی به حساب نمی‌آمد. در نتیجه، افزایش دستمزدها از افزایش قیمت [کالاها] عقب افتاد: میانگین دستمزدهای واقعی در آلمان در جریان نخستین جنگ جهانی ۵۵ درصد سقوط کرد، و در سال ۱۹۲۱ هنوز هم ۱۰ درصد پایین‌تر از سطح پیش جنگ بود [۴]. این مسئله محرکی اساسی برای اقدام اعتصابی بود که در شرایط آلمان پس از جنگ هم‌چنان که خواهیم دید - به‌نوبه‌ی خود دیباچه‌ای بر رادیکالیسم سیاسی به حساب می‌آمد [۵]. کارگر فرانسوی در مقایسه با همسایه آلمانی‌اش به‌مراتب کم‌تر از ویرانی‌های تورم رنج می‌برد، اما او هم به‌هرحال - در رنج و عذاب بود: شاخص هزینه‌ی زندگی که در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی ۱۰۰ بود تا آوریل ۱۹۲۰ به ۶۰۰ افزایش پیدا کرد و بازهم عامل عمده‌ای در ایجاد موج اعتصابی انبوه در آن سال به حساب می‌آمد [۶]. تورم افسارگسیخته در افزایش قیمت‌ها - هم‌چنین زمینه‌ای را شکل داد تا در سال ۱۹۲۰ کارخانه‌ها در میلان و تورین از سوی کارگران مهندسی تصرف گردد [۷]. تا آن‌جا که پای کمبودهای دوره‌ی جنگ و بدهی‌های دولتی در میان است، این مسئله تورم را ایجاد می‌کرد؛ بنابراین جنگ عاملی برای رادیکالیزه شدن نیروی کار بود.

شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر اروپا به‌شیوه‌های دیگری نیز بر اثر جنگ تأثیر منفی گرفت. دولت‌ها برای ادامه‌ی موفقیت‌آمیز جنگ و به‌منظور حفظ تولید سلاح در سطح نهایت [ممکن]، قوانین حفاظتی نیروی کار را معلق ساختند و روز کار را نیز طولانی‌تر کردند. نه تنها نارضائی از سوی کارگران خط تولید یکی از پیامدهای این مسئله بود، بلکه افزایش نرخ حوادث ناشی از کار را نیز به دنبال داشت: در آلمان این نرخ به‌طور میانگین ۵۰ درصد افزایش یافت [۸]. منشأ دیگری برای نارضائی طبقه‌ی کارگر در آلمان در همان زمان تلاش برای محدود ساختن تحرک نیروی کار بود که از طریق تبصره‌های «قانون خدمت کمکی» در سال ۱۹۱۶ اعمال می‌شد، و به‌ویژه باعث خشم کارگران فلزکار ماهر گردید؛ کارگرانی که از موضع نیرومند خود در بازار کار برای بیرون کشیدن بالاتر دستمزد از [جیب] کارفرمایانی که می‌کوشیدند برای کسب خدمات آن‌ها رقابت کنند، استفاده می‌کردند. این نکته‌ی اخیر به‌نکته‌ی دیگری که نسبتاً متناقض به‌نظر می‌رسد، منجر گردید. کارگران ماهری از این دست با خشم و نفرتی که از نظارت روزافزون بر کارخانه داشتند، با سطحی از تورم روبرو بودند که حتی دستمزدهای نسبتاً بالای آن‌ها را نیز به‌سرعت خنثی می‌کرد و بدین‌سان موجب شکایت آن‌ها می‌شد؛ اما مهارت‌هایشان به آن‌ها چنان جای‌گاه چانه‌زنی نیرومندی در بافت تلاش ملت در آن زمان برای به‌حداکثر رساندن تولید مهمات - داده بود که اعتصاب هرچه بیش‌تر مصیبت‌بار می‌شد.

کمبود مواد غذایی، تورم، ساعات کار طولانی‌تر، تشدید مقررات دولتی برای تحرک نیروی کار - همه‌ی این چیزها باعث شد تا نارضائی طبقه‌ی کارگر برانگیخته شود و - علی‌رغم وجود دشمن خارجی - خود را به‌صورت مبارزه‌جویی صنعتی بیان کند. در بریتانیا کارگران مهندسی در ماه فوریه ۱۹۱۵ به‌مدت دو هفته در کرانه‌ی رود کلاید در مخالفت با دستورات رسمی اتحادیه دست به‌اعتصاب زدند. ۳ ماه پس از آن ۲۰۰ هزار معدن‌چی در جنوب ویلز به آن‌ها پیوستند [۹]. فرانسه در سال ۱۹۱۷ شاهد موجی از ناآرامی در کارخانه‌ها بود [۱۰]. دولت‌های /طریش و آلمان خود را پس از سال ۱۹۱۶ با اعتصاب‌هایی به‌ویژه در میان کارگران فلزکاری - در کارخانه‌های مهمات‌سازی مواجه دیدند و تا ژانویه ۱۹۱۸ موج‌های اعتصاب ابعاد بسیار گسترده‌ای در این هردو این کشور داشت. علاوه بر این،

مطالبات این امواج اعتصاب دیگر ماهیتی صرفاً اقتصادی نداشت، بلکه خواهان پایان دادن به جنگ، اصلاحات سیاسی و به‌ویژه در *اطریش* و *رایش آلمان* خواهان دموکراتیزه کردن [جامعه] نیز بودند [11].

این نکته‌ی اخیر اهمیت ویژه‌ای دارد. در بافتار جنگ شکوه‌های اقتصادی در اغلب موارد ضرورتاً به‌اقدام اتحادیه‌ای و هم‌چنین سیاسی می‌انجامد. کارگران در وحله‌ی نخست با مطالبه‌ی پاسخ به‌سؤالات خود آغاز کردند که چرا آن‌ها باید قربانی شوند تا دولتی نجات یابد که به‌هیچ‌وجه نماینده‌ی منافع آن‌ها نیست و براساس ساختاری غیردموکراتیک عمل می‌کند. بدین‌سان، تصادفی نبود که اعتصابیون روسی، *آلمانی* و *اطریشی* نه تنها خود را با اندازه‌ی جیره‌بندی نان و بسته‌های دستمزدشان، بلکه هم‌چنین با اصلاحات سیاسی نیز مرتبط می‌دیدند. دوم، این واقعیت که بسیاری از مسائل مادی این دوره را مستقیماً می‌توان به‌تأثیر جنگ نسبت داد، دوباره موجب این شد تا کارگران مطالبات خود را در مقابل دولت‌ها قرار دهند: زیرا جنگ را دولت‌ها به‌راه می‌اندازند و پیمان‌های صلح را نیز دولت‌ها امضا می‌کنند. امتناع دولتی برای پایان دادن به‌جنگ می‌توانست به‌سرنگونی‌اش منجر شود: این امر اساساً همان چیزی است که در روسیه هم در فوریه و هم در اکتبر 1917 رخ داد. به‌گونه‌ای مشابه، این واقعیت که رییس جمهور ویلسن و متحدینش از انعقاد قرارداد صلح با قیصر امتناع ورزیدند، محرک نیرومندی فراهم آورد تا جنبش‌ها در نوامبر 1918 اصلاحات دموکراتیک در *آلمان* را مطالبه کنند.

جنگ دشواری‌های اقتصادی را به‌همراه آورد و گاهی اوقات این دشواری‌ها وارد عرصه‌ی سیاسی نیز می‌شد. به‌هرروی، مسئله صرفاً شرایط وحشت‌ناک کارخانه و تورم نبود که نارضائی را در مقیاسی ایجاد کرد که در دوره‌ی بین 1917 و 1920 اروپا را به‌انفجار رساند. در دوره‌ی جنگ عامل دیگری هم وجود داشت که به‌تغییرات ساختاری در صنایع بعضی از دولت‌های اروپائی ارتباط پیدا می‌کرد. یکی از این‌گونه تغییرات جاری شدن انبوه نیروی کار جدید به‌بخش‌هایی از صنعت بود که بین سال‌های 1914 و 1918 متحمل توسعه‌ی چشم‌گیری شده بودند. اقتصاد *اسپانیا* از رونقی بسیار چشم‌گیر در سال‌های جنگ برخوردار شد، تاندا‌های در نتیجه‌ی بی‌طرفی این کشور در جنگ که آن را به‌فراهم‌کننده‌ی کالاهای تولید شده برای سراسر اروپا تبدیل کرد [12]. افزایش تقاضا در زمان جنگ توسعه‌ی عمده‌ای را در بخش صنایع سنگین شمال *ایتالیا* موجب گردید که افزایش انبوه نیروی کار در کارخانه‌های بزرگ فلزکاری و آهن و فولاد در میلان و تورین و جنوا را به‌دنبال داشت [13]. این رشد تاحدودی ناشی از افزایش سطح تحرک اتحادیه‌ای بود که در آغاز این فصل آن را توصیف کردیم. این رشد هم‌چنین مقدمه‌ای بود بر مبارزه‌جویی به‌شیوه‌های متعدد. استخوان‌بندی مبارزه‌جویی صنعتی و رادیکالیسم سیاسی در *ایتالیا*ی این زمان از شهرهای کوچک با سنت‌های صنعت‌گری رادیکال به‌کارگران مهندسی - اعم از ماهر یا نیمه‌ماهر - در کارخانه‌های بزرگ انتقال یافت: این‌ها کارگرانی بودند که کارخانه‌ها را در 1920 به‌تصرف درآوردند، اغلب بدون دستور رسمی اتحادیه‌ها و گاهی در مخالفت با دستور اتحادیه‌ها چنین کردند؛ همین‌ها بودند که به‌بدنه‌ی حزب کمونیست *ایتالیا* تبدیل شدند [14]. توسعه‌ی مشابهی را می‌توان در *آلمان* زمان جنگ مشاهده کرد. تمرکز ناگهانی کارگران در کارخانه‌های عظیم از مشخصه‌های کنسرن/سن از [گروه‌بندی] *کروپ* بود، درجائی که نیروی کار از رقم قابل توجه 34 هزار نفر در سال 1914 فقط 4 سال پس از آن به‌رقم 100 هزار نفر افزایش یافت. به‌شیوه‌ای مشابه کارخانه‌ی مهندسی *تایسن* در *موله‌ایم* واقع در *روهر* در همین دوره از 3 هزار نفر کارگر به 26 هزار و 500 نفر افزایش یافت. کارهای مهندسی

عظیم و الکتروتکنیکی در برلین توسعه یافت، درحالی‌که تمرکز تازه‌ای از کارگران صنعت شیمی در لورکوزن و مرزبرگ رخ داد و مشهورترین همه‌ی این‌ها کارخانه‌ی غول‌آسای BASF در لئونا بود. این کارخانه‌های جدید در فلزکاری، مواد شیمیایی و صنایع الکتریکی اغلب یک رشته فنون تولید را به‌کار می‌گرفتند که هنری فورد در ایالات متحده پیش‌آهنگ آن بود. این صنایع هم‌چنین از نسل جوان کارگران عضوگیری می‌کردند: در سال ۱۹۱۳ تعداد کارکنان ۱۴ تا ۱۶ ساله‌ی صنعت فلزکاری آلمان ۱۰/۷۲۸ نفر بود که طی ۴ سال بعد به‌رقم بیش از ۱۸ هزار نفر افزایش یافت، درحالی‌که در صنایع شیمی که نخست به‌رقم واقعاً برجسته‌ای دست یافت؛ هم‌چنان که یکی از کارفرمایان نیروی کار در دوره‌ی جنگ اشاره می‌کند، این رقم از جوانانی در همان گروه سنی از ۱۱۷۹ نفر به ۴۲۰۴ نفر افزایش یافت. افزایشی به‌همین نسبت چشم‌گیر در وضعیت استخدامی نیروی کار زنان در بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ رخ داد، اگرچه لوايح جلوگیری از تحرک نیروی کار در پایان جنگ بسیاری از کارگران جدید زن را به‌بازگشت به‌خانه‌های‌شان وادار کرد [۱۵]. به‌نظر می‌رسد که تناسب بسیار بالائی بین نیروی کار تازه در کارخانه‌های بزرگ با مبارزه‌جویی صنعتی و نیز رادیکالیسم سیاسی وجود داشت [۱۶]. کارگران جوان نه همانند اشرافیت کارگری نیروی کار ماهر قدیمی بودند که دوره‌ی کارآموزی بسیار طولانی را از سر گذرانده و در اتحادیه‌های کارگری سنت‌های سازمانی داشتند، و نه در قاره‌ی اروپا، در احزاب سوسیالیستی، دارای آن‌چنان سابقه‌ای بودند؛ و نه شبیه نیروی کار غیرماهر سنتی بودند که اعتنائی به [این‌گونه] مسائل نداشتند. این‌ها کارگران نیمه‌ماهر با دریافت حداقل آموزش - در خط تولید بودند که تا این‌جا در صفوف نیروی کار سازمان‌یافته بسیار کم‌تر از نسبت خود نمایندگی یافته بودند. این جریان سریع و انبوه، [همانند] خون تازه‌ای که به کارخانه‌ها [تزریق شد]، مجموعه‌ای از مسائل را برای اتحادیه‌های بزرگ‌تران و سرآمدان حزبی ایجاد کرد که در سنت صنعت‌گری و کار دستی پرورش یافته بودند [۱۷].

با وجود این، مبارزه‌جویی کارگران مهندسی و مانند آن‌ها را نمی‌توان صرفاً برآثر نقش کارگران نیمه‌ماهر توضیح داد؛ [چراکه] بخش‌هایی از کارگران ماهر نیز [در این مبارزه‌جویی] نقشی اساسی ایفا کردند. و اما جنبش نظارت کارگران در بریتانیا در کرانه‌ی کلاید، این جنبش با گروهی از کارگران مهندسی بسیار ماهر آغاز شد، درحالی‌که سازمان انقلابی نمایندگی مستقیم کارگری که در شهرهای صنعتی عمده‌ی آلمان در جریان جنگ سربلند کرده بود و هم‌چنان در انقلاب ۱۹۱۸ نیز نقش عمده‌ای ایفا نمود، براساس بخش تراش کاران DMV شکل گرفته بود. جای‌گاه این کارگران ماهر بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ به‌شیوه‌های متعدد مورد تهدید قرار گرفته بود: با «رقیق شدن» نیروی کار، با استخدام کارگران کم‌تر ماهر برای انجام مشاغلی که معمولاً توسط گروه‌های کارگران ماهر انجام می‌شد، با کاهش افتراق دستمزدها، با ابداع دستمزد براساس قطعه‌کاری، با قربانی کردن توافق‌نامه‌های سنتی درباره‌ی گرفتن نیرو به‌خاطر دفاع ملی. چنین چیزهایی بود که کارگران مهندسی بریتانیا و نمایندگی مستقیم کارگری انقلابی در کارخانه‌های بزرگ مهمات‌سازی برلین و هم‌تایان آن‌ها در کارخانه‌های بزرگ پوتیلف در سن‌پترزبورگ، در ماشین‌سازی‌های میلان و تورین و در «فدراسیون انقلابی متو» در مانهایم را رادیکالیزه کرد [۱۸].

جنگ نه تنها به‌رادیکالیزه کردن بخش‌های معینی از جنبش کارگری اروپا کمک کرد، بلکه به‌مجموعه‌ی تنش‌های جدیدی نیز راهبر شد که در نهایت به تقسیم مرگ‌بار این جنبش به دو اردگاه متخاصم انجامید. این مسئله در وهله‌ی اول از آن‌رو رخ داد که مسائل درگیر در حمایت از تلاش‌های ملی برای جنگ چشم‌اندازهای ایدئولوژیکی

متنوعی را فراخواند که براساس تقسیم‌بندی‌های پیشین بنا شده بودند. بعضی از رادیکال‌های پیش از جنگ مانند *لنین و روزا/لوگزامبورگ* استدلال می‌کردند که جنگ چیزی جز کشمکش بین قدرت‌های امپریالیستی به یک‌سان مقصر بر سر دراختیار گرفتن بازار نیست که به‌خاطر استعداد [و میزان] سرمایه‌گذاری با هم می‌جنگند. در چنین وضعیتی مفهوم «جنگ دفاعی» که از سوی سوسیالیست‌های بسیاری مورد استفاده قرار می‌گرفت تا حمایت‌شان از تلاش‌های ملی برای جنگ را توجیه کنند، به‌هیچ‌وجه قابل تحمل نبود. نزد *لنین* جنگ را نباید حمایت می‌کردند، بلکه باید با انقلاب پرولتاریائی به آن خاتمه می‌دادند. همان‌طور که *کارل لیبنکشت* که زمانی سوسیال دمکرات بود و سپس بنیان‌گذار حزب کمونیست *آلمان (KPD)* شد، می‌گوید: «دشمن واقعی در درون ماست». کارگران نباید با یکدیگر بجنگند، بلکه باید سلاح‌های خود را به سوی دشمن داخلی برگردانند، به‌سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار. بنابراین، نزد *لنین و کسانی که مانند او فکر می‌کردند*، تصمیم اکثر احزاب سوسیالیستی اروپا در حمایت از تلاش‌های ملی، جنگ چیزی جز اقدامی خیانت‌بار نبود و از نیاز به گسستن از ورشکستگی نظری گذشته حکایت می‌کرد. انترناسیونال جدیدی که خود را از عناصر رفرمیست و سانتریست بزدايد و با سوگیری اساسی‌تر در جهت تضمین چشم‌اندازی به‌راستی بین‌المللی باید برپا می‌شد. بدین‌سان، انترناسیونال سوم کمونیستی، پس از این که گردهم‌آئی‌هایی بین سوسیالیست‌های رادیکال و سوسیالیست‌هایی که در جریان نخستین جنگ جهانی از منافع ملی حمایت نکرده بودند، پا به‌هستی گذاشت. این مسئله که آیا با این سازمان جدید مرتبط بشویم یا ارتباط نداشته باشیم، [یعنی] تجسم انقلاب جهانی، دقیقاً مسئله‌ای بود که به تقسیم حزب سوسیالیست *فرانسه* در کنگره‌ی تور در سال ۱۹۲۰ انجامید و گسست پس از آن را، از طرف *PSI*، به دنبال داشت. این مسئله‌ای بود که به بنیان‌گذاری حزب‌های کمونیستی هم در *فرانسه* و هم در *ایتالیا* رهنمون شد. در *آلمان* وضعیت به‌شیوه‌ی نسبتاً متفاوتی پیش رفت. نگرش‌های مختلف نسبت به جنگ در همان سال ۱۹۱۷ شکافی ایجاد کرده بود که حزب سوسیال دمکراتیک مستقل (*USPD*) در مخالفت با اکثریت سوسیال دمکرات‌ها (*MSPD*) که از تلاش‌های جنگ در *آلمان* حمایت می‌کرد، شکل گرفته بود و خواستار «صلح بدون ضمیمه‌سازی» بود. به‌هرروی، این حزب جدید نیز در سال ۱۹۲۰ [یعنی] هنگامی که اکثریت تصمیم گرفتند که با انترناسیونال سوم مرتبط باشند، تقسیم شد؛ و به آن جریانی (*KPD*) پیوست که تا این‌جا جمعیت کوچکی را تشکیل می‌داند. در این زمان حزب کمونیست *آلمان* توسط *انجمن اسپار تاکيست (لیپ‌کنشت و روزا/لوگزامبورگ)* و به‌همراهی دیگر گروه‌های چپ‌گرا در *برمن*، *هامبورگ* و *برلین* بنیان گذاشته شد و برای نخستین‌بار به‌صورت حزبی بزرگ درآمد [۱۹].

به‌هرروی، این‌گونه تقسیمات در درون جنبش سوسیالیستی اروپا صرفاً منشأ ایدئولوژیکی نداشت. توسعه‌های دیگری که در جنگ ایجاد شد، انواع دیگری از تنش‌ها را به‌وجود آورد؛ تنش‌هایی نه صرفاً بین رادیکال‌ها و غیررادیکال‌ها در درون رهبری احزاب گوناگون، بلکه هم‌چنین بین رهبران رسمی اتحادیه‌های کارگری از یک‌سو و بدنه‌ی اعضای طبقه‌ی کارگر از سوی دیگر. زیرا در همان زمان که تورم و گرسنگی موجب رادیکال شدن کارگر اروپای مرکزی می‌شد، رهبران آشکار او -از طریق سازش‌های متعددی که از سوی ملزومات جنگ به‌مقام‌های سنتی تحمیل می‌گردید- به‌درون نظم مسلط فروکشیده می‌شدند. حتی فرماندهان مرتجع ارتش *رایش آلمان* هم تشخیص می‌دادند که جنگ مدرن را نمی‌توان بدون میزان معینی از حمایت از سوی نمایندگان نیروی کار ادامه داد. اگر چنین

حمایتی پیش نمی‌آمد، در آن صورت تدارک تسلیحات به‌سادگی قابل انجام و نگهداری نبود. بدین‌سان، مقامات آلمانی برای نخستین‌بار حق عضوگیری از کسانی را به‌اتحادیه‌های کارگری و SPD اعطا کردند که در استخدام دولت بودند. محاکمه‌ی رهبران اتحادیه‌ها متوقف گردید و این‌گونه اشخاص از خدمت وظیفه معاف شدند. علاوه براین، قانون خدمت کمکی در سال ۱۹۱۶ کارفرمایان را وادار می‌ساخت تا اتحادیه‌های کارگری را به‌عنوان شرکای قانونی کمیته‌های کارخانه بپذیرند و بدین‌سان حرکتی در سوی به‌رسمیت شناختن اتحادیه‌ها آغاز شد که در نوامبر ۱۹۱۸ به‌اوج خود رسید. بنابراین، تعجبی ندارد که مقامات رسمی اتحادیه‌ها تلاش می‌کردند تا در طی جنگ اعتصاب را ممنوع سازند و از ناآرامی نیروی کار جلوگیری کنند. این رهبران حتی نام رهبران اعتصاب را هم به‌فرماندهی عالی آلمان گزارش می‌دادند! به‌شیوه‌ای مشابه اعضای رهبری SPD فرصت‌های تازه‌ای برای عضوگیری کسب کردند؛ اجازه یافتند که انتشارات خود را به‌میان نیروهای نظامی ببرند و برای نخستین‌بار خود را مورد مشاوره‌ی وزیران ارشد یافتند. SPD در برابر چنین پاداش‌هایی سخاوتمندانه عمل کرد: هم‌چنان به‌حمایت از تلاش‌های جنگ ادامه داد، و از این‌که قرارداد بلژیکی‌ها را به‌عنوان کار اجباری غیرمتمدنانه بخواند، خودداری کرد؛ و حتی بعضی از اعضای خود را برای استدلال درباره‌ی [رفتار درست] آلمان نزد ملت‌های بی‌طرف فرستاد [20]. بدین‌ترتیب، رهبری اتحادیه‌ها و حزب به‌طرز روزافزونی از مسائل مادی‌ای دور شدند که اعضای آن‌ها را طی سال‌های آخر جنگ با شدت هرچه بیش‌تری تحت فشار قرار می‌داد. اکنون این نمایندگان کارگری محلی بودند که ابتکار عمل را در سازمان‌دهی اعتصاب به‌عهده می‌گرفتند و نه سلسله‌مراتب سازمانی سنتی. راه برای ایفای نقش ضدانقلاب در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ و ۵ سال پس از آن هم‌اکنون در اتحادیه‌های کارگری آزاد و SPD گشوده شده بود، درست همان‌طور که کناره‌گیری بسیاری از کارگران چپ رادیکال دقیقاً با این «خیانت» فراهم آمده بود [21]. دلیل دیگری برای این شکاف روبه‌گسترش بین رهبری اتحادیه‌ای و بدنه‌ی اتحادیه‌ها را می‌توان در این نوشته‌ی جرالد فلدمان یافت:

اتحادیه‌های کارگری برای این‌که بتوانند سیل اعضای جدیدی را جذب کنند که در سال ۱۹۱۷ در همه‌جا شروع شد و در پایان جنگ به‌ابعاد عظیمی رسیده بود، به‌لحاظ ساختاری به‌وضعیت ضعیفی تقلیل یافتند که هم جنبه‌ی پرسنلی و هم چهره‌ی ماهوی داشت. همراه با کمبود جدی مسئولان، سابقه‌ای طولانی از سنت و سازمان صنعت‌گری وجود داشت که به‌آسانی با کارخانه‌های بزرگ و انگیزه‌های جدید انطباق نمی‌یافت که بیش‌تر [کارخانه‌ای و] صنعتی بودند تا به‌اتحادیه صنعت‌گران دستی تعلق داشته باشد [22].

چنین تنشی بین توده‌های طبقه‌ی کارگر (که با مشکلات اقتصادی بمباران شده بود) و رهبری اتحادیه کارگری و رهبری میهن‌پرستانه‌ی سیاسی و محتاط در آلمان شاید بسیار برجسته بود، اما در جاهای دیگر این‌چنین چیزهایی غایب نبودند. مستندات مبنی بر این وجود دارد که بسیاری از کارگران انگلیسی از سال ۱۹۱۷ اعتماد خود را نسبت به‌رهبران رسمی‌شان از دست دادند [23]، درحالی‌که اعتصاب‌های فرانسه در سال ۱۹۱۷ حاکی از احساسات مشابهی بود [24]. تجربه‌ی ملموس کارگران معمولی که می‌دیدند نهادهای کهن نیروی کار از منافع آن‌ها

دفاع نمی‌کند، بلکه با دولت‌های زمان جنگ در تلاش برای منضبط ساختن نیروی کار هم‌کاری دارند، آشکارا به‌مقدمه‌ای تبدیل شد تا بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر اروپا [صفوف] سوسیال دموکراسی را ترک کنند.

بدین‌سان، نخستین جنگ جهانی محرکی فراهم آورد تا تقسیمی تراژیک در جنبش سازمان‌یافته‌ی کار ایجاد شود؛ تقسیمی که شکست نهائی آن را در سال‌های بین دو جنگ محتوم می‌ساخت. این تقسیم تراژیک هم‌چنین آداب و رسوم اجتماعی سبانه‌ای را در هردوسوی طیف سیاسی را نیز به‌وجود آورد. گاهی سربازانی که از جبهه برمی‌گشتند، از کشتار و مثله‌سازی وحشت‌زده بودند؛ اما دیگرانی نیز برمی‌گشتند که به‌چنین سبوعیتی عادت کرده بودند. بعضی‌ها پس از بازگشت از جبهه جبران فداکاری‌های‌شان را مطالبه می‌کردند، و دست‌کم بعضی نارضایتی‌های عمومی را در *فرانسه* و *ایتالیای* پس از سال 1918 را می‌توان به‌شکست پیروزی و [عدم] کسب پاداش‌هایی که انتظار می‌رفت، نسبت داد: صلح، امنیت و سطح بالاتر زندگی. علاوه براین، گفتن این‌که این اشخاص مسلح برمی‌گشتند، شاید امر پیش‌پا افتاده‌ای به‌نظر برسد؛ با وجود این، این مسئله واقعی است که از اهمیت بسیاری برخوردار است. بدون چنین تسلیحاتی دشوار بتوان تصور کرد که کارگران و روستائیان اروپای شرقی و مرکزی چگونه می‌توانستند با تمایل خود برای جنگیدن جور دربیایند و واقعاً بتوانند چنین کنند. حداقل این‌که برای بسیاری بازگشت به‌یکنواختی و کسالت دوران صلح و برای گروهی بی‌کاری دشوار بود.

سرانجام، نخستین جنگ جهانی نه تنها با تأثیرش برتوده‌های اروپای صنعتی راه را برای انقلاب و عصیان گشود، بلکه این گشودگی به‌گونه‌ای بود که به‌واسطه‌ی شکست، قدرت سرآمدان سنتی حاکم را نیز تضعیف کرد. در سال 1905 در روسیه ارتش قیام پرولتاریائی را پایان بخشید. در سال 1917 دیگر نمی‌توانستند به‌ارتش روسیه تکیه کنند که چنین کند. این ارتش نه تنها درگیر جنگ برضد دشمن خارجی بود، بلکه در همان زمان که کارگران قدرت را در مراکز صنعتی تصرف می‌کردند، این ارتش هم همان ارتش [سابق] نبود. بخش‌های عمده‌ای از رسته‌های افسران قدیمی ازبین رفته بود و احضاریه‌های سال‌های جنگ نیز روستائیان بی‌اعتنا به‌جنگ را به‌صفوف ارتش کشاند. علاوه براین، کم‌کم شکاف‌هایی هم برسرِ اداره‌ی جنگ و هم درباره‌ی نقش *تزار* در درون خود محافل حاکم پدیدار می‌گردید. وقوع این شکست در *آلمان* ضربه‌ی بسیار سنگینی به‌طبقه‌ی متوسط وفادار بود که توسط مقامات و به‌وسیله داستان‌های حاکی از موفقیت نظامی تا آخرین لحظه‌ها سرگرم شده بود. این ضربه و این سرخوردگی از سامان کهن بود که دست‌کم تا حدودی بهت و بی‌عملی بسیاری از گروه‌های غیرانقلابی در جامعه‌ی *آلمان* را توضیح می‌دهد؛ بی‌عملی و بهتی که امکان تصرف قدرت از سوی شوراهای کارگران و سربازان را در نوامبر 1918 بدون خون‌ریزی فراهم آورد. علاوه براین، بعضی از طبقاتی که قبلاً از تبلیغات سوسیالیست‌ها یا حتی اتحادیه‌های کارگری مربوط آن‌ها دور بودند، اکنون برای ایستادن در پشت صفوف واکنش‌گران [و مقابله با شوراهای] آمادگی کم‌تری داشتند. بسیاری از روستائیان *آلمانی* از تلاش‌های دولت برای تنظیم قیمت مواد غذایی در دوره‌ی جنگ خشمگین بودند. در واقع، این خشم اقتصادی در *باواریا* با شکوه‌هایی درباره‌ی استقلال داخلی و برضد دستوراتی که از *برلین* می‌رسید، تقویت شد [25]. در همان زمان کاهش تفاوت در دستمزدها، و وضعیت فزاینده‌ی پرولتاریائی بسیاری از کارگران یقه‌سفید در شرکت‌های بزرگ بین سال‌های 1914 تا 1918 آشتی‌ناپذیری‌ای را کاهش داد که قبلاً بین کارگران یقه‌سفید و کارگران یقه‌آبی وجود داشت و این منجر به‌این شد که بعضی از کارگران یقه‌سفید نیز

به اتحادیه‌های آزاد کارگری پیوندند. آن‌ها در بعضی موارد حتی رأی دادن به سوسیالیست‌ها را برای نخستین بار آغاز کردند [26]. بدین ترتیب با دور کردن بعضی از موانع، با نابودسازی دستگاه سرکوبگر سنتی دولت - حتی ارتش آلمان پس از عبور از راین در نیمه‌ی دسامبر از هم پاشید و بدین‌سان برای اجرای برنامه‌های ضدانقلابی که از سوی افسران عالی‌رتبه طرح‌ریزی شده بود، در اختیار نبود [27] - و با کاستن از تحرک دشمنی بالقوه از سوی سایر گروه‌های اجتماعی نخستین جنگ جهانی دست‌کم انقلاب را قابل تصور ساخت، حتی اگر موفقیت انقلاب را تضمین نکرد. این گشایش امکانات با نخستین فرصت واقعی، احزاب سوسیالیستی اروپا را به‌طور جدی در این موقعیت قرار داد که به انقلاب فکر کنند؛ و دقیقاً در سال‌های بلافاصله پس از جنگ بود که تقسیم بین رادیکال‌ها و رفرمیست‌ها - که در بهترین حالت خود پنهان مانده بود و یا دست‌کم در درون حزب‌های سوسیالیستی متعدد کاملاً مخرب نبود - در درون SPD، SFIO و PSI آشکار گردید و در معرض دید قرار گرفت. آن‌چه پیش از آن جای‌گزین‌های صرفاً نظری بود، اکنون واقعی گردید.

با توجه به نکات یاد شده، کم‌تر تردیدی می‌توان داشت که محرومیت‌های فیزیکی ناشی از جنگ نارضائی‌های طبقه‌ی کارگر را تشدید و نخستین جنگ جهانی اقتدار حاکمیت سنتی را تضعیف کرد. به هرروی، آن‌چه مورد سؤال است و جای چون و چرا دارد، این است که این گسترش‌ها به‌چه میزان صرفاً نتیجه‌ی جنگ بود. حتی در بستر قدرت روبه‌افول مقامات کهن نیز این‌گونه استدلال شده است که خودکامگی و استبداد تزاری نه تنها در شام‌گاه شکست جنگ روس و ژاپن تا اندازه‌ای اعتبار خود را از دست داده بود، بلکه تقسیمات گوناگونی پیش از سال 1914 در درون سرآمدان حاکم نیز عیان شده بود: جامعه‌ی ممتاز و رژیم تزاری هرچه بیش‌تر از یکدیگر دور می‌شدند [28]. به همین‌سان در آلمان، اگرچه - تا آن‌جا که دارای ارتشی سهمگین بود و بخش‌های قابل توجهی از سرآمدان صنعتی و زمین‌دار را به پشتوانه داشت - هیچ‌کس نمی‌توانست رژیم ویلهلم را ضعیف توصیف کند، [اما] بسیاری از معاصران احساس می‌کردند که حیات سیاسی‌اش به پایان رسیده است: نوعی تجدیدحیات اقبال لیبرالی در انتخابات سال 1912 مجلس رایش‌تاک پدید آمد، سوسیال دموکرات‌ها پیروزی‌های بزرگی را در صندوق‌های آرا کسب کردند و به‌صورت بزرگ‌ترین حزب در امپراطوری درآمدند، و حدود یک‌سوم همه‌ی آرای ریخته شده به صندوق‌ها را به خود اختصاص دادند، و [بدین ترتیب] برای حکومت فوق‌العاده دشوار بود که اکثریت لازم در پارلمان را برای گذراندن لوایح معینی در اختیار داشته باشد، به‌ویژه لوایحی که به امور مالی مربوط می‌شد. مشخص نبود که نظام سیاسی بتواند بدون تغییر باقی بماند. اظهارات مشابهی را می‌توان درباره‌ی پادشاهی نظامی دیگری که در اطریش-مجارستان وجود داشت، ارائه کرد؛ این پادشاهی نه تنها با تهدید روزافزون سوسیالیستی روبرو بود، بلکه حتی چالشی نیرومندتر در برابر یک‌پارچگی امپراطور وجود داشت: ناسیونالیسم اقلیت‌های قومی. بنابراین، نابودی این سه امپراطوری در سال‌های 1917/18 اگرچه در بسیاری جهات پیامد توسعه‌های زمان جنگ بود، [اما] در دورانی ریشه داشت که به پیش از سال 1914 بازمی‌گشت. در ایتالیا - البته - نظام حکومتی دموکراتیک از آشوب‌های سال‌های 1914/1918 جان به‌دربرد و سرانجام در رویارویی با فاشیسم، نه در مقابل رادیکالیسم پرولتاریائی، از هم پاشید. با این حال حتی در ایتالیا پس از جنگ لیبی در سال‌های 1911/1912 نیز رأی اکثریت برای جولیتی شکسته شده بود [29].

دیدگاه جورج دِنجِر فیلد که *انگلستان* علی‌رغم جنگ جهانی نخست توانست از تهدید نیروی کار، فمینیست‌های رادیکال و ایرلندی‌ها جان به‌دربرد، می‌تواند تا اندازه‌ای بعید به‌نظر برسد؛ اما اثر او شکنندگی آرامش اجتماعی را حتی در *انگلستان* دوره‌ی *ادوارد* آشکار می‌سازد [30].

بدین‌سان، امنیت نظام‌های حکومتی در اروپای پیش از جنگ به‌هیچ‌روی تضمین شده نبود. علاوه براین، بسیاری از مصائب اقتصادی اروپای بین دو جنگ مطمئناً با توسعه‌های دوران جنگ وسیع‌تر شد، اما به‌هیچ‌رو صرفاً به‌موجب آن‌ها ایجاد نشده بود. در بعضی موارد این‌ها نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر طبقه‌ای خاص از سوی حکومت‌های پیش از جنگ بود. برای مثال، تورم فوق‌العاده‌ی *آلمان* و تا اندازه‌ی کم‌تری تورم در *فرانسه* پیامد امتناع رژیم‌های محافظه‌کار برای پوشش هزینه‌های بسیار افزایش یافته‌ی دولتی از طریق مالیات تصاعدی بردآمد بود. برعکس، دیگر مصائب اقتصادی واقعاً بیش‌تر از توسعه‌های پس از جنگ سرچشمه می‌گرفتند تا از رویدادهای سال 1914: محرک دیگر تورم بزرگ بعد از جنگ هم در *آلمان* و *ایمار* و هم در نخستین جمهوری *اتریش* - هزینه‌های سنگین اجتماعی دولت‌های سوسیال دمکرات، به‌علاوه‌ی خسارت‌های تحمیلی از سوی قدرت‌های پیروز *آنتانت* بود [31]. اظهارات مشابهی را می‌توان درباره‌ی مسئله‌ی بی‌کاری به‌کار برد که در بین دو جنگ گریبان‌گیر پرولتاریای انبوه بود و مطمئناً آتش رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر را بیش‌تر شعله‌ور می‌ساخت: در *بریتانیا* چپ رادیکال موفقیت کمی در به‌حرکت درآوردن بی‌کاران داشت، درحالی‌که *اسپارتاکیست‌های آلمان* در سال 1918 در مقیاس بسیار چشم‌گیرتری، و سپس KPD تا آوریل 1932 80 درصد اعضای خود را میان بی‌کاران می‌گرفت، و از این بی‌نوائی انسان‌ها بهره‌مند می‌شد [32]. بی‌کاری بلافاصله پس از جنگ - آشکارا - پیامد مستقیم پایان یافتن جنگ بود، بی‌حرکی و گذار از جنگ به‌اقتصاد زمان صلح؛ اما آشکار است که سطح بالای بیماری پس از آن نتیجه‌ی رکود عظیم اواخر دهه‌ی 1920 و اوائل دهه‌ی 1930 بود. این‌ها هم‌چنین نتیجه‌ی توسعه‌های بسیار درازمدت‌تری بودند: عقل‌گرایی و مدرانیزاسیون فن‌آوری در تعطیل واحدهای غیرمولد و نیز جای‌گزینی نیروی انسانی توسط ماشین‌آلات جدید. در نتیجه‌ی این‌گونه عقل‌گرایی و رکود در تقاضای صنعت فلزکاری در *فرانکفورت* حجم نیروی کار در سال‌های 1923 و 24 به‌نصف تقلیل یافت [33]. نتیجه‌ی این‌گونه تغییرات ساختاری در اقتصاد این بود که سطح بی‌کاری بین سال‌های 1919 و 1939 حتی در دوران‌های رونق هم بیش‌تر از آن چیزی بود که در رکود سال‌های پیش از نخستین جنگ جهانی وجود داشت [34].

اگر پریشانی اقتصادی‌ای که طبقه‌ی کارگر اروپائی بین دو جنگ تجربه کرد را نتوان در آستانه‌ی تمام‌سوزی 1914 تا 1918 قرار داد، همین امر را می‌توان درباره‌ی رادیکالیزه شدن بخش‌های قابل توجهی از نیروی کار پس از سال 1914 اظهار داشت. قبلاً نشان دادیم که در بعضی از گروه‌های کارگری در سال‌های پیش از جنگ شاهد پیدائی مجدد مبارزه‌جویی صنعتی و رادیکالیسم سیاسی بودیم، به‌ویژه در باراندازها، معادن و بیش‌تر در صنعت مهندسی [35]؛ و علاوه برآن، این‌که علت ریشه‌ای این تجدید حیات رادیکالیسم دقیقاً در همان پدیده‌هایی قرار داشت که طی نخستین جنگ جهانی هم‌چنان عمل می‌کردند و در واقع تشدید می‌شدند و پس از آن نیز توسعه می‌یافتند، یعنی: زدایش اهمیت مهارت از بخش‌های بزرگی از نیروی کار و پیدایش نیروی کار جوان و نیمه‌ماهر. پیش از سال 1914 میلان، تورین، برلین، اشتوتگارت، وین، لنینز و حتی بوداپست شاهد پیدایش به‌کارگیری انبوه نیروی کار

نیمه‌ماهر در صنایعی با فن‌آوری الکتریکی، در مهندسی و در تولید اتومبیل بود. این نیروی کار موضوع تجربیات «تایلوریسم» قرار گرفت، و نظارت بر پیمایش تولید مکانیزه شده در خط تولید افزایش یافت [36]. هم‌چنان که قبلاً هم مشاهده کردیم، اختلاف و تقسیم‌بندی بین بدنه‌ی اصلی کارگران و رهبری اتحادیه‌ها و احزاب کارگری حتی پیش از سال 1914 به تدریج عیان می‌شد و در سال‌های جنگ چیز تازه‌ای نبود؛ نکته‌ای که سندیکالیسم بعضی از کارگران بریتانیایی، تنش‌هایی که در معادن روهر بین نمایندگان آشکار نیروی کار و کسانی که ادعای نمایندگی آن‌ها را داشتند، و اعتصاب بزرگ باراندازان در هامبورگ در سال 1913 گواه بر آن است [37]. اتحادیه رادیکال فلزکاران در فرانسه از همان آغاز جنگ با تلاش‌های جنگی مخالفت کرد؛ درحالی که همتای آلمانی‌اش یا بهتر بگوییم نمایندگان آن در خط تولید از پذیرفتن تعلیق اعتصابات خودداری کردند، [یعنی] آن‌چه اصطلاحاً برگ فریدن (آشتی مدنی) نامیده می‌شود و از سوی رهبران رسمی اتحادیه و از طرف SPD دیکته می‌شد. از پس چنین وضعیتی بود که USPD [توانست] حمایت نیرومند خود را به‌طور چشم‌گیری از همان نواحی‌ای کسب کند که پیش از سال 1914 از اپوزیسیون رادیکال بدنه در برابر رهبری رسمی DMV برخوردار بودند. هم‌چنین مشاهده کرده‌ایم که سنگرها در سال 1914 در بخش‌هایی از ایتالیا برپا شدند؛ و این که در روسیه بین سال‌های 1911 و 1914 بزرگ‌ترین کارخانه‌های مسکو و سن‌پترزبورگ شاهد افزایش چشم‌گیر حمایت از بلشویک‌ها بودند، اگرچه سرچشمه‌های دقیق این حمایت مورد گفتگوست [38]. بدین‌سان، بعضی از گروه‌های کارگران که باید نقش مهمی در خیزش‌های سال‌های 1918 تا 1929 ایفا می‌کردند، پیش از درگرفتن نخستین جنگ جهانی به حرکت درآمده بودند.

این نکته نیز به‌همان اندازه درست است که بگوییم تقسیمات ایدئولوژیکی، که تا حدودی جنبش کارگری اروپا را به دو اردوی سرنوشت‌ساز سوسیال دموکراتیک و کمونیست تقسیم کرد، در مباحثات ایدئولوژیکی سال‌های پیش از جنگ قابل تصور بود. بدین‌سان، تا اندازه‌ی معینی (هرچند نه این‌که کلی و مبهم باشد) تقسیم حزب سوسیال دموکراتیک آلمان بازتابی بود از ستیزهای بین تجدیدنظرطلبان (دوارد برنشتین)، میانه‌روها (کارل کائوتسکی) و مارکسیست‌های رادیکال (روزا لوگز/مبورگ) [39]. به‌شیوه‌ی مشابهی، تقسیم‌هایی که در ایتالیا در درون PSI بین به‌اصطلاح تندروها و عناصر کم‌تر رادیکال برگرد تور/تی پیدا شد، از مدت‌ها قبل وجود داشت [40]؛ درحالی‌که SFIO نیز تنش‌هایی را بین امکان‌گراها و سنت‌های مارکسیستی تجربه کرده بود [41]. به‌این ترتیب، آن‌چه بین سال‌های 1914 و 1918 رخ داد، این بود که یک رشته اتحادیه‌های نامطمئن قبلی بین رادیکال‌ها و اصلاح‌طلبان در اثر دگرگونی شرایط از هم گسست؛ شرایطی که با پیدایش فرصت‌های انقلابی راستین، با انحلال رژیم‌های کهن و با نمونه‌ی پرولتاریای روس آغاز گردید. بنابراین، منشأ احزاب کمونیست ایتالیا، آلمان و فرانسه را باید نه فقط در حمله‌ی شدید لنین به‌ورشکستگی انترناسیونال دوم، بلکه در عواطف انقلابی بومی در درون احزاب سوسیالیست فرانسه، آلمان و ایتالیا نیز جستجو کرد که پیش از جنگ هم وجود داشتند. در واقع، اگر چنین نبود، فهم این مسئله دشوار می‌شد که چگونه کمونیست‌ها می‌توانستند ادعای میراث‌بران واقعی سوسیالیسم پیش جنگ را داشته باشند و متحدان سوسیال دموکراتیک قبلی خود را متهم به خیانت به گذشته کنند.

از این‌رو، نخستین جنگ جهانی مطمئناً به رادیکالیزه کردن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در چندین کشور اروپایی کمک کرد، به‌ویژه در آن کشورهایی که شکست را تجربه کردند و به دنبال آن خفت و خواری تحمیل شده با

قراردادهای صلح را؛ اما توسعه‌ی اقتصادی درازمدت و باورهائی که بسیار عمیق‌تر در بعضی از کارگران ریشه داشت، تقسیم تراژیک نیروی کار اروپا را پیش از جنگ و مستقل از آن پیش‌گوئی می‌کرد.

تقسیم نیروی کار: سوسیالیسم در برابر کمونیسم

شاید جدی‌ترین سیمای اعتراض طبقه‌ی کارگر در اروپا بین دو جنگ جهانی تقسیمی بود که در بسیاری از کشورها، گرچه به‌هیچ‌روی نه در همه‌ی آن‌ها، بین سازمان‌های کارگری سوسیال دموکراتیک و کمونیسم رخ داد، و پیدایش بعدی احزاب کمونیست توده‌ای در *فرانسه*، *آلمان* و *ایتالیا*. برای توضیح این توسعه‌ی اساسی باید رویدادهائی را در پیش از جنگ، در طی جنگ جهانی نخست و پس از آن مورد بررسی قرار دهیم.

به‌اعتباری بسیار روشن می‌توان منشأ احزاب کمونیست بعد از جنگ را به‌طور غیرقابل گسستی با تصرف موفقیت‌آمیز قدرت در روسیه توسط بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ مرتبط دانست. این رویداد برای *لنین* و همکارانش پرستیژ بحث برانگیزی فراهم آورد که در درون دیگر حزب‌های سوسیالیست اروپائی که برخلاف روسیه پیش از سال ۱۹۱۴ به جناح‌های کمابیش انقلابی تقسیم نشده بودند، وجود نداشت [۴۲]. این حیثیت و نتایج تجربه شده‌ی دوران جنگ نزد رادیکال‌ها که به‌نظر می‌رسید حاکی از ورشکستگی سوسیال دموکراسی سنتی باشد، در پرتو ترک انترناسیونالیسم و همکاری با حکومت‌های ملی در زمان جنگ مورد استفاده‌ی *لنین* قرار گرفت تا سازمان بین‌المللی انقلابی تازه‌ای را موسوم به انترناسیونال سوم ایجاد کند. سازمان‌های کمونیستی‌ای که از درون کنگره‌ی تور SFIO *فرانسه* در سال ۱۹۲۰، از کنگره‌ی USPD در *هال* در همان سال، و از همایش *لگهورن* PSI در سال ۱۹۲۱ پدید آمدند، از گروه‌هائی تشکیل شده بودند که پیوند با انترناسیونال سوم *لنین* را اختیار کردند و ۲۱ شرط مشهور ورود به آن را پذیرفتند که در محافل سوسیال دموکراتیک ۲۱ شرط رسوا نامیده می‌شد. این‌گونه مسائل آن‌ها را ملزم به تشکیل «حزبی از نوع جدید» کرد، حزبی که عاری از رفرمیست‌ها و عناصر میانه‌رو باشد، حزبی که نیاز به راهبری «متمرکز» نیرومندتری را پذیرفته بود تا برپیش‌دآوری‌های ناسیونالیستی فائق آید و انترناسیونالیسمی اصیل و به‌شیوه‌ی انقلابی را ایجاد کند؛ منتقدان این راهبری «متمرکز» نیرومندتر را نظارت مسکو می‌نامیدند. بنابراین، تصمیم به پیوند با انترناسیونالیسم سوم به‌اعتباری- به معنی نوعی جدا کردن گوسفندان از بزها یا انقلابیون از هم‌کارانی بود که ذهن ضعیف‌تر و کوتاه‌بین‌تری داشتند [۴۳]. در نتیجه مسکو نظارت روزافزونی را بر این احزاب نوین کمونیستی اعمال می‌کرد [۴۴]. رویدادها در روسیه تأثیر بسیار بیش‌تری بر توسعه در جنبش‌های کارگری اروپائی داشت: هرچه چشم‌انداز انقلاب موفقیت‌آمیز در *فرانسه* و *آلمان* و *ایتالیا* دورتر می‌شد، سوسیالیست‌ها بیش‌تر مجبور می‌شدند تا به روسیه به‌عنوان نمونه‌ی موفق انقلاب پرولتاریائی نگاه کنند.

با وجود این‌ها، نادرست خواهد بود اگر تصور کنیم که تقسیم جنبش سوسیالیستی *فرانسه*، *آلمان* و *ایتالیا* جدائی مشخص و کاملی بوده و شکافی جبران‌ناپذیر بین چپ انقلابی و راست رفرمیست محسوب می‌شد. این نکته را می‌توان از موفقیت به‌سرعت معکوس‌شونده‌ی حزب کمونیست *فرانسه* (PCF) مثلاً در دهه‌ی ۱۹۲۰ دریافت. در کنگره‌ی تور در سال ۱۹۲۰ چیزی در حدود دوسوم نمایندگان سوسیالیست به پیوند با انترناسیونال سوم رأی دادند.

با وجود این، طی سه سال تعادل نیرو بین SFIO جدید و اکثریت پیشینی که PCF را تشکیل داده بودند، معکوس شد. در واقع، PCF قدرتش را تنها در دهه‌ی 30، درست پیش از رکود و در بستر جبهه‌ی مردمی متحد بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، بازیافت. این وارونه شدن سریع اقبال‌ها حاکی از این است که اکثریت اولیه آرا به تشکیل یک حزب کمونیست به‌نوعی گمراه‌کننده بود؛ و تحلیل دقیق رویدادها در تور نیز این برداشت را تقویت می‌کند. رأی هیئت‌های نمایندگی به‌پیوند با انترناسیونال سوم، ضرورتاً به این دلیل نبود که آن‌ها با مشخصه‌های ایدئولوژی لنینی منتسب می‌شدند، بلکه مجموعه‌ای از دلایل آشفته [عامل آن بود]. نمایندگی‌های روستائیان که بخش عمده‌ای را برای این پیوند تشکیل می‌دادند، صرفاً برنامه‌های کشاورزی سنتی را که در SFIO ارائه شده بود، دوست نداشتند؛ درحالی‌که دیگران کمونیسم را یورش به تاکتیک‌های پارلمانی می‌دانستند و می‌توانستند آن را بیش‌تر به‌صورت آنارکوسندیکالیسم توضیح بدهند تا به‌صورت بلشویکی. از این‌رو، چندان جای تعجبی ندارد که بسیاری از گروه‌های درون SFIO که طرفدار این پیوند بودند، کمی بعد از حزب جدید PCF سرخورده شدند، و یا آن را بنابر میل خود ترک کردند و یا به‌خاطر مخالفت مجبور به ترک مراتب وفادار به آن شدند. خلاصه این که تقسیم اولیه بین SFIO و PCF بسیار دور از گسستی کاملاً شفاف و قطعی بین رفرمیست‌ها و انقلابیون به حساب می‌آمد. خود لنین ناچار اقرار کرد که در فرانسه در 1923 چیزی به اسم «حزب لنینی» وجود نداشت. هفت سال دیگر طول کشید تا رهبری لنینی مورد اعتماد و نیز ساختار حزب جدیدی در فرانسه (تحت رهبری موریس تورز) به وجود آید [45].

اگر رویدادها در فرانسه گیج‌کننده بود، در آلمان مسلماً هرج و مرج به حساب می‌آمد. در حله‌ی نخست، حزب سوسیال دمکراتیک آلمان قبلاً به اکثریتی (MSPD) تقسیم شده بود که تلاش‌های جنگی دولت را مورد حمایت قرار می‌دادند، و اقلیت قابل توجهی (USPD) که در سال 1917 با آن مخالفت کردند. به هر روی، خط جدائی‌ای که بین این دو سازمان کشیده می‌شد، با تقسیم ساده‌ی بین رفرمیست‌ها و انقلابیون انطباق نداشت. بعضی از شاخه‌های رادیکال در درون MSPD باقی ماندند، درحالی‌که USPD تنها در اپوزیسیون با جنگ متحد شد و در صفوف خود نه تنها انقلابیون اصیل (مانند رز/لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت و روحانی اعظم میانه‌رو کارل کائوتسکی) را داشت، بلکه هم‌چنین تجدیدنظرطلبان سابق (مانند ادوارد برنشتاین) را نیز دربرمی‌گرفت. درست است که چپ رادیکال درون USPD (یعنی: /سپار تاکست‌ها) در دسامبر سال 1918 از آن جدا شد تا به گروه‌های دیگری (مانند چپ هامبورگ، چپ برمن و سوسیالیست‌های انترناسیونال جولیوس بورچ/آرت در برلین) به‌پیوندند که از مدت‌ها پیش به تشکیل حزب تازه‌ای اصرار می‌کردند تا حزب کمونیست آلمان را تشکیل بدهند. با این حال، نه تنها تشکیل KPT در اواخر دسامبر 1918 (یعنی: پیش از تدوین 21 شرط لنین) صورت گرفت؛ بازهم مدرک قابل ملاحظه‌ی دیگری وجود دارد که تفاوت ایدئولوژیکی قابل توجهی را در میان بنیان‌گزاران آن نشان می‌دهد. در همایش بنیان‌گذاری KPT به‌روشنی یک اکثریت بسیار چپ‌روئی وجود داشت که از شرکت در انتخابات پارلمانی امتناع می‌کردند و آرزو داشتند که اتحادیه‌های کارگری سنتی را ترک کنند. این چپ افراطی تا اواخر سال 1919 در حزب مسلط بود و سرانجام در آن سال، هنگامی که حزب برای نخستین بار شروع کرد که شبیه سازمان لنینی بشود یا تقریباً شباهت بیش‌تر با آن پیدا کند، از آن گسست [46]. علاوه بر این، ماهیت بخش‌های مختلف سوسیالیسم در آلمان بین سال‌های 1919 و

۱۹۲۳ به طرز چشم‌گیری از یک‌جا به‌جای دیگر تفاوت داشت. در بعضی از شهرها SPD، USPD و KPT به‌همراه هم سوسیالیزه کردن [وسائل تولید] را می‌خواستند. در جاهای دیگر USPD و کمونیست‌ها با هم کار می‌کردند، درحالی‌که این دو حزب در جاهای معینی با هم شاخ به‌شاخ هم می‌شدند. در ساکسونی SPD محلی درگیر اقدامات رادیکالی بود که رهبری حزب ملی محافظه‌کار را در سال ۱۹۲۳ به‌وحشت انداخت. به‌علاوه، مواردی وجود دارد که بدنه‌ی حزب MSPD به‌نحوی رفتار می‌کرد که می‌توان آن را حاکی از پیوند با کمونیست‌ها دانست. بدین‌سان، حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که حدود بین بخش‌های مختلف سوسیالیستی نزد کارگران معمولی روشن نبود؛ و مدارک قابل توجهی در رابطه با نخستین روزها وجود دارد که نشان‌دهنده این است که جای‌گاه‌های مختلف رهبران آشکار برای کارگران عادی قابل تشخیص نبود. حتی معدن‌چینی در روهر بودند که به‌طور هم‌زمان هم به‌حزب کمونیست تعلق داشتند و هم به‌سازمان‌های آنارکوسندیکالیستی [47]! بدین‌سان، تقسیم اولیه احزاب مختلف سوسیالیستی در اروپای دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ را دست‌کم در روزهای آغازین- نمی‌توان حاکی از گسستی روشن بین رادیکال‌ها و رفرمیست‌ها دانست.

این تقسیم نه تنها از آن‌چه در ابتدا به‌نظر می‌رسید، کم‌تر مشخص و شفاف بود؛ [با وجود این] نمی‌توان فرض کرد که نتیجه‌ی فشار خارجی هم باشد، به‌ویژه صرفاً این تصمیم که آیا به‌بین‌الملل سوم پیوندند یا نیوندند. در واقع، استدلال شده است که چنان تقسیمی بین جریان‌های ایدئولوژیک مختلف در درون سوسیالیسم اروپایی بدون این فشار هم کمابیش ناگزیر بود. در *ایتالیا* نه فقط PSI پیش از سال ۱۹۱۴ به‌سمت چپ حرکت می‌کرد، بلکه در همایش این حزب در سپتامبر ۱۹۱۸ که در آن تندروها چیزی در حدود ۷۰ درصد آرا را در اختیار داشتند، در همان زمان هم صحبت از بیرون راندن *توراتی* و دارودسته‌اش از حزب بود. علاوه براین، *گر/مشی* و بعضی از رادیکال‌های جوان‌تر در حزب سوسیالیست *ایتالیا* از ملاحظه‌کاری رهبری رسمی و درماندگی *سرتی* در حمایت از جنبش شوراها در اوائل سال ۱۹۲۰ دچار سرخوردگی شده بودند. این نارضایتی با دومین موج اشغال کارخانه‌ها در ماه سپتامبر تشدید شد و بدین‌سان تصمیم نهائی در *لگهورن* در سال ۱۹۲۱ برای پیوستن به‌انترناسیونال سوم صرفاً می‌تواند به‌این معنی باشد که در مقابل زمینه‌ی کشمکش‌های ایدئولوژیک پیشین و تقسیمات پیشین قابل درک است [48]. همین امر را درباره‌ی *فرانسه* می‌توان گفت. هم‌چنان‌که مشاهده کرده‌ایم، مباحثات در *تورن* در دسامبر ۱۹۲۰ بسیار آشفته بود؛ و بازهم شواهدی موجود است که مستقل از هرگونه فشاری از سوی مسکو، بعضی از اعضای SFIO خواهان دور راندن جناح راست *رنودل* و دارودسته‌اش از بدنه‌ی حزب بودند [49]. علاوه براین، شکست استراتژی انتخاباتی سوسیالیسم *فرانسه* در سال ۱۹۱۸ هنگامی که دست راستی‌ترین جناح مجلس نمایندگان از سال ۱۸۷۱ تا آن زمان، انتخاب شد؛ و شکست بعدی CGT و اعتصاب همگانی‌اش در سال ۱۹۲۰ بازهم سوسیالیست‌های *فرانسوی* را بیش‌تر به‌جستجوی راه‌حلی دیگر برای استراتژی‌های آنارکوسندیکالیستی و رفرمیستی واداشت. در *آلمان* نیز گسست‌های بی‌شماری که در درون اردوگاه سوسیالیست‌ها روی داد، حاصل تقسیم‌های ایدئولوژیکی با ریشه‌های عمیق و فشارهای گوناگون داخلی بود. از سال ۱۹۱۸ حزب USPD به‌سرعت به‌سمت چپ در حرکت بود و پیش از *کنگره‌ی هال* در سال ۱۹۲۰ ستیز بین چپ و راست در حزب شکافی را در همان

زمان در سطح محلی ایجاد کرده بود [50]. بنابراین، گرچه مداخله‌های مسکو اهمیت آشکاری دارد، شاید در بهترین شکل بتوان آن‌ها را به‌عنوان تبلور و سخت‌کننده‌ی تقسیم‌بندی‌های پیشین دریافت.

سرچشمه‌های شکاف بین سیاست‌های سوسیال دموکراتیک و کمونیستی در درون طبقه‌ی کارگر اروپا را نمی‌توان صرفاً به‌مجموعه‌ای از تقسیمات ایدئولوژیکی کاهش داد، خواه از لحاظ تبار پیشینه‌ای طولانی داشته باشد یا کوتاه. هم‌چنین ممکن است بتوان منشائی اقتصادی و اجتماعی برای این تقسیم‌بندی قائل شد؛ و بازهم این منشائی است که به‌سال‌های پیش از جنگ بازمی‌گردد. مشاهده کرده‌ایم که در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی اکثریت غالب در طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته از بخش‌های نسبتاً ماهر نیروی کار عضوگیری می‌شدند و پیش از آن تاریخ بیش‌تر کارگران در هیچ اعتراض سازمان‌یافته‌ای مشارکت نداشتند. با این حال، درست پیش از جنگ فشارهای جدید شروع به‌رشد کرد و این‌ها در نتیجه‌ی رشد صنایع انبوه و پیدایش نیروی کار نیمه‌کاهر بود. مقادیر قابل توجهی اسناد و شواهد حاکی از این وجود دارد که این تقسیم تا اندازه‌ی معینی به‌شکاف بعدی بین حمایت کمونیستی و سوسیال دموکراتیک منتقل می‌شود. در فرانسه کارگرانی که در انتخابات سال 1936 دسته دسته به‌صفوف PCF پیوستند و اساس توده‌ای موج بزرگ اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها در آن سال را فراآوردند، از صنایع بزرگ جدید - گاهی از مناطق جدید صنعتی - می‌آمدند؛ درحالی که SFIO اعضای جدیدش را از بعضی بخش‌های روستائیان جنوب و از حقوق‌بگیران یقه‌سفید در مراکز بزرگ فراخوانده بود، و PCF تسلط خود را بر شهرهای بزرگ صنعتی مستقر ساخته بود [51]. مراکز رادیکالیسم در ایتالیا کارخانه‌های بزرگ مهندسی میلان و تورین بود؛ و کارخانه‌های مشابهی در سن‌پترزبورگ، بوداپست و وین هسته‌ی اصلی انقلاب‌ها را فراهم آوردند [52]. در آلمان ثابت شده است که جنبش انقلابی و به‌دنبال آن KPD حمایت خود را به‌گونه‌ای بی‌سابقه از مراکز صنعتی تازه (مانند بخش‌هایی از روهر غربی و کارخانه‌ی مواد شیمیائی در لئون) کسب کرد که طی جنگ به‌سرعت رشد کرده و فاقد سنت‌های SPD بودند [53]. بازهم اسناد بیش‌تری وجود دارد که KPD در سال‌های بعد عضوگیری بسیار بیش‌تر و سنگین‌تری را از کارگران غیرماهر و از همه مهم‌تر از بی‌کاران آغاز کرد [54]. البته این تقسیم بین نیروی کار جدید در صنایع جدید و اشرافیت کارگری قدیمی‌تر با تفاوت‌های سنی نیز تشدید می‌شد و تثبیت می‌گردید. اتفاق رأی قریب به‌اتفاقی وجود دارد که جنبش‌های رادیکال و احزاب کمونیست در اروپای بین دو جنگ حمایت خود را به‌مراتب بیش‌تر از جوانان دریافت کردند تا احزاب سوسیال دموکراتیک [55].

به‌نظر می‌رسد که این طبقه‌ی کارگر رادیکال و جدید ثابت کرده است که در رفتار صنعتی و سیاسی خود به‌طرز برجسته‌ای تغییرپذیرتر بود تا اشرافیت قدیمی نیروی کار. این طبقه می‌توانست با سرعت بیش‌تری بسیج شود، اما به‌همان نسبت و درست به‌همین سرعت صفوف اعتراض سازمان‌یافته را ترک می‌کرد. در فرانسه بسیج سریع هزاران کارگر اتحادیه‌گرای جدید و درگیری آن‌ها در موج‌های اعتصاب بین سال‌های 1917 و 1920 به‌دنبال خود بی‌حرکی سریع‌شان را نیز به‌همان سرعت در پی داشت: پس از شکست اعتصاب عمومی در سال 1920 فقط طی چند ماه اعضای CGT از دو میلیون نفر به 600 هزار نفر کاهش یافت [56]. در آلمان فوق‌چپ‌ترین سازمان‌های روهر که از نیروی کار ناآزموده و جدید عضوگیری می‌کردند، گرایش به‌از دست دادن اعضا با سرعت بیش‌تری از آن‌چه صورت گرفت که رقبای محافظه‌کارتر به‌آن تمایل پیدا می‌کردند؛ درحالی که تا سال 1921 بسیاری از کارگران

آلمانی‌سنگرها را برای همیشه و در سرتاسر جمهوری وایمار ترک کردند [57]. در ایتالیا موج تصرف کارخانه‌ها از سوی پرولتاریا و قیام‌هایش درست پیش از تهاجم فاشیستی به‌نمایش درآمده بود و بدین‌سان کم‌تر مانعی در برابر آن وجود داشت [58]. حتی در آب‌های کم‌تر آشفته‌ی بریتانیا توسعه‌ی قابل مقایسه‌ای را می‌توان جستجو کرد: TUC که تا سال 1920 در حدود 8 میلیون عضو به‌دست آورده بود، 2/5 میلیون از این اعضا را در دو سال بعد از دست داد. بریتانیا با شکست اعتصاب عمومی در سال 1926 اُفت دیگری را نیز در عضویت شاهد بود [59]. بنابراین، جریان انبوه اعضای جدیدِ مراتب اعتراضی سازمان‌یافته در سال‌های بین دو جنگ نه تنها نیروی کار رادیکال‌تری را در بعضی از جاها ایجاد نکرد، بلکه نیروئی بسیار فرارتر را هم به‌وجود آورد.

به‌هنگام بحث درباره‌ی پایه‌های متفاوت اجتماعی حزب‌های سوسیال دموکراتیک و کمونیست در این دوران بحث درباره‌ی اسپانیا واقعاً نامناسب است: حزب کمونیست/اسپانیا فقط پس از سال 1936 و در جریان جنگ داخلی واقعاً اهمیت پیدا کرد، هنگامی که به‌طور مؤثری بر تدارکات تسلیحات برای نیروی‌های جمهوری‌خواه نظارت داشت. با وجود این، این نکته شایان توجه است که تقسیم مهم‌تر بین آنارکوسندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌ها در اسپانیا را نه تنها به تفاوت‌های ایدئولوژیک، بلکه هم‌چنین به تفاوت در ترکیب اجتماعی این دو جنبش می‌توان مرتبط دانست. CNT آنارشیزست حمایت شهری خود را از کارخانه‌های نساجی در مقیاس کوچک و به‌لحاظ اقتصادی تنگ‌دست‌تر در کاتالونیا و اغلب از کارگرانی دریافت می‌کرد که در نواحی آنارشیزسم روستائی پرورش یافته بودند؛ درحالی‌که حزب سوسیالیست/اسپانیا براساس کارخانه‌های صنعتی بزرگ و صنایع سنگین در استان‌های باسک شمالی شکل گرفته بود. هنگامی که حزب سوسیالیست برای نخستین‌بار شروع به‌عضوگیری از پرولتاریای بی‌زمین/ندلس روستائی و اکستر/مادورا کرد، ماهیتش به‌طرز قابل توجهی رادیکال‌تر شد و سازمانش به‌مراتب کم‌تر منضبط [60].

بدین ترتیب، تقسیم جنبش نیروی کار در اروپای بین دو جنگ به‌دو اردوگاه بزرگ تا حدودی در نتیجه‌ی فشار از انقلابیون موفق روس بود، تا اندازه‌ای نتیجه‌ی آشتی‌ناپذیری‌های ایدئولوژیک عمیق‌تر و قدیمی‌تر، و تا حدوی هم پیامد ساختار در حال تغییر صنعت در این دوره بود. رادیکالیسم بخش‌های معین طبقه‌ی کارگر و سرخوردگی آن‌ها از نمایندگان سنتی نیروی کار را تا اندازه‌ی معینی می‌توان به‌دسته‌ای از گرفتاری‌های اقتصادی نیز نسبت داد. قبل از این مشاهده کرده‌ایم که تورم در قاره‌ی اروپا عمیقاً بر سطح زندگی طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی پس از جنگ تأثیر گذاشت و به‌امواج اعتصاب در فرانسه، ایتالیا و آلمان رهنمون گردید [61]. بی‌کاری مسئله‌ی بزرگ دیگری بود: بی‌کاری ساختاری بسیار جدی‌ای در کشورهای اروپائی در سراسر دهه‌ی 20 و دهه‌ی 30 وجود داشت، اما در مقایسه با فاجعه‌ی رکود بزرگ که 3 میلیون نفر را در بریتانیا از کار بی‌کار کرد و خانه‌خرابی 7 میلیون بی‌کار در آلمان وایمار را به‌دنبال داشت، چیزی به‌حساب نمی‌آمد. این‌گونه بی‌کاری [ها] مطمئناً رادیکالیسم را شعله‌ور ساخت، برای KPD بیش‌ترین اعضا و حمایت را فراهم آورد، و برای حزب کمونیست بریتانیا نیز بعضی حمایت‌ها را زمینه‌سازی کرد [62].

با این حال، در این جا باید برخی احتیاط‌ها را اعمال کرد: بازهم [باید گفت که] صفوف رادیکال‌ها مقدماً از فقیرترین کارگران تشکیل نشده بود. برای مثال، کارگران مهندسی و معدن‌چیان تقریباً نزدیک به‌نوک هرم دستمزدهای پرولتاریا ایستاده بودند و مبارزه‌جوئی صنعتی‌شان در سال‌های بلافاصله پس از جنگ تا اندازه‌ای نتیجه‌ی

قدرت چانه‌زنی نیرومند آن‌ها در رونق کوتاه‌مدتی بود که در صنایع سنگین به‌وجود آمده بود. به‌علاوه، مناطقی از آلمان که بیش‌ترین قیام‌ها را در این دوران از طرف بخش عمده‌ی نیروی کار تجربه کرد (یعنی: مناطق روهر، ساکسونی و برلین) از دستمزدهائی بالاتر از سطح میانگین برخوردار بودند [63]. بدین‌سان، این کارگران با دستمزد پائین نبودند که سطح زندگی‌شان به‌سبب رکود افت کرد تا بخشی از توضیح مبارزه‌جویی صنعتی را بین 1918 و 1923 تشکیل بدهند.

رابطه‌ی بین سطح زندگی و رادیکالیسم سیاسی که لازم است که اعمال شود را بازهم به‌دلیل دیگری باید با احتیاط در نظر گرفت: در برخی از کشورها محرومیت‌های مشابه موجب پیدایش جنبش کمونیستی انبوه نشد. درست است که کارگران بریتانیا از ویران‌گری‌های تورم قاره‌ی اروپا گریختند و حتی از افزایش دستمزدهای واقعی در رونق بلافاصله پس از جنگ برخوردار شدند [64]؛ با وجود این، بی‌کاری انبوه در دهه‌ی 1930 تنها حمایت محدودی برای حزب کمونیست نسبتاً کوچک بریتانیا فراهم آورد. به‌همین‌سان دگرگونی‌های ساختاری صنعتی که پیش از این مورد بحث قرار گرفت (یعنی: مهارت‌زدائی و پیدایش نیروی کار انبوه نیمه‌ماهر) در بریتانیا به‌همان اندازه‌ی رخ داد که در جاهای دیگر، اما به‌تقسیم سیاسی اساسی در مراتب نیروی کار منجر نگردید. از این‌رو، اگرچه توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی برای فهم پیدایش کمونیسم حائز اهمیت است، [اما] مطمئناً این عوامل [به‌تنهایی] توضیح کافی برای این پدیده فراهم نمی‌آورند. /طریش را هم می‌توان به‌عنوان شاهد در نظر گرفت: زیرا در آن‌جا هم حزب کمونیست نسبتاً کم‌اهمیت باقی ماند و هم حزب سوسیال دمکراتیک متحد برجای ماند. این در مورد /طریش بسیار قابل ملاحظه است؛ چون که این کشور تورم افسارگسیخته، کمبود فراوان مواد غذایی، و بی‌کاری ساختاری بسیار بالائی را در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی تجربه کرد [65].

در بریتانیا چندین عامل مرتبط وجود دارد که می‌تواند به‌توضیح شکست کمونیسم برای این که به‌صورت یک جنبش توده‌ای دربیاید کمک کند. یکی از این عوامل فقدان نسبی سنت سیاسی رادیکال در طبقه‌ی کارگر پیش از جنگ بود: همان‌طور مشاهده کردیم، تقسیماتی که در قاره‌ی اروپا پیش آمد، دست‌کم تا حدودی براساس ستیزهای ایدئولوژیک پیش‌تر از آن قرار داشت. به‌علاوه، در بریتانیا نظم نسبتاً موفقیت‌آمیزی از چانه‌زنی جمعی رواج یافت، که بدون کم‌ترین مداخله‌ی خارجی از طرف دولت، شامل توافقات دستمزد در سطح کشوری بود [66]. رفاه اجتماعی (Social welfare) تاندازه‌ای طبقه‌ی کارگر را در برابر ضربه‌ی بی‌کاری محافظت می‌کرد [67]. شاید مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، این باشد که دولت بریتانیا نسبت به‌سیاست‌های افراطی دست‌راستی ایمن باقی ماند. فقدان نه تنها جنبش فاشیستی انبوه در بریتانیا، بلکه عدم وجود سرآمدان قدیمی در میان سربازان، دیوان‌سالاران و قضات از نوعی که هنوز قدرت قابل توجهی را در بخش‌هایی از اروپا در اختیار داشتند، بدین‌معنی بود که نیروی کار بریتانیا در معرض آن فشارهایی قرار نداشت که نیروی کار در اروپا را رادیکالیزه کرد. مطمئناً در آلمان یکی از علل عمده‌ی قیام طبقه‌ی کارگر فعالیت‌های سرکوب‌گرانه‌ی فرای‌کورپس (Freikorps) شبه نظامیان داوطلب و عمدتاً ضدکمونیست [بود] [68].

این چیزها می‌تواند به‌توضیح فقدان کمونیسم فراگستر و مبارز در بریتانیای پس از سال 1918 کمک کند. [اما] همین چیزها برای توضیح این که چگونه حزب سوسیال دمکراتیک /طریش (SPÖ) متحد باقی ماند و توانست

وفاداری خود را نسبت به بخش اصلی نیروی کار در *اُطریش* حفظ کند، آن قدرها کافی نیست: زیرا (از یک سو) سرآمدان مرتجع قدیمی و جنبش انبوه فاشیستی در نخستین جمهوری *اُطریش* گسترش یافت، و (از سوی دیگر) SPÖ هم سنت مارکسیستی داشت و هم تاریخچه‌ای از مناقشات ایدئولوژیکی پیش از جنگ. با این حال، این امر حقیقت دارد که SPÖ به‌طور کلی گرایش به این داشت که بیش‌تر با چپ سوسیال دموکراسی *آلمان* باشد و دارای چنان جناح راست قابل توجهی نبود. در نتیجه همان میزان فشاری که روی جناح چپ سوسیال دموکراسی *آلمان* وجود داشت [بر روی چپ رادیکال *اُطریش*] وجود نداشت که باعث شود از سازمان اصلی و والد خود انشعاب کند. این امر به‌ویژه در بافت انقلاب سال ۱۹۱۸ چنین بود، هنگامی که رهبری SPÖ با بخش‌های ارتش برای مبارزه با قیام چپ‌گراها، آن‌طور که SPD در *آلمان* انجام داد، اتحادی نداشت؛ بلکه اجازه داد تا فولکس‌ور (Volkswehr) یا ارتش خلق به‌طور غالب از میان کارگران مسلح عضوگیری کند [۶۹]. چنین به‌نظر من می‌رسد که توضیح واقعی برای توسعه‌ی جنبش‌های انبوه کمونیستی در این مسئله نهفته باشد: این جنبش‌ها در جایی رخ دادند که نهادهای قدیمی نیروی کار به‌شیوه‌ای رفتار می‌کردند که اعتماد اعضای خود را از دست می‌دادند. در *بریتانیا* بسیاری از دستمزدهای به‌دست آمده در دوره‌ی پس از جنگ توسط سازمان‌های اتحادیه‌ای قدیمی به‌دست آمد، که بدین‌سان مشروعیت خود را برای بخش اعظم طبقه‌ی کارگر حفظ کردند. برعکس، کارگر *آلمانی* خود را با تورم بعد از جنگ روبرو می‌دید. هنگامی که در نتیجه‌ی این تورم دست به‌اعتصاب می‌زد، در این‌جا نیز خود را در مقابل اتحادیه‌های کارگری رسمی می‌یافت که در اتحاد نزدیک با دولت سوسیال دموکراتیک بود و پیش از هر چیز به‌تجدید قوای اقتصاد *آلمان* علاقه داشت. تعجبی ندارد که این کارگر -اغلب- هم از SPD بیگانه می‌شد و هم از رهبری *اتحادیه‌های کارگری آزاد*؛ و این بیگانگی به‌خشم، به‌قیام و هنگامی که دولت SPD نیروهای شبه نظامی *فرای کورپس* مرتجع را برای رویارویی [با کارگران اعتصابی] می‌فرستاد، به‌ترک سوسیال دموکراسی می‌انجامید؛ برای مثال، معدن‌چیان اعتصابی [را در نظر بگیریم] [۷۰]. در *ایتالیا* شکست PSI برای رهبری اشغال کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ به‌سرخوردگی مشابهی منجر شد [۷۱]، درحالی که مشاهده کرده‌ایم که شکست انتخاباتی و شکست اعتصاب همگانی در *فرانسه* در سال ۱۹۲۰ بعضی از کارگران را برآن داشت تا در پی استراتژی تازه‌ای باشند [۷۲].

بدین‌سان، تقسیم جنبش نیروی کار اروپا به‌ادروگاه‌های سوسیال دموکراتیک و کمونیستی پیامد تلفیق عامل‌های اجتماعی، اقتصادی و ایدئولوژیکی بود. هم‌چنین این شکاف برخاسته از تصمیماتی بود که رهبران نهادهای قدیمی نیروی کار اتخاذ می‌کردند. چیزی که نمی‌توان در آن تردید داشت، این است که این تقسیم در بخش بزرگ‌تر اروپای پس از سال ۱۹۱۸، چشم‌اندازی مرگ‌بار برای انقلاب سوسیالیستی در به‌همراه داشت.

شکست و موفقیت انقلابی

به‌اعتباری قضاوت در باره‌ی جنبش کارگری اروپا در دوران بین دو جنگ به‌صورت شکست یا موفقیت انقلابی چندان مشروع نیست؛ این نه به‌آن معنی است که چون روسیه تنها کشوری بود که چنین رویداد جهانی-تاریخی نادری (یعنی: انقلاب پرولتاریائی) را تجربه کرده بود، بلکه هم‌چنین از آن‌روست که بسیاری از بخش‌های طبقه‌ی

کارگر اروپا هیچ تمایلی نسبت به انقلاب از خود نشان نمی‌دادند؛ این عدم تمایل، یا از آن‌رو بود که فکر می‌کردند این کار خیلی پرخطر است، یا صرفاً به این علت بود که علاقه‌ای به این نداشتند که هزاره‌ی سوسیالیستی را باور کنند. علاوه بر این، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۳۹ در نواحی معینی [از اروپا] امتیازات قابل توجهی برای طبقه‌ی کارگر اروپا احراز گردید. حقوق بی‌کاری در بریتانیا، اطریش و آلمان مرسوم شد. انقلاب نوامبر در سال ۱۹۱۸ در کشور آلمان نیز (گرچه با اکراه) شاهد به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری از سوی سازمان‌های بزرگ صنعتی و به کارگرفتن ۸ ساعت کار در روز بود؛ گرچه این [موفقیت] مدت کوتاهی دوام داشت و بعد از سال ۱۹۳۳ با نابودی نهائی جنبش سازمان یافته‌ی نیروی کار توسط نازی‌ها، همه‌ی این‌ها نیز خنثی و بی‌اثر شد [۷۳]. به‌شيوه‌ای مشابه، پیش از پیروزی ارتجاع در سال ۱۹۳۴، گام‌های مهمی در ایجاد مزایای رفاه اجتماعی و مسکن شهری برداشته شده بود [۷۴]، درحالی‌که توافق‌نامه‌ی متینیان (Matignon) در سال ۱۹۳۶، در دولت جبهه‌ی مردمی فرانسه، دست‌کم به‌طور موقت برای طبقه‌ی کارگر هفته‌ای ۴۰ ساعت کار و تعطیلات با استفاده از حقوق را برای نخستین بار به‌همراه آورده بود [۷۵].

با توجه به این دست‌آوردها، بازهم این امر درست است که برنامه‌های PSOE و SPÖ ، SPD ، PSI ، SFIO بدون درنظر گرفتن حزب‌های کمونیستی- در اروپای بین دو جنگ ناکام باقی ماندند؛ زیرا همه‌ی این احزاب دست‌کم به لحاظ نظری به اجتماعی کردن وسائل تولید، نابودی سرمایه‌داری و ایجاد برابری اجتماعی به هر طریق ممکن -البته این مسئله‌ای بود که هیچ‌گونه توافقی درباره‌ی آن وجود نداشت- متعهد شده بودند. تنها در روسیه سامان اقتصادی کهن از بن و در شاخه‌هایش نابود شد. تنها در آن‌جا بود که پرولتاریا موفق شد تا انقلاب سوسیالیستی را اجرا کند؛ اگرچه منصفانه است که اضافه کنیم، آن‌چه به عنوان سوسیالیسم در روسیه واقع گردید به‌ندرت بلندپروازی‌های بسیاری از سوسیالیست‌های اروپائی را پاسخ‌گو بود. چرا چنین وضعیتی وجود داشت؟ یک توضیح برای این موفقیت که انقلابیون روس از آن برخوردار شدند و سوسیالیست‌های بقیه اروپا از آن محروم ماندند، این است که خودِ بلشویک‌ها و پس از آن شوروی و تاریخ‌نویسی شوروی و آلمان شرقی آن را ارائه کرده‌اند. در روسیه انقلاب از این‌رو موفق شد که حزب بلشویک وجود داشت؛ حزبی [متشکل] از انقلابیون متعهد، پالوده از رفرمیسم و عناصر میانه‌رو و با هدایت متمرکز جدی از مدت‌ها قبل (دقیقاً از سال ۱۹۰۳) به وجود آمده بود. برعکس، شکست چپ‌گراها در تصرف تمامی قدرت در آلمان و اطریش (در انقلاب‌های ۱۸۱۸) و در ایتالیا در زمان اشغال کارخانه‌ها و تصرف زمین در دو ساله‌ی سرخ ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ را به فقدان چنین حزبی «از نوع نوین آن» نسبت می‌دهند [۷۶]. شاید به‌راستی چنین باشد که وجود سازمان بسیار منضبط انقلابیون از خودگذشته تصرف قدرت فیزیکی را تسهیل می‌کند یا حتی برای این کار ضروری باشد، هم‌چنان‌که در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه رخ داد. ترکیب آشفته‌ی احزاب سوسیالیستی مختلف در ایتالیا و آلمان و نقش رفرمیست‌ها در درون مراتب آن‌ها مطمئناً توضیحات قابل توجهی را در باره‌ی فقدان رهبری روشن‌بین برای گروه‌های رادیکال کارگران در این کشورها به‌دست می‌دهد. با این حال، چنین توضیحی درباره‌ی موفقیت یا شکست انقلابی بیش از اندازه یک بعدی است. آن‌چه نیاز به پژوهش دارد، صرفاً ساختارهای سازمانی طبقه‌ی کارگر در اروپا نیست، بلکه بیش‌تر وضعیت‌هایی است که این

نیروها در آن عمل می‌کردند: زیرا تفاوت عظیمی بین شرایط روسیه و آن‌چیزی وجود داشت که در کشورهای دیگر مسلط بود.

در وحله‌ی نخست می‌توان این‌طور استدلال کرد که وضعیت سیاسی و اقتصادی مشخص روسیه در سال ۱۹۱۷ انقلاب دومی را به‌همراه یا بدون بلشویک‌ها ایجاد می‌کرد. پرولتاریای روس پریشانی‌های مادی وحشتناکی را در نتیجه‌ی جنگ تجربه کرده بود، و بنابراین پایان این پریشانی‌ها متضمن پایان جنگ بود. اما حکومت موقت که در نتیجه‌ی انقلاب فوریه به‌صحنه آمده بود، می‌خواست جنگ را ادامه دهد. از این‌رو، درمان نارضائی‌های مادی طبقه‌ی کارگر روس متضمن به‌دور انداختن حکومت موقت بود. بنابراین، لزومی به‌تزهای آوریل /ننین نبود که امکان رفتن به‌فراسوی انقلاب روسیه را برای کارگران مسکو و پتروگراد اعلام کند و خواستار دگرگونی سیاسی بیش‌تر شود. این امر در همان وضعیت به‌عنوان محرکی درون‌ساخته برای رادیکالیزه کردن توده‌ها وجود داشت، هم‌چنان‌که این واقعیت گواه بر آن است که حتی اعضای حزب منشویک پلاکاردهائی را حمل می‌کردند که آشکارا مطالبات بلشویکی در قیام ژوئیه سال ۱۹۱۷ آن‌ها را خواسته بود، و این خود علی‌رغم میل بلشویک‌ها اتفاق افتاد [۷۷]. تکرار می‌کنیم: این به‌آن معنی نیست که وجود حزب بلشویک ربطی به‌تصرف واقعی قدرت نداشت؛ و نیز به‌هیچ‌روی به‌معنی انکار موفقیت بلشویک‌ها در تشخیص حالت توده‌ها در شعارهای «زمین، صلح و نان» نیست. با وجود این، این امر بدان معنی است که مشی‌های دولت موقت و پی‌گیری مداوم جنگ از سوی مقامات روسی وضعیتی انفجاری ایجاد کرد که بلشویک‌ها از آن بهره بردند و باید تصریح کرد که [این وضعیت انفجاری را] با درجه‌ی بالائی از دقت و عمق به‌کار گرفتند.

در کشورهای دیگر اروپا وضعیت متفاوت بود. دولت‌های دمکراتیک که در شام‌گاه انقلاب‌های ۱۹۱۸ در *اطریش* و *آلمان* تشکیل شده بودند، تعهد به‌انقصاد سریع صلح داشتند، و در واقع به‌این هدف هم دست یافتند. از این‌رو، یک محرک عمده برای فعالیت رادیکال یا بنیادین که در روسیه وجود داشت، در اروپای مرکزی دیگر وجود نداشت، چه رسد به‌*نگلستان* و *فرانسه* و *ایتالیای* پیروزمند. با این‌حال، بازهم تفاوت‌های مهم دیگری (و به‌ویژه تفاوت در ساختار اجتماعی و انسجام سیاسی) بین روسیه و بقیه اروپا وجود داشت که به‌بخش‌های انقلابی طبقه‌ی کارگر در کشورهای اخیر جای بسیار کم‌تری برای مانور [انقلابی] می‌داد.

در وحله‌ی نخست، در شام‌گاه نخستین جنگ جهانی، کشورهای اروپائی شاهد ازهم‌پاشیدگی کلی دستگاه دولتی قدیمی بودند. درحالی‌که تقسیمات درونی طبقه‌ی حاکم *تزاری* و از همه مهم‌تر فروپاشی ارتش روسیه زمینه‌ای را برای موفقیت *ننین* فراهم آورد، نیروهای ارتش و پلیس در قدرت‌های پیروزمند *آنتانت* دست‌نخورده باقی ماندند و این امکان را به‌وجود آوردند که یا در رویارویی با قیام پرولتری از آن‌ها استفاده شود (هم‌چنان‌که در *ایتالیا* -اغلب در اتحاد با فاشیست‌ها- چنین شد)، و یا در برابر مبارزه‌جویی صنعتی مورد استفاده قرار گیرند (هم‌چنان‌که در *فرانسه* در سال ۱۹۲۰ اتفاق افتاد). آشکار است که همین را درباره‌ی *اطریش* و *آلمان* نمی‌توان گفت، درجائی که شوراها کارگران و سربازان در نوامبر ۱۹۱۸ توانستند قدرت را به‌دست بگیرند و ارتش‌های کهن را به‌دست کم تا مدتی -به‌طور مؤثری به‌پایان برسانند و از وجود بازدارند. با این‌حال، توسعه در این دو کشور یک تفاوت اساسی بین

وضعیت روسیه و آن چه در بیش تر دولت های اروپائی وجود داشت را نشان می دهد: در این جا پرولتاریا با گروه های ضدانقلابی و اپوزیسیون بسیار نیرومندی روبرو بود.

به دلایل تاریخی متنوعی (وابستگی به سرمایه خارجی و ارتباطات نزدیک بین دولت و رشد صنعت) روسیه در سال ۱۹۱۷ فاقد بورژوازی بزرگ، پرشمار و قدرتمندی بود که بتوان به صورت پایگاه اجتماعی برای لیبرال دموکراسی یا برای جواب دادن به ضدانقلاب متکی به آن بود [۷۸]. بدین سان، یک ساختار اجتماعی به طور نسبی قطبی شده وجود داشت که سرآمدان زمین دار در آن انگل وار با روستائیان و پرولتاریای از خود بیگانه روبرو بودند. حتی روشن فکران بورژوا که به نسل های سرکوب مربوط می شدند و محرک روشن فکری از اندیشه های انقلابی غرب را داشتند، بیش تر معرف گروه دوم بودند تا گروه اول [۷۹]. بنابراین، در متن یک ارتش نابود شده و فقدان قشرهای اجتماعی میانی و متوسط، دست پرولتاریای روسیه بسیار بازتر از همتای غربی اش بود؛ تا آن جایی که می توانست به همراه یا دست کم بدون مخالفت روستائیان دست به عمل بزند. در این جا تفاوت اساسی دیگری بین روسیه و کشورهای غربی وجود داشت: روستائیان روس در سال ۱۹۱۷ انقلابی بودند، نه به این معنی که اصول سوسیالیسم را تصدیق می کردند، بلکه دست کم براساس مطالباتی که برای حق مالکیت نسبت به زمین داشتند و مقاومت در برابر آن دولت هایی که تا این جا از به رسمیت شناختن حق آن ها امتناع کرده بودند. بدین سان، اقتباس شعار زمین برای دهقانان از سوسیالیست های /انقلابی توسط /نین، اگر حمایت واقعی دهقانان را جلب نمود، دست کم آرامشی موقت برای آن ها فراهم آورد؛ در حالی که این تهدید که ارتش های سفید زمین را به صاحبان اشرافی سابقش برمی گردانند، در جنگ داخلی روسیه بیش تر به عنوان پنهان داشتن گسست روبه رشد بین خواست ها و آرزوهای پرولتاریا و روستائیان مورد استفاده قرار می گرفت و این بلشویک ها را قادر می ساخت تا انسجام بیش تری برای نظارت ضعیفی که برکشور داشتند، به دست بیاورند.

در بقیه اروپا امور بسیار متفاوت بود. نخست [این که] بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا طبقه می متوسط پرشمار و قدرتمندی داشتند. در واقع، صاحبان صنایع در سه کشور اخیر، در بعضی از نقاط نه تنها صاحبان صنایع قابل اتکائی بودند، بلکه گاهی برای تأمین مالی دولتی ها و حتی در مواردی روی خشونت ضدانقلابی آن ها نیز حساب می شد [۸۰]. علاوه بر این، پرولتاریای انقلابی با هرکوشش و تلاشی برای انقلاب اجتماعی نه تنها مجبور به مقابله با سرآمدان صنعتی بود، بلکه [می بایست] با گروه های دشمن خو و قابل توجه کارگران یقه سفید، دکان داران، صنعت گران مستقل و کشاورزان زمین دار نیز روبرو شود. آن چه از این فراتر می رود، این است که بعضی از این گروه ها قبلاً و پیش از نخستین جنگ جهانی توسط سازمان های ضدانقلابی بسیج شده بودند، هم چنان که در آلمان چنین بود؛ در حالی که دیگران تحت تسلط سیاست پوپولیستی کاتولیک قرار داشتند، هم چنان که در ایتالیا پس از جنگ مشاهده کردیم [۸۱]. درست است که کم تر حزب سوسیالیستی ای خط و مشی های مناسبی را برای بسیج روستائیان اتخاذ کرد؛ لیکن باز هم دشوار بتوان دید که چگونه آن ها می توانستند منافع پرولتاریائی را ارائه کنند و نسبت به اصول اولیه خود (از یک سو) وفادار بمانند و (از سوی دیگر) حمایت آن روستائینی را به دست بیاورند که حق [مالکیت] آن ها نسبت به زمین قبلاً توسط سامانه کهنه ای اجتماعی برآورده شده بود. درجائی که حزب های سوسیالیستی به سوی مناطق روستائی روان شدند، یا مانند بخش هایی از شمال ایتالیا و آلمان و ایماار با کارگران مزدبگیر [مواجه]

بودند و یا آن گونه که در *فرانسه* و *ایتالیا* می‌بینیم، به میان سهم‌کاران زمین رفته بودند. آن روستائیان زمین‌دار مستقلی که به‌چپ ملحق شدند، مطمئناً بیش‌تر استثناً محسوب می‌شدند تا قاعده و از مشکلات خاصی نیز (به‌خصوص از نوسانات تقاضای شراب) در رنج بودند [82]. در واقع، در میان شبه‌نظامیان *ارتش آزاد* ضدانقلاب (Freikorps) که قیام‌های طبقه‌ی کارگر در روهر را سرکوب کرد و نیز در جنبش فاشیستی *ایتالیا* در اوائل دهه‌ی 20 که سرانجام سوسیالیسم *ایتالیائی* را شکست داد، این دقیقاً کشاورزان روستائی و طبقه‌ی متوسط شهری و روستائی بود که نقش برجسته‌ای را بازی می‌کرد [83]. به این ترتیب، این نیروی کار رادیکال بود که در فاصله‌ی بین دو جنگ توسط گروه‌های اجتماعی پرشمار و مخالف ایزوله شد. شاید توانائی شبه‌نظامیان *ارتش آزاد* برای فراخواندن بیش از 400 هزار نفر به صفوف خود در فاصله‌ی زمانی کوتاهی نشان‌گر درجه‌ی این جدائی باشد [84]؛ و نیز این واقعیت که بیش‌تر دولت‌های اروپائی در این دوره جمعیت روستائی بزرگی را دربرمی‌گرفتند [85]. درحالی‌که طی جنگ جهانی نخست علاقه‌ی بین کارگران کارخانه‌ها و روستائیان در *ایتالیا* به‌هیچ‌وجه از بین نرفت، هرگروه باور داشت که توسط دیگری استثمار می‌شود [86]؛ در *اتریش* حمله‌های درخواست شده توسط سوسیال دمکرات‌ها به‌روستا برای خوراک و وقایع مشابهی در *مجارستان* در جریان انقلاب سال 1919 نیز بخش‌های بزرگی از جمعیت کشاورز را بیگانه کرد و نیروی کار صنعتی را بیش از پیش ایزوله ساخت [87].

هیچ‌یک از این‌ها بدان معنی نیست که بگوئیم انقلاب پرولتری براساس زمینه‌های مکانیکی یا [به‌دلیل تقابل] اپوزیسیون بسیار پرشمار غیرممکن است: می‌توان استدلال کرد، هم‌چنان‌که در اکتبر 1917 در روسیه اتفاق افتاد، یک اقلیت پرولتری در شرایط مساعد می‌تواند قدرت را به‌دست بگیرد. به‌هرروی، این گفته به این معنی نیست که هرگونه تلاشی برای انقلاب سوسیالیستی به‌احتمال زیاد به‌جنگ داخلی می‌انجامد. در واقع، این دقیقاً همان استدلالی بود که رهبری محافظه‌کار SPD برای توجیه امتناع خود از درگیر شدن در یک انقلاب سوسیالیستی در سال 1918 به‌کار گرفت. علاوه براین، مسئله صرفاً این نیز نبود که قیام پرولتاریائی می‌تواند به‌جنگ داخلی بین‌انجامد، بلکه احتمال شکست در چنین مواجهه‌ای حداقل چیزی است که [در این مورد] می‌توان گفت. به‌نظر من چنین می‌رسد که این درسی است که می‌توان از جنگ داخلی *اتریش* در سال 1934 گرفت. در این ستیز یک جنبش کارگری متحد، منضبط و سازمان‌یافته توسط نیروهای متفق سازمان‌های شبه‌نظامی فاشیستی (که اعضای خود را از میان روستائیان و طبقه‌ی متوسط شهری فراخوانده بودند) و نهادهای دولتی (همراه با ارتش و پلیس) نابود و محو گردید [88]. بدین‌سان، حتی اگر نیروی کار اروپائی متحد می‌بود و در زیر یک پرچم انقلابی قرار داشت و در خارج از روسیه سازمانی‌هائی می‌داشت که از نوع سازمان بلشویکی بود، بازهم نسبتاً روشن است که هرگونه تلاشی در جهت انقلاب سوسیالیستی با موانع نسبتاً نیرومندی برخورد می‌کرد.

با این حال، این نیز حقیقت دارد که جنبش نیروی کار هم‌چنان‌که مشاهده کردیم- خیلی دورتر از آن چیزی بود که بگوئیم متحد بود. هیچ‌گونه شکی نیست که جنبش نیروی کار به‌جناح‌های سوسیال دموکراتیک و کمونیستی تقسیم شده بود؛ و این بسیار دورتر از آن چیزی است که بتواند تمام داستان را بیان کند. حتی در چپ رادیکال تقسیمات بیش‌تری قرار بود رخ بدهد. مثلاً در *آلمان*، چپ رادیکال تا سال 1920 نه تنها هنوز شامل KPD می‌شد (که خود به‌فرقه‌های مختلف تقسیم شده بود و در مشی‌هایش مرتب نوسان می‌کرد)، بلکه دربرگیرنده‌ی KAPD

(که حتی ذهنیت قیام‌گرانه‌تری داشت و در سال‌های ۱۹۱۹/۲۰ از این حزب انشعاب کرد)، USPD (که تنها بخشی از آن به‌هنگام حالت جنینی KPD به‌این حزب پیوست) و هم‌چنین گروه‌های مختلف آنارکوسندیکالیستی در ناحیه روهر نیز بود [89]. چندان تعجبی ندارد که تحت چنین شرایطی هیچ رهبری انقلابی مشخص و با مقاصدی شفاف به‌وجود نیامد. در *ایتالیا* PSI در آغاز دربردارنده‌ی رفرمیست‌ها و انقلابیون بود؛ اما وقتی که در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست *ایتالیا* در *لگهورن* بنیان گذاشته شد، این حزب نیز از جناح چپ توسط *بوردیگا* و پیروانش به‌شدت مورد تهاجم قرار گرفت [90]. انقلاب *مجارستان* نیز به‌گونه‌ی مشابهی گرفتار تقسیماتی شد که بین سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها صورت گرفته بود [91].

فقدان رهبری انقلابی متحد و دوراندیش بدان معنی بود که بخش‌های رادیکال طبقه‌ی کارگر اروپا به‌دشواری می‌توانستند آرمان‌ها و آرزوهای خود را در شرایط مساعد نیز متحقق سازند. رفتار ضدانقلابی یا دست‌کم رفتار بی‌اعتنا و محافظه‌کارانه‌ی سوسیال دمکرات‌های بعضی از ملل اروپائی برای آن‌ها هیچ فرصتی باقی نگذاشت. در *ایتالیا* رهبری PSI از هم‌آهنگ شدن با اشغال کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ امتناع کرد و اجازه نداد که یک طبقه‌ی کارگر همگانی‌تری قدرت را به‌دست بگیرد [92]. مشهورترین رهبری سوسیال دمکراسی *آلمان* است که به‌طور فعال با *فرماندهی عالی آلمان* و دیوان‌سالاری کهن در سرکوب قیام‌های جناح چپ در سرتاسر سال‌های ۱۹۱۹/۲۰ متحد شد. این حزب حتی نابودی شوراهای غیررادیکال کارگران را تأیید کرد و جنبش‌های رفرمیستی دمکراتیک را سرکوب کرد که خواستار برکناری مسئولان قدیمی و هواداران نظام پادشاهی در خدمات مدنی بودند [93]. بنابراین، به‌روشنی لازم است که چنین رفتاری را از سوی رهبران احزابی که در تئوری متعهد به‌برپائی سامان سوسیالیستی بودند، توضیح بدهیم.

توضیح این ملاحظه‌کاری از سوی خود SPD چیزی از این قرار بود: در شرایط هرج و مرج پایان جنگ، اجتماعی کردن فوری وسائل تولید امکان‌پذیر نیست، زیرا به‌محرومیت اقتصادی بازهم شدیدتری می‌انجامد. بنابراین، برای زمانِ بلافاصله پس از جنگ اولویت ما باید بازسازی اقتصاد *آلمان* باشد. علاوه براین، اجتماعی کردن می‌تواند مداخله‌ی متحدین را و مصادره‌ی سرمایه‌های اجتماعی شده را به‌همراه داشته باشد. هم‌چنین نیازمندیم که برای حفظ قانون و نظم با نهادهای قدیمی دولت هم‌کاری کنیم و تضمین کنیم که خوراک و منابع غذایی به‌مقصد خود می‌رسند و ارتش را نیز [باید] بی‌تحرك کنیم. بدین‌سان، [کسب] تخصص کارکنان دیوانی قدیم و انضباط افسران ارتش از اهداف اساسی ماست. سرانجام، نمی‌توانیم جنگ داخلی و خون‌ریزی گسترده‌ای را که به‌دنبال آن خواهد آمد، تشویق کنیم.

بعضی از این نکات را نمی‌توان به‌آسانی رد کرد. توجه به‌محرومیت‌های رقت‌بار در زندگی روزانه‌ی [مردم] *آلمان* در پایان جنگ و میل به‌دوری جستن از خون‌ریزی را دشوار بتوان به‌یک‌باره محکوم کرد. امکان مداخله‌ی متحدان یک امر خیالی نبود: گذشته از همه‌ی این‌ها، قدرت‌های سرمایه‌داری غرب در جنگ داخلی روسیه که در شرایط نامساعدتری بود، مداخله کردند. با وجود این، این نکته نیز مهم است که SPD نتوانست شوراهای غیررادیکال را به‌جای بوروکرات‌های ضددموکراتیک به‌کار گیرد، در جایی که حفظ قانون و نظم و بی‌تحرك ساختن می‌توانست به‌خوبی و خوشی کامل تحت نظر شوراهای جدیدالتأسیس تأمین شود. بدین‌سان، چیزی فراتر از اتحاد پلید بین

اُبرت (رهبر SPD) و ژنرال گروبر (سخن‌گوی فرماندهی عالی) وجود داشت. این‌که وضعیت این‌چنین [ناگوار] بود، با این واقعیت آشکارتر می‌شود که SPD قیام‌های جناح چپ طبقه‌ی کارگر را سرکوب کرد و حتی به‌قتل رساندن لوگن/مبورگ و لیب‌کنشت را با وجدانی آسوده ترغیب نمود. توضیح واقعی این رفتار از سوی رهبری رسمی سوسیال دموکراسی آلمان در بعضی از رویدادهای نهفته است که پیش از جنگ و طی جنگ صورت گرفته و آن‌ها را قبلاً توصیف کرده‌ایم. SPD امپراطوری سازمانی انبوهی را پیش از جنگ ایجاد کرده بود. آن‌چه SPD در سال‌های پس از جنگ انجام داد، دفاع از این امپراطوری و سازمانی بود که از متفقان نزدیک به‌خودش بود: اتحادیه‌های آزاد در برابر رقابت از سوی چپ تندور و رادیکال، و هم‌چنین از سوی جنبش شورائی. به‌اعتباری SPD همان بازی‌ای را درپیش گرفته بود که فرماندهی ستاد آلمان: حفظ خود در جریان انقلاب آلمان. با این‌حال، این نکته نیز درست است که رفرمیست‌ها در درون مراتب سوسیال دموکراسی آلمان که نقش آن به‌طور عمده با رویدادهای در دوره‌ی جنگ و به‌ویژه با پس‌نشینی عناصر رادیکال‌تر در USPD در سال ۱۹۱۷ تقویت شده بود، بیش‌تر پیش‌رفت دموکراسی پارلمانی را به‌عنوان هدف اصلی انقلاب می‌فهمیدند تا دیکتاتوری پرولتاریائی. متأسفانه متحدین ناخوشایندی که SPD برضد نیروهای به‌اصطلاح ضددموکراتیک چپ اختیار کرده بود، دقیقاً همان کسانی بودند که در تضعیف دموکراسی وایمار نقش داشتند.

رفتار ضدانقلابی SPD در سال ۱۹۱۸ و پنج سال پس از آن، و هم‌چنین احتیاط‌کاری سوسیال دموکرات‌های ایتالیا نکته‌ای بسیار اساسی را پیش می‌کشد. شاید مشی‌های آن‌ها با آرزوهای نهادهای‌شان منطبق بود؛ بنابراین، به‌اعتباری شکست ابتکارهای انقلابی در اروپای غیروروسی بازتاب ماهیت غیرانقلابی طبقه‌ی کارگر اروپا بود. مطمئناً استدلال کرده‌اند که آلمان چنین موردی بود؛ و یافتن شواهدی برای تأیید این ادعا نیز دشوار نیست. بیش‌تر انقلابیون در آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ صرفاً خواستار صلح و اصلاحات دموکراتیک بودند. همایش کشوری شوراهای کارگران و سربازان که در نیمه‌ی دسامبر ۱۹۱۸ در برلین تشکیل شد، برای انتخابات مجلس ملی (یعنی: «دموکراسی بورژوائی») رأی داد، نه برای فرمول رادیکال «همه‌ی قدرت به‌دست شوراها»؛ و SPD اکثریت عمده‌ای را نسبت به‌احزاب سوسیالیست رقیب در انتخابات رایش‌تاگ در ژانویه ۱۹۱۹ به‌دست آورد. با این‌حال، نتایج این انتخابات تقریباً در سال پس از آن معکوس شد، مبارزات انبوهی برای سوسیالیزه کردن در روهر و در ساکسونی انجام گرفت، در چندین بخش قیام‌های طبقه‌ی کارگر آلمان به‌وقوع پیوست و USPD برنواچی پرولتاریائی شهرهای صنعتی بزرگ مسلط شد و در نتیجه KPD بیش‌تر از ۳ میلیون رأی را در انتخابات سال ۱۹۲۴ از آن خود کرد [۹۴]. در ایتالیا تصرف زمین و اشغال کارخانه‌ها از سوی نهادهای مرکزی نیروی‌کار صورت نگرفت، بلکه بازهم بازتاب احساسات تندروی بخش‌های معینی از نیروی‌کار ایتالیا بود [۹۵]. نمی‌خواهم بگویم که «طبقه‌ی کارگر» در فاصله‌ی بین دو جنگ در اروپا به‌طور یک‌پارچه انقلابی بود. نکته‌ی مهم این است که بخش‌های مهمی از این طبقه از سوسیال دموکراسی و میانه‌روی و احتیاط‌کاری آن ناراضی بودند.

به‌هرروی، این مسئله نکته‌ی دیگری را پیش می‌کشد که به‌توضیح شکست چپ انقلابی در بیرون از روسیه کمک می‌کند: نه فقط مابین بخش‌های سیاسی مختلفی که نمایندگان نیروی‌کار بودند، تقسیمات [مختلفی] وجود داشت، بلکه هم‌چنین در ریشه‌ی جنبش (بین کارگران شاغل و بی‌کار، بین کارگران ماهر و غیرماهر، و حتی بین

مشاغل مختلف) نیز تقسیماتی وجود داشت. به این ترتیب، کارگران مهندسی ماهر در بریتانیا نتوانستند هم‌کاران کم‌تر ماهر خود در جنبش نظارت کارگری را در طی جنگ بسیج کنند [96]؛ در حالی که فعالیت‌های رادیکال در سال 1920 در منطقه‌ی روهر منحصر به معدن‌چیان و فلزکاران بود [97]. در مورد اخیر می‌توان چنین استدلال کرد که «رادیکالیسم» در ساختارش به هیچ وجه یک پارچه نبود. در نواحی رُم‌شاید و سولینگن در بخش جنوبی روهر، در ناحیه‌ای که سنت سوسیالیستی طولانی‌ای داشت و فقط یک اتحادیه واحد (یعنی: DMV) در آنجا تسلط داشت، رادیکالیسم ظاهری منضبط به خود گرفت که در آن کارگران به دستورالعمل‌های رهبران‌شان که عمدتاً از جانب USPD بود، پاسخ می‌دادند. از سوی دیگر، در قسمت‌های غربی ناحیه روهر که چشم‌گیرترین توسعه را طی سال‌های جنگ تجربه کرده بود، نوعی رادیکالیسم غیرمنضبط که به صورت آنارکوسندیکالیسم بیان می‌شد و نیز جنبش‌های فوق‌چپی که به نوعی رادیکال بودند، تسلط داشت؛ به نظر می‌رسد که این‌ها از نظارت هر جنبش سیاسی مشخصی خارج بودند و به همان سرعت که پدید آمدند، به همان سرعت هم ناپدید شدند [98]. در این‌جا بازهم مسئله‌ی دیگری برای ترسیم چشم‌انداز یک انقلاب پرولتاریائی پیش می‌آید: نوسانات شدید یک نیروی کار جدید [99]. طبقه‌ی کارگر اروپا نه تنها به لحاظ منافع اقتصادی و آرزومندی‌های سیاسی‌اش تقسیم شده بود، بلکه از لحاظ جغرافیائی نیز به قسمت‌های مختلف تقسیم می‌شد. مراکز قدرت صنعتی در آلمان و ایتالیا، برخلاف روسیه، در یک مرکز سیاسی واحدی متمرکز نبودند. بخش‌های عمده‌ای از ایتالیا و حتی پایتخت این کشور از رویدادهایی که در میلان و تورین پیش می‌آمد، هیچ تأثیری نمی‌پذیرفتند. در آلمان قیام‌های پرولتری در برلین، روهر، ساکسونی و هامبورگ واقع شدند؛ اما این‌ها تاحدود زیادی جدا از یکدیگر بودند و به صورت نقاط زمانی جداگانه‌ای رخ دادند [100].

حتی در آن کشورهایی که نیروی کار رادیکال وجود داشت (مانند ایتالیا و آلمان)، فقدان رهبری روشن‌بین متحد و نیز تقسیماتی که هم در میان رهبری و هم در اساس جنبش سازمان‌یافته‌ی نیروی کار وجود داشت، و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، وجود قدرت نیروهای اپوزیسیون و وقوع انقلاب سوسیالیستی موفق را به امری غیرمحتمل تبدیل می‌کرد. به گونه‌ای متناقض، دقیقاً موفقیت‌ناب و بلشویک‌های او در روسیه هم چنین می‌توانست به چشم‌اندازهای شکست هم کمک کند. این امر مطمئناً درست است که رویدادهایی که در روسیه پیش آمد، بسیاری از سوسیالیست‌ها را تشویق کرد و الهام‌بخش بعضی از کارگران نیز بود؛ لیکن نیروهای ارتجاع نیز درس‌هایی آموختند و این درس‌ها را در مقایسه با دشمنان‌شان [حتی] به شیوه‌ی بهتری هم آموختند. ترس از بلشویسم به‌ویژه - به فریاد بلند بورژوازی اروپا کمک کرد تا چماق ایدئولوژیک به دست بگیرد و تهدید سوسیالیسم و بربریتی که در پی آن فرا می‌رسید و به روس‌ها نیز منتسب می‌شد را درهم شکنند. به هر روی، یک مورد باقی می‌ماند که در آن نیروهای انقلاب و ارتجاع در دوره‌ی بین دو جنگ تقریباً متوازن بودند و جای بحث و استدلال دارد که [آیا] انقلاب سوسیالیستی در آن‌جا ممکن بود [یا نه]: اسپانیا. در اسپانیا طبقه‌ی کارگر قیام‌گری در محدوده‌ی کاتالونیای آنارشیست وجود داشت، به‌ویژه در بارسلونا و ساراگوسا، که تجربه‌های برابرطلبانه‌ی شدیدی را در جریان جنگ داخلی سال‌های 1936/9 هدایت کرده بودند. علاوه بر این، حزب سوسیالیست که تا قبل 1914 عمدتاً (گرچه نه منحصرأ) حزبی رفرمیست بود، ضمن به دست آوردن حمایت معدن‌چیان قیام‌گر در اطراف اوویدو (در آستوریاس)، در دهه‌ی 1930 در بستر رکود

خاموش ناشی از سیاست‌های دست‌راستی بین سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۶ و با ورود عناصر تازه و وحشی [به‌عرصه‌ی سیاست و حزب] در همان دوران- به‌سرعت به‌چپ متمایل گردید. چپ سیاسی [در مقابله] با نوعی کودتای ضدجمهوری که از سوی ژنرال‌ها و از جمله *فرانکو* در سال ۱۹۳۶ رخ داد، متحد شد. به‌هرروی، آن‌چه نیروی‌های انقلابی در *اسپانیا* را در مقایسه با دیگر بخش‌های اروپا توانا‌تر ساخت، صرفاً عادات قیام‌گری در جمعیت صنعتی نبود، بلکه وجود پرولتاریای روستائی انقلابی، گسترده و محرومی بود که در املاک وسیع *اندلس* و *اکسترمادورا* کار می‌کردند، [این توانائی علاوه بر پرولتاریای روستائی] به‌اجاره‌داران کشاورز در دیگر بخش‌های اسپانیا نیز برمی‌گردد که در مقابل مالکان زمین معترض بودند [101]. از این‌رو، شروع جنگ داخلی شاهد این دو طرف [متخاصمی] بود که نسبتاً با یکدیگر متوازن بودند و در مقابل هم صف کشیدند.

با این‌حال در این‌جا هم انقلابیون سوسیالیست در دستان مشترک محافظه‌کاران مذهبی، افسران دست‌راستی ارتش و فاشیست‌ها با شکست روبرو شدند. بازهم این شکست را تاحدودی می‌توان به‌تقسیم درونی جنبش چپ نسبت داد که طرفداران تروتسکی و آنارشئیست‌ها و سوسیالیست‌های جناح چپ را در ستیزی خونین با سوسیالیست‌های دست‌راستی و کمونیست‌ها (که بعداً به‌آن می‌پردازیم)، در ماه می سال ۱۹۳۷ در *بارسلونا* درگیر آن شدند. این مسئله نتیجه‌ی کمکی بود که نیروهای ضدجمهوری خواه از سوی فاشیست‌های *ایتالیا* و *آلمان نازی* دریافت می‌کردند؛ و هم‌چنین این واقعیت که *فرانکو* فرماندهی تنها واحدهای حرفه‌ای جنگیده و منضبط (یعنی: تیپ *مرکشی*) را به‌عهده داشت [102].

این دلایل گوناگون (که قدرت نیروهای ضدانقلاب و نبودن وحدت درونی در چپ انقلابی از همه مهم‌تر بود)، و هم‌چنین وجود نیروی کار غیرانقلابی چشم‌گیر در بسیاری از کشورها موجب شد که سال‌های بین دو جنگ جهانی پریشانی و ناامیدی را برای کسانی فرا بیاورد که به‌تحقق آرمان‌های سوسیالیستی وفادار بودند.

اما در بعضی کشورها و حتی کشورهای صنعتی مسائل خیلی بدتر از این پیش رفت: فاشیسم قدرت را تصرف کرد و جنبش سازمان‌یافته‌ی نیروی کار را در *ایتالیا* و *آلمان* (یعنی، در کشورهایی با جنبش‌های کارگری دست‌کم تاحدودی رادیکال) نابود ساخت. این امر چگونه توانست واقع شود؟

فاشیسم و نیروی کار در اروپا

تحت این عنوان بلافاصله سه پرسش خودمی‌نمایاند: فاشیست‌های *ایتالیا* و نازی‌های *آلمان* تا چه میزانی در جلب حمایت طبقه‌ی کارگر صنعتی موفق بودند، چرا جنبش سازمان‌یافته‌ی نیروی کار نتوانست در مقابل تصرف قدرت توسط *موسولینی* و *هیتلر* مانع ایجاد کند، و رژیم‌های فاشیستی چه وضعیتی برای اعتراض نیروی کار پیش آوردند؟

در اسطوره‌ی رایج و حتی در بسیاری از آثار تاریخی ممکن است با این ادعا مواجه شویم که موفقیت‌های نازیسم در انتخابات مرهون چیزی است که به‌طبقه‌ی کارگر *آلمان* و به‌ویژه به‌بی‌کاران مربوط می‌شود [103]. از همه‌ی این‌ها گذشته، حزب *هیتلر* حزب سوسیالیست ملی نامیده می‌شد و به‌سرمایه‌داری مالی انگلی و فعالیت‌های

اقتصادی بزرگ حمله می‌کرد و مدعی بود که به‌شأن نیروی کار باور دارد. در انجمن کشوری جدید (Volksgemeinschaft) قرار بر این بود که تقسیمات بین طبقات از بین برود. موسولینی در ایتالیا پیش از جنگ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی قرار داشت و شعارهای ضد سرمایه‌داری می‌داد. در فرانسه یکی از فرقه‌های متعدد فاشیست «حزب مردمی فرانسه» توسط ژاک دروین بنیان گذاشته شد که از اعضای پیشین PCF [حزب کمونیست فرانسه] بود؛ و حتی در بریتانیا، کشوری که کم‌تر کسی به فاشیست‌ها روی آورد و فرصتی [برای ابراز وجود] داد، سر آسوالد موسلی حرفه‌ی سیاسی خود را به‌عنوان نماینده‌ی کارگر در مجلس عوام شروع کرد. با این حال، واقعیت‌های حمایت سیاسی تصویر بسیار متفاوتی ارائه می‌کند. درست است که بخشی از حمایت اولیه موسولینی از جانب آنارکوسندیکالیست‌های پیشین بود که از محافظه‌کاری و احتیاط‌کاری سوسیالیسم سازمان‌یافته سرخورده شده بودند؛ با این حال، هم‌چنان که دو آمبریس گفته است، این‌گونه اشخاص مراتب جنبش فاشیست را ترک کرده بودند و در سال ۱۹۲۱ «بورژوا» به حساب می‌آمدند. موسولینی به طرز روزافزونی وابسته به ارتجاع روستائی زمین‌داران و حمایت طبقه‌ی متوسط شهری شد، درحالی‌که پرولتاریای صنعتی هم‌چنان به سوسیالیسم یا کمونیسم رأی می‌داد [۱۰۴]. در بریتانیا تلاش‌های موسلی برای فراخوان حمایت از مراتب پیشین حزب کارگر به هیچ‌جائی نرسید، و همان‌طور که برای کسب حمایت مجبور می‌شد به دنبال گروه‌های دیگر اجتماعی بگردد، همان‌طور هم پیامش هرچه بیش‌تر ارتجاعی می‌شد [۱۰۵]. در فرانسه فرقه‌ی دروین تنها گروه فاشیستی‌ای بود که تاحدودی از حمایت طبقه‌ی کارگر برخوردار بود؛ اما این حمایت بسیار ناچیز بود [۱۰۶].

اگر کسی بخواهد فاشیست‌های طبقه‌ی کارگر را پیدا کند، در آن صورت به نظر می‌رسد که آلمان پس از جنگ مکان آشکاری برای جستجوست: زیرا در این‌جا جنبش فاشیستی میزانی از حمایت انتخاباتی را فراهم آورده بود و عضویت در حزب، به استثنای اطریش که یک حاشیه قابل توجه در آن وجود داشت، به همه‌ی ایالت‌های دیگر نیز سرایت کرده بود [۱۰۷]. [در این مورد] می‌توان به درصد چشم‌گیر اعضای طبقه‌ی کارگر صنعتی در درون SA، پیش از آن‌که هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ صدراعظم شود، اشاره کرد؛ بسیاری از این اعضا میزان معینی از مهارت و تجربه‌ی نوعی از بیکاری را داشتند [۱۰۸]. هم‌چنین در بعضی از نواحی صنعتی نازی‌ها حمایت انتخاباتی قابل توجهی را کسب کردند: مثلاً در براندوبیک و در بعضی جوامع معدن‌چیان در روهر، و از همه مهم‌تر در شهر نساجی شمینتس-زویکا این‌چنین بود [۱۰۹]. به هرروی، بسیار گمراه‌کننده خواهد بود اگر که این موارد را به‌عنوان موارد نمونه‌وار نگرش طبقه‌ی کارگر نسبت به نازی‌ها در نظر بگیریم. در مورد هر سه ناحیه می‌توان چنین در نظر گرفت که کارگرانی که بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۴ در فعالیت‌های گوناگون رادیکال، کمونیستی (یا به‌طور کلی فعالیت چپ‌گرایانه قابل توجهی) شرکت داشتند، لیکن با خیانت اتحادیه و مقامات حزبی و شکست دائم آن‌ها دچار سرخوردگی شدند [تحت تأثیر فاشیسم قرار گرفتند]. این البته یک فرضیه است؛ اما حاکی از این است که این حمایت پرولتری برای نازیسم ربطی به اعتقاد به جنبه‌های خرده‌بورژوائی‌تر ایدئولوژی نازی ندارد. این استنباط را تحلیل نگرش‌های SA تقویت می‌کند: زیرا درصد نسبتاً بالای کارگران صنعتی در مراکز SA بسیار بالاتر از حضور در حزب نازی به‌طور کلی- به احساسات ضد سرمایه‌داری نیرومند این حزب و به تأکید کم‌تر به جنبه‌های ضد سوسیالیستی پیام کلی‌تر آن بر می‌گردد [۱۱۰].

با این حال، آنچه را که باید بیش از هر چیز مورد تأکید قرار داد، این است که فاشیست‌های طبقه‌ی کارگر به هیچ‌روی برای جنبش نازی نمونه‌وار نبودند و برای پرولتاریای آلمان نیز سرمشق به حساب نمی‌آمدند؛ تنها اگر تعریف ارائه شده توسط کله (Kele) را برای «طبقه‌ی کارگر» اختیار کنیم (تعریفی که بی‌فایده است)، و صنعت‌گران و کارکنان یقه‌سفید [یعنی: کارمندان] را نیز به همراه کارگران رده‌ی صنعتی در مجموع طبقه‌ی کارگر در نظر بگیریم، می‌توان به این نتیجه رسید که ناسیونال سوسیالیست‌ها به راستی حمایت طبقه‌ی کارگر را جلب کرده بودند [111]. در واقعیت امر تبلیغات انتخاباتی نازی که در آغاز متوجه کارگران کارخانه‌ها در شهرهای بزرگ صنعتی در آلمان بود، دقیقاً در این عرصه ناموفق از کار درآمد، و متوجه شد که موفقیت‌های محدودش از جانب نواحی روستائی پروتستان حاصل می‌شود و [به همین دلیل بود که] سمت و سوی حمله‌ی خود را تغییر داد [112]. تحلیل علمی انتخابات آشکار می‌سازد که نازی‌ها در وحله‌ی اول حمایت خود را از کسانی که در گذشته رأی نمی‌دادند، کسب کردند؛ و نیز از احزاب طبقه‌ی متوسط که به دنبال پیروزی‌های انتخاباتی در اوائل دهه‌ی 30 شکست خورده بودند. احزاب نیروی کار KPD و SPD درصد ترکیب خود را در آرا (در حدود 30 درصد) در سراسر دوره‌ی پایانی ویمار حفظ کردند، هم‌چنان که حزب میانه‌روی کاتولیک چنین کرد. علاوه بر این، مراکز قدرت انتخاباتی نازی نواحی روستائی پروتستان و شهرهای کوچک بود، نه شهرها و قطب‌های صنعتی بزرگ. حتی این ادعا که کارگران بی‌کار کارخانه‌ها برای نجات بخشیدن خود به مشی هیتلر روی آوردند، تاب انتقاد ندارد: [چراکه] بی‌کاری در شهرهای صنعتی متمرکز بود که بیش از 100 هزار جمعیت داشت، در حالی که دقیقاً در چنین محل‌هایی بود که نازی‌ها به طرزی نامتناسب در اردوگاه انتخاباتی خود ناموفق بودند [113]. همه‌ی این‌ها حاکی از این است که وقتی SPD رأی‌های خود را در سال 1932 در دو انتخابات مجلس رایش‌تاک از دست داد یعنی در اولین موردی که تسلط انتخابات سنتی‌اش کم شد. این آرا بیش‌تر به سوی کمونیست‌ها جلب شد تا به سوی ناسیونال سوسیالیست‌ها. در واقع، دقیقاً در این زمان بود که اندازه‌ی حزب KPD افزایش انفجاری داشت [114]. بنابراین، براساس این تحلیل چنین به نظر می‌رسد که پیروزی‌های انتخاباتی هیتلر بیش از هر چیز بستگی به حمایت طبقه‌ی متوسط پروتستان داشت؛ و این مسئله توضیح می‌دهد که چرا هیتلر پیش از آن که صدراعظم شود، هیچ‌گاه در هیچ‌یک از انتخابات رایش‌تاک نتوانست بیش از 38 درصد کل آرا را به دست بیاورد. به نظر می‌رسد که طبقه‌ی کارگر صنعتی نسبت به تبلیغات ناسیونال سوسیالیستی عمدتاً درامان [و بی‌تفاوت] مانده بود؛ برداشتی که با نمایندگی بسیار بی‌تناسب ناچیز این طبقه در عضویت حزب نازی نیز تقویت می‌شود [115].

چندان تعجبی ندارد که پرولتاریای کارخانه‌ها فریب هیتلر و هم‌پالگی‌هایش را نخوردند. شعارهای ضد سوسیالیستی هیچ‌گاه نمی‌توانست برای کارگرانی که در مکتب سنت‌های سوسیالیستی بالا آمده بودند، جذابیتی داشته باشد؛ در حالی که آرمان‌سازی نازی و بت آن‌ها برای کشاورزان و صاحبان فعالیت‌های کوچک و ستایش آن‌ها نمی‌توانست با تصورات کارگران صنعتی جور دربیاید. آنچه صحبت از دولت متحد فاشیست برای کارگر صنعتی می‌توانست معنا داشته باشد، از ایتالیای موسولینی دریافت شدنی است. به هر روی، شاید این چیزها به همان اندازه مهم بودند و ریشه‌های عمیقی داشتند که حزب‌های سیاسی سنتی کارگری آلمان در آن نواحی‌ای که طبقه‌ی کارگر وجود داشت. این‌ها صرفاً حزب‌های سیاسی نبودند که کسی در موقع انتخابات به آن‌ها رأی می‌داد، بلکه جامعه‌های

کاملی بودند که باشگاه‌ها و میخانه‌های خاص خود را داشتند. دقیقاً همین امر، نفوذ در جامعه‌های صنعتی را برای نازی‌ها دشوار می‌ساخت: موفقیت آن‌ها از طریق گروه‌هایی بود که فاقد چنین سنت‌های نیرومندی در بسیج اجتماعی و سیاسی بودند [116]. (این مسئله هم‌چنین عدم موفقیت در جذب کاتولیک‌های آلمان [به‌فاشیسم] را نیز توضیح می‌دهد).

بنابراین، نازی‌های آلمان و فاشیست‌های ایتالیا پیروزی‌های خود را مرهون حمایت فعال و عمده‌ی طبقه‌ی کارگر نبودند. اما این مسئله سؤال دیگری را نیز پیش می‌کشد که چرا جنبش کارگری که فریب وعده‌های دولت متحد و جامعه‌ی ملی را نخورد، نتوانست در برابر تهاجم فاشیستی مقاومت کند و درنهایت توسط آن نابود شد؟ البته موسولینی در ایتالیا با پشتیبانی بخش‌های قابل توجهی از نظم کهن، حمایت ژنرال‌ها، اعضای خانواده‌ی سلطنتی و بعضی از بخش‌های صنایع سنگین برسر کار آمد. قدرت سوسیالیسم ایتالیایی در شام‌گاه تصرف زمین و اشغال کارخانه‌ها در آن دو سال سرخ [1919 و 1920] که درنهایت بی‌نتیجه باقی ماند، و هم‌چنین با ستیزهای درونی‌اش از هم گسست. دار و دسته‌های مسلح فاشیستی (اسکو/دریستی) در زیر نگاه خیره‌ی خوش‌خیم پلیس غیرفعال، خیابان‌ها را در اختیار خود گرفتند [117]. با این حال، در آلمان ناتوانی مقاومت برعلیه هیتلر مسئله‌ای بود که ابعاد گسترده‌تری داشت: زیرا در این جا گروه‌های شبه‌نظامی جمهوری‌خواه که در سال 1932 به لحاظ تعداد به طرز قابل توجهی از اعضای SA نازی بیش‌تر بود و دانسته است که این بدنه در آن زمان آماده بود تا زندگی خود را در نبرد با نازی‌ها به خطر بیندازند [118].

توضیحات بسیاری می‌تواند شکست تراژیک کارگر آلمان را در رویارویی با نازیسم توضیح دهد؛ اگرچه این نکته را نیز باید محفوظ داشت که بسیاری از کارگران در خیابان‌ها با نازی‌ها جنگیدند، و در این مورد پیش سال 1933 بسیار هم خوب عمل کردند. شایع‌ترین توضیح به‌سبب مبتنی‌بر برادرکشی بین SPD و KPD باز می‌گردد، که به‌نظر می‌رسید هر دوی این‌ها زمان بیش‌تری را صرف حمله به یکدیگر می‌کردند تا صرف رویارویی با تهدید نازی، و به‌خاطر این کوتاه‌بینی در چنان ابعاد مرگ‌باری مورد سرزنش قرار می‌گیرند که معمولاً برعهده‌ی کمونیست‌ها گذاشته می‌شود و نوعی توجیه نیز برای آن ارائه می‌شود. درست است که KPD نهایت تلاش خود را برای تضعیف دموکراسی وایمار به‌عمل آورد و مواردی وجود داشت که اعضای آن با نازی‌ها متحد شدند، هم‌چنان که در اعتصاب کارگران حمل و نقل در برلین در آگوست 1932 پیش آمد. علاوه بر این، KPD بیش‌ترین سم خود را برای سوسیال دموکراسی نگه‌داشت که آن‌ها را به‌طور درهم‌پیچیده‌ای به‌عنوان «فاشیست‌های اجتماعی» توصیف می‌کرد. این که KPD چنین نگرشی را اختیار کرد، دست‌کم تا حدودی نتیجه‌ی دستورالعمل‌هایی بود که از مسکو می‌رسید. حزب کمونیست چین در سال 1927 با اتحادی گمراه و ناجور با دیگر سازمان به‌اصطلاح مترقی - کمین‌تانگ - بسیار تضعیف گردید. در نتیجه استالین و هم‌کارانش به‌این برداشت قابل درک رسیدند که هم‌کاری با نیروهای دیگر خطرناک است. آغاز رکود اقتصادی جهانی در سال 1929 و چرخش به‌چپ در سیاست‌های داخلی روسیه که با محرک ضدیت با کولاک‌ها همراه بود، خط استقلال را بیش‌تر تبلیغ می‌کرد. در واقع، کمینترن رسمی (انترناسیونال سوم) در این زمان سقوط سرمایه‌داری را در دستور کار داشت و انقلاب پرولتاریائی را دستور روز. در نتیجه فاشیسم تنها تلاشی کوتاه‌مدت و بی‌ثمر از سوی سرمایه‌داری انحصاری پنداشته می‌شد که سامان موجود را تقویت می‌کرد.

نتیجه‌گیری دیگر این خط استدلال -یا شاید بی‌خردی- این بود که تنها چیزی که می‌توانست این زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی را مانع شود، اقدام رهبران آشکار طبقه‌ی کارگر بود که انقلاب را به‌جهت نادرستی می‌کشاندند و خیزش‌های قریب‌الوقوع را دور می‌ساختند. بدین‌سان، سوسیال دموکراسی به «سوسیال فاشیسم» تعبیر شد، چون تنها فرصت بقا را به سرمایه‌داری ارائه می‌کرد. روشن است که چنین نحوه‌ی استدلال و چنین برداشت‌های نادرستی از فاشیسم به پرولتاریای آلمان در مبارزه‌اش برضد تهدید روزافزون نازی هیچ کمکی نکرد. به هرروی، قبل از هرچیز باید خاطرنشان ساخت که منشأ این دشمنی‌ها بین SPD و KPD را نمی‌توان به‌طور کامل بردوش کمونیست‌های همراه شده به‌سبب پذیرش دستورالعمل‌های مسکو گذاشت. گذشته از همه‌ی این‌ها، KPD می‌دانست که این حکومت SPD بود که شکست انقلابی را در روزهای پس از جنگ جهانی سازمان‌دهی کرده بود و این کار را باخون‌ریزی بسیار شدیدی عملی ساخت. این‌گونه زخم‌ها به‌آسانی التیام پیدا نمی‌کنند؛ به‌ویژه به‌این دلیل که رؤسای پلیس SPD در برلین و در دیگر شهرهای صنعتی آلمان هم‌چنان تظاهرات خیابانی KPD را تا دهه‌ی ۱۹۲۰ و حتی اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ ممنوع کرده بودند. مشهورترین مثال در این‌باره ممنوعیتی بود که زوگیبل سوسیال دموکرات در تظاهرات روز کمونیستی اول ماه می در سال ۱۹۲۹ در برلین اعمال کرد. [اما] این تظاهرات انجام شد و خون‌های بسیاری هم به‌زمین ریخت [۱۱۹]. هم‌چنین این درخواست که اعضای KPD با چنگ و دندان برای دفاع از جمهوری وایمار بجنگند، توقع نادرستی بود، هنگامی که چپ رادیکال در دستان این جمهوری چنان ضربه‌هایی را متحمل شده بود و این جمهوری [نیز] برای بیکاران اقدامی نکرده بود. برعکس، کم‌تر عضوی از SPD اشتیاق به‌ایجاد رابطه با آن‌چیزی داشت که انبوه مردم عوام کمونیست می‌پنداشتند.

(به‌عنوان دیباچه‌ی کمینترن بر «سوسیال فاشیسم»، خطی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ ارائه شد، شاید باید خاطرنشان کرد که فاجعه‌ی سال ۱۹۳۳ در آلمان، دگرگونی‌های سیاسی در روسیه و نیاز به‌یافتن متحدانی در برابر چشم‌انداز جنگ با بربرهای فاشسیت، همه‌ی این‌ها ترکیب شدند تا جابه‌جائی قاطعی در استراتژی «جبهه‌ی مردمی» (یعنی: اتحاد با سوسیالیست‌ها) را فراهم آورد، چیزی که توسط حزب‌های کمونیست در فرانسه و اسپانیا در سال ۱۹۳۶ انجام شد [۱۲۰]. به‌شیوه‌ای متناقض، می‌توان استدلال کرد که سیاست‌های بیش از حد ملاحظه‌کارانه‌ی PCF و حزب کمونیست اسپانیا بیش‌تر از ماجراجوئی انقلابی‌شان کمک کرد تا اقدامات رادیکال‌تر را از سوی پرولتاریای فرانسه و اسپانیا مانع شوند و در واقع پتانسیل و استعداد انقلابی راستین را [در آن زمان] خنثی کنند [۱۲۱].

بنابراین، در بازگشت به‌جنگ خانمانسوز بین سوسیال دموکرات‌ها و اعضای KPD در اواخر جمهوری وایمار در آلمان، نمی‌توان ادعا کرد که این وضعیت اسفبار صرفاً تقصیر کمونیست‌ها بود. در واقع، این کمونیست‌ها بودند که بار اصلی نبرد خیابانی را برضد پیراهن قهوه‌ای‌های نازی متحمل می‌شدند [۱۲۲]. علاوه براین، رهبری SPD دربارهِ آن‌چه در بحران اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ باید انجام می‌شد، به‌هیچ‌وجه دید روشن‌تری نسبت به‌کمونیست‌ها نداشت. بعضی از اعضای SPD در این فریب تراژیک سهیم بودند که نازیسم پدیده‌ای گذرا است و نمی‌تواند از تضادهای درونی خودش سالم بیرون بیاید که از یک‌سو به‌سرمایه‌داری انحصاری علاقمند بود و از سوی دیگر آرزوهای طبقه‌ی متوسط به‌پائین [۱۲۳]. آن‌چه مطمئناً حقیقت دارد، این است که مقامات اجرائی در SPD

نتوانستند رهبری را به‌بدنه‌ی حزب تسری دهند، نه تنها در سال ۱۹۳۳ که هیتلر صدراعظم شد، بلکه در سال پیش از آن نیز هنگامی که حکومت سوسیال دموکراتیک پروس به‌طور غیرقانونی توسط دولت ملی فن پاپن منحل گردید نیز چنین بود. دلایل متعددی برای این بی‌عملی وجود داشت. در وحله‌ی نخست بسیاری از کسانی که در رأس حزب قرار داشتند، چشم‌انداز تاریخی کهنه‌ای را از حزب به‌ارث برده بودند که تطوری و تقدیرگرا بود، [یعنی:] نوعی مارکسیسم عقیم که در کارل کائوتسکی تجسم می‌یافت که تا این سال‌های آخر نیز عضو SPD بود. بدین‌سان، چندان تصویری از امکان دگرگون ساختن مسیر تاریخ نداشتند، چه رسد به این که بدانند چگونه این کار را انجام دهند [124]. هم‌چنین موضعی داشتند که به‌شدت مبتنی بر قانون اساسی بود، چراکه بنیان‌گزار و مدافع اصلی وایمار دموکراتیک بودند. به این ترتیب، اقدام فوق پارلمانی برای آن‌ها قابل تصور نبود، به‌ویژه این که هیتلر از طریق شیوه‌ای کاملاً مبتنی بر قانون اساسی نه از مسیری انحرافی- صدراعظم شد. آن‌چه مطمئناً صحت دارد، این است که رهبران حزب SPD از چشم‌انداز جنگ داخلی خونین هراس داشتند؛ و چنان‌چه در نظر بگیریم که نیروهای جمهوری پارلمانی تسلیحات ناچیزی داشتند و احتمالاً نه تنها در رویارویی با SA و SS، بلکه حتی در رودرویی با پلیس و ارتش منظم هم در هیچ مصافی نمی‌توانستند مقاومت کنند، آن‌گاه این ترس (به‌ویژه در پرتو آن‌چه در /طیش و در سال بعد رخ داد) کاملاً عقلانی می‌نماید [125].

با این حال، این فقط ترس و بی‌تصمیمی آن‌ها نبود که دست و پای سوسیال دموکراسی آلمان را می‌بست؛ به‌اعتباری تصمیمی بود که از قبل مقدر شده بود، زیرا کنفدراسیون وابسته به/تحدادیه آزاد (ADGB) چنین می‌خواست. جنبش اتحادیه‌ای در نتیجه‌ی رکود به‌زانو درآمده بود: اعضا از اتحادیه‌ها جدا می‌شدند، پشتوانه‌ی مالی تا سال ۱۹۳۲ به نصف تقلیل یافته بود، و بسیاری از اعضایش بی‌کار شده بودند. آمادگی ورود به مذاکره با هر سیاست‌مداری را داشتند و حتی با سیاست‌های ژنرال /شلایشر که در تمامی رشته تحریکات دولتی در سال‌های ۱۹۳۲/۳ دست داشت، و این همه از چنین وضعی ناشی می‌شد [126]. ADGB همیشه محافظه‌کار بود و به‌درگیر شدن با آن‌چه ماجراجوئی‌های سیاسی و بی‌باکانه پنداشته می‌شد، هیچ علاقه‌ای نداشت؛ از این‌رو، حمایتش از نوعی اقدام غیرقانونی ضد/نازی بسیار نامحتمل بود و در بهترین شرایط نیز چنین امری احتمال نداشت. در سال ۱۹۳۳ این حمایت آشکارا نامحتمل بود.

ضعف اتحادیه‌گرایی سازمان‌یافته در سال‌های آخر جمهوری وایمار در آلمان، ما را به‌چیزی رهنمون می‌شود که شاید بسیار مهم و شاید هم دست‌کم توضیحی برای شکست نیروی کار باشد که باید مورد تحقیق قرار بگیرد، یعنی تأثیر خود رکود. افزایش انبوه در تعداد بی‌کاران و به‌ویژه این واقعیت که ۵۰ درصد اتحادیه‌گرایان سازمان‌یافته فاقد شغل بودند، امکان اقدام اعتصابی را آشکارا به‌هیچ می‌رساند؛ به‌ویژه برای آن گروه‌هایی که آسیب بسیار شدیدی از رکود دیده بودند و از جمله‌ی مبارزترین بخش‌هایی بودند که به‌طور سنتی در نیروی کار حضور داشتند (مانند کارگران ساختمانی و فلزکاران) [127]. از سوی دیگر، این که چرا حزب کمونیست آلمان محبور شد که بیش‌تر فعالیت‌هایش را در این دوره از کارخانه به‌فضای مجاور آن منتقل کند، دقیقاً به این دلیل بود که به‌واسطه‌ی بی‌کاری بیش از ۸۰ درصد از اعضایش در فضای نخست ضعیف شده بود [128]. علاوه بر این، مسئله صرفاً بی‌کاری نبود که مانع اعتصاب می‌شد، بلکه انباره‌ی عظیمی از کسانی که ناامید از پیدا کردن شغل بودند، مانع اقدام اعتصابی از سوی

کسانی می‌شد که هنوز شاغل بودند؛ زیرا چنین اقدامی بیش از اندازه خطرناک بود و به راحتی این امکان وجود داشت که بی‌کاران جای شاغلین را بگیرند. این نکته بازهم مسئله‌ی اساسی‌تری را پیش می‌کشد؛ به اعتباری رکود بزرگ تقسیمات درون جنبش کارگری را در بنیان آن بازهم وخیم‌تر ساخت. آن‌ها که شاغل بودند و بی‌کاران دست‌کم در مدت کوتاهی- منافع ناسازگاری داشتند، این نکته‌ای است که در همان زمان توسط ماکس آدلر (مارکسیست/اثریشی) در مقاله‌ی درخشانی توضیح داده شد [129]. وانگهی، این ستیز منافع بعضی از دشمنی‌های تلخی را که مشخصه‌ی ارتباط بین SPD و KPD بود، توضیح می‌دهد: این مسئله کم اهمیت نیست که KPD پشتیبانی عمده‌ی خود را دقیقاً در همان زمانی کسب می‌کند که تز «سوسیال فاشیسم» مطرح می‌شود. بازهم بار دیگر منشأ تقسیمات درونی نیروی کار ریشه‌هایی هم اجتماعی و هم ایدئولوژیکی داشت. سیاست KPD بازتاب خشم و ناامیدی بی‌کاران بود، خشمی که صرفاً متوجه‌ی کارفرما نمی‌شد، بلکه هم‌چنین متوجه جمهوری وایمار و نهادهای سنتی طبقه‌ی کارگر بود که در دوره‌ی بحران ثابت کرده بودند که بی‌ارزش‌اند.

چنان‌چه به رابطه‌ی بین طبقه‌ی کارگر و فاشیسم در قدرت برگردیم، مسائل نسبتاً پیچیده‌تر می‌شود. متأسفانه من در موقعیتی نیستم که اطلاعات تفصیلی در باره‌ی فعالیت‌های نیروی کار/ایتالیائی تحت حکومت موسولینی بین سال‌های 1922 و 1939 ارائه کنم، گرچه دشواری مشهوری که فاشیست‌ها به هنگام تحمیل اراده‌ی خود برانجمن‌های محلی تجربه کردند، میزان فعالیت پارتیزان‌ها و به دنبال آن ظهور مجدد احزاب قوی سوسیالیستی و کمونیستی حاکی از آن است که طبقه‌ی کارگر/ایتالیا نگرش‌های مستقل خود را حفظ کرده بود. در آلمان مجموعه‌ی غنی‌ای از تحقیقات تفصیلی نشان می‌دهد که دیدگاه مردم از یک جنبش کارگری آرام در دوره‌ی نازی اسطوره‌ای [بیش] نبود [130]. در وحله‌ی نخست حضور همه‌جانبه و دستگاه تروریستی دولت نازی هرچه بیش‌تر بیان مخالفت آشکار با خود را در هرمقیاس قابل توجهی غیرممکن می‌کرد؛ و بدین‌سان، ظاهر آرام‌الزاماً حاکی از پذیرش تلویحی رژیم نبود. به علاوه این واقعیت که احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری منحل شدند، بازهم اعتراض را برای فرد تنها شوارتر می‌ساخت. به همین‌سان، میزان بی‌کاری در اوایل دهه‌ی 30 به رژیم ناسیونال سوسیالیست سلاح بیش‌تری برای نظارت بر مخالفین را می‌داد. با وجود این و علی‌رغم همه‌ی این موانع، شواهد قابل توجه دیگری دال بر نارضایتی و سردی پرولتاریا وجود دارد که نشان می‌دهد کارگران افسانه‌ی جامعه‌ی ملی (Volksgemeinschaft) را به هیچ‌روی پذیرا نشدند. هم‌چنان‌که/یان کرشو در مطالعه‌ی نیروی کار در باواریا در طی رایش سوم نشان داده است، کارگران هم‌چنان تشخیص می‌دادند که در این شرایط اجرت مناسبی کسب نخواهد شد و [به همین دلیل] شاکی بودند؛ در واقع، اعتصاب‌هایی در اتوبان‌ها در سال 1935 وجود داشت [131]. حتی از آن مهم‌تر بهبود شرایط اقتصادی در سال 1936 و بازگشت به چیزی شبیه به استخدام کامل نیروی کار مجموعه‌ای از نزاع‌های صنعتی را موجب شد که در آن کارگران گاهی یادداشت‌های دستجمعی خود را برای اعمال فشار بر کارفرماهای خود ارائه می‌کردند. [این] صورت دیگری برای اقدام به اعتصاب در آن موقعی [بود که اعتصاب] غیرقانونی محسوب می‌شد. این‌ها [حتی] توانستند محدودیت‌های دولتی در بسیج نیروی کار را دور بزنند. بنابراین، نیروی کار مانند گذشته آمادگی داشت که وضعیت نیرومند خود را در بازار به کار ببرد و سهم خود را بهبود بخشد؛ و این حتی درباره‌ی مورد بعضی از اعضای حزب نازی هم صحت داشت. تا سال 1938 حکومت چنان در باره‌ی

انضباط صنعتی نگران بود که قانون کار [به‌امری] جنائی [تبدیل] شد و غیبت و مانند آن جرمی در برابر قوانین *رایش* به حساب می‌آمد - و اردوگاه‌های آموزش کار در بیرون بسیاری از شهرهای صنعتی *آلمان* استقرار یافت [132]. بنابراین، نازی‌ها در کارخانه‌ها موفق نشدند تا واقعیت‌های ستیز طبقاتی را، دست کم در سطح اقتصادی محو کنند. این که وضعیت از این قرار بود، چندان تعجیبی ندارد: زیرا حکومت *رایش* سوم هیچ‌گاه به آن صورتی که تصور اسطوره‌ی *جامعه‌ی ملی* ترسیم می‌کرد، از آب درنیامد. بسیج اجتماعی محدودتر از همیشه باقی ماند، با این استثنا که مقامات مسؤول در حزب *نازی* خود افتراق‌های ثروت را افزایش دادند و سرمایه هرچه بیش‌تر در دست‌های محدود و محدودتری تمرکز یافت. *کروپ* بیش از هرزمان دیگری ثروتمند شد؛ درحالی که قانون‌گذاری می‌کوشید جلوی اقدام اعتصابی را بگیرد که می‌توانست تضمینی برای توزیع عادلانه‌تر و برابری خواهانه‌تر تولید ملی باشد [133].

البته علاوه‌بر اعتراض در خط تولید، *رایش* سوم شاهد فعالیت‌های سازمانی پنهانی از سوی SPD و KPD بود و به‌طرز قابل توجهی هردو سازمان از تعقیب‌های سال 1933 تا 1945 جان به‌در بردند [134]. به این ترتیب، حتی ترس و بی‌نوائی از *رایش* سوم نیز نتوانست استخوان‌بندی طبقه‌ی کارگر *آلمان* را درهم بشکند.

یادداشت‌ها:

- 1- «صنعتی‌شدن و اعتراضات اجتماعی در بین دو جنگ جهانی در انگلستان» (Industrialisation and Social Protest in Interwar Britain)، گوردون فیلیپس (Gordon Phillips)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «CGT در زمان جبهه‌ی مردمی» (La CGT à l'Époque du Front Populaire)، آنتوان پراست (Antoine Prost)، (پاریس 1964) صفحه 37؛ «لابرنت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، جرال برنان (Gerald Brenan)، (کمبریج 1962)، فصل‌های هشتم و دهم؛ «صنعتی‌شدن و اعتراضات اجتماعی در ایتالیا» (Industrialisation and Social Protest in Italy)، مارتین بلینکهورن (Martin Blinkhorn)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «نیروی کار سوسیالیست و سیاست در وایمار آلمان» (Socialist Labour and Politics in Weimar Germany)، گرهارد براون‌دل (Gerhard Braunthal)، (نیویورک 1978) صفحه 88.
- 2- «رادیالیسم و کارگران آلمان: کارگران فلزکار و انقلاب 1914-1923» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution 1914-1923) دیک گری (Dick Geary) در ویرایش ریچارد ایوانز (Richard J. Evans) «جامعه و سیاست در آلمان دوره‌ی ویلهلم»، (لندن 1978) صفحه 273؛ «ساختار اجتماعی-اقتصادی و امکانات انقلابی در بخش صنعتی 1917-22» (Socioeconomic Structures in the Industrial Sector and Revolutionary Potentialities 1917-22)، جرال فلدمن (Gerald D. Feldman)، در ویرایش چارلز برتراند (Charles L. Bertrand)، «شرایط انقلابی در اروپا 1917-1922: آلمان، ایتالیا و اطریش-مجارستان» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1922: Germany, Italy, Austria-Hungary)، (مونترال 1977) صفحه 161.
- 3- مطالعات متعددی در مورد انقلاب سال 1917 روسیه وجود دارد. بعضی از آن‌ها عبارتند از: «انقلاب بلشویکی 1917-1923» (The Bolshevik Revolution 1917-1923)، ئی. ایچ. کار (E.H. Carr)، (لندن 1966)؛ «روسیه در انقلاب» (Russia in Revolution)، لیونل کاجن (Lionel Kochan)، (لندن 1970)؛ «انقلاب روسیه» (The Russian Revolution)، مارسل لیبمن (Marcel Liebman)، (لندن 1970)؛ «انقلاب سال 1917» (Révolution de 1917)، دو جلد، مارک فِرو (Marc Féro)، (پاریس 1967-80)؛ «انقلاب روسیه» (The Russian Revolution)، کیپ (J.M.L. Keep)، (وستفیلد 1967)؛ «تاریخ انقلاب روسیه» (The History of the Russian Revolution)، لئون تروتسکی (Leon Trotsky)، (ترجمه: ماکس ایستمن)، (لندن 1967).
- 4- «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures)، فلدمن (Feldman)، صفحه 163؛ «تاریخ وضعیت کارگران در نظام سرمایه‌داری، جلد 4، بازنمایی شرایط کارگران در آلمان از سال 1900 تا 1917/18» (Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus, vol. 4, Darstellung der Lage der Arbeiter in Deutschland von 1900 bis 1917/18)، یورگن کوتچنسکی (Jurgen Kuczynski)، (برلین 1967)، صفحه 350؛ «روند توزیع درآمد در آلمان» (Trends in Income Distribution in Germany)، دُمکی (R.H. Dumke)، نمودار 5 از دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای که به‌سومین نشستِ گروه

پژوهشی DFG/SSRC [شورای تحقیقات علوم اجتماعی/بنیاد تحقیقاتی آلمان]، «فرم شمال غرب درباره‌ی اقتصاد و تاریخ اجتماعی آلمان»، دانشگاه لیورپول، می ۱۹۸۰ تحویل گردید؛ «جنبش کارگری و شورش» (Arbeiterbewegung und Aufstand)، هانس اولریش لودویگ (HansUlrich Ludewig)، (هوزوم ۱۹۷۸) صفحه ۵۱.

۵- به‌یادداشت زیر، صفحه ۱۵۵، مراجعه کنید.

۶- «تاریخ جنبش کارگری» (Histoire du Mouvement Ouvrier)، ادوارد دولایُنز (Edouard Dolléans)، جلد دو، ۱۹۳۶-۱۸۷۱ (پاریس ۱۹۴۶) صفحه ff298-333؛ «اعتصابات در فرانسه ۱۸۳۰-۱۹۶۸» (Strikes in France 1830-1968)، ادوارد شورتر و چارلز تیلی (Edward Shorter and Charles Tilly)، (کمبریج ۱۹۷۴) صفحه ۱۲۳؛ «تاریخ اقتصادی فرانسه بین جنگ، جلد یک، ۱۹۱۸-۱۹۳۱» (Histoire Economique de la France entre les deux Guerres, vol. 1, 1918-1931)، آلفرد ساوی (Alfred Sauvy)، (پاریس ۱۹۶۷) صفحه ۹۹؛ «فرانسه بین دو جنگ» (La France de l'Entre-Deux-Guerres)، کلود فولن (Claude Fohlen)، (پاریس ۱۹۶۶) صفحه f35؛ «تاریخ جمهوری سوم، جلد ۵، سال‌های توهم، ۱۸۱۸-۱۹۳۱» (Histoire de la Troisième République, vol. 5, Les Anées d'Illusion 1918-1931)، ژاک شاستینه (Jacques Chastenet)، (پاریس ۱۹۶۰) صفحه ۶۷؛ «قدرت خرید کارگران فرانسه طی یک قرن، ۱۸۴۰-۱۹۴۰» (Le pouvoir d'achat de l'ouvrier français au cours d'un siècle, 1840-1940)، در [نشریه] «جنبش اجتماعی» (Mouvement Social)، آلوم (J. Lhomme)، ژوئن ۱۹۶۸، صفحه f52.

۷- «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «آنتونیو گرامشی و ریشه‌های کمونیسم ایتالیایی» (Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism)، جان کامِت (John M. Cammett)، (استامفورد ۱۹۶۷)؛ «اشغال کارخانه‌ها» (L'occupazione della Fabbriche)، اسپیریانو (P. Spriano)، (تورین ۱۹۶۴).

۸- «سیاست اتحادیه‌های کارگری و جنبش در نیروی کار ۱۹۱۴-۱۹۲۰» (Gewerkschaftspolitik und Bewegungen in der Arbeiterschaft 1914 bis 1920)، کارل تئودور استیلر (Karl-Theodor Stiller)، (آفن‌باخ ۱۹۷۷) صفحه ۲۳ برای تجزیه و تحلیل دقیق شرایط کار هم‌چنین نگاه کنید به: «ارتش، صنعت و کار در آلمان ۱۹۱۴-۱۹۱۸» (Army, Industry and Labour in Germany, 1914-1918)، فلدمن (Feldman)، (پرینستون، نیوجرسی ۱۹۶۶)؛ و «جامعه‌ی طبقاتی در جنگ» (Klassengesellschaft im Krieg)، کوکا (J. Kocka)، (گوتینگن ۱۹۷۳).

۹- «تاریخ اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (A History of British Trade Unionism)، هنری پالینگ (Henry Pelling)، (لندن ۱۹۶۶)، صفحه ff151.

۱۰- «ریشه‌های کمونیسم فرانسه» (Aux Origines du Communisme Français)، آنی کریگل (Annie Kriegel)، (پاریس ۱۹۶۴)، فصل ششم.

۱۱- به‌یادداشت ۱۲۲ فصل سوم مراجعه کنید.

۱۲- «صنعتی شدن و اعتراضات اجتماعی در اسپانیا» (Industrialisation and Social Protest in Spain)، مارتین بلینکهورن (Martin Blinkhorn)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده.

۱۳- «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «جنگ لیبی، بحران رفرمیسم و پیروزی آشتی‌ناپذیری» (La guerra libica, la crisi del riformismo e la vittoria degli intransigenti)، در «مطالعات تاریخی» (Studi storici) شماره ۳ (۱۹۷۲)، دئی‌نوترنتی (M. Degl'Innocenti) صفحه ۵۰۲-۶.

۱۴- «ایتالیا» (Italy)، بلینکهورن (Blinkhorn)؛ «انقلاب و ضدانقلاب در ایتالیا، ۱۹۱۸-۱۹۲۲» (Revolution and Counter-revolution in Italy, 1918-1922)، آدریان لیلتون (Adrian Lyttleton)، در ویرایش چارلز برتراند (Charles L. Bertrand)؛ «شرایط انقلابی...» (Revolutionary Situations...)، (مونترال ۱۹۷۷)، صفحه f64؛ «تاریخ حزب کمونیست ایتالیا» (Storia del Partito Comunista Italiano)، پائولو اسپیریانو (Paolo Spriano)، (تورین ۱۹۶۷)، جلد یک.

۱۵- «ساختار اجتماعی-اقتصادی و امکانات انقلابی در بخش صنعتی ۱۹۱۷-۲۲» (Socioeconomic Structures...)، فلدمن (Feldman)، صفحه f160؛ «شوراهای کارگری در انقلاب نوامبر» (Betriebsräte in der Novemberrevolution)، پیتر فَن‌ارتنز

- (Peter von Oertzen)، (دوسلدورف ۱۹۶۳)، صفحه ۲۷۳؛ «بی‌عدالتی. زمینه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان» (Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt)، برینگتون مور جونیور (J. Barrington Moore Jr.)، (وایت پلین، نیویورک ۱۹۷۸)؛ «سوسیالیست چپ و انقلاب آلمان» (The Socialist Left and the German Revolution)، دیوید مورگان (David W. Morgan)، (ایتاکا، نیویورک ۱۹۷۵) صفحه ۷۲.
- ۱۶- به‌یادداشت ۱۴۴ فصل سوم مراجعه کنید.
- ۱۷- همان‌جا.
- ۱۸- همان‌جا.
- ۱۹- به‌یادداشت ۶۸ فصل سوم مراجعه کنید.
- ۲۰- «ارتش...» (Army...)، فلدمن (Feldman)، به‌کرات؛ «آتش‌بس و مبارزه‌ی طبقاتی» (Burgfrieden und Klassenkampf)، سوزان میلر (Susanne Miller)، (دوسلدورف ۱۹۷۴)، به‌کرات؛ «رادیالیسم...» (Radicalism...)، گری (Geary)، صفحه ۲۸۰. این‌گونه پیش‌رفت‌ها منحصر به آلمان نبود. گرایش‌های مشابهی را می‌توان در ایتالیا و اطریش مشاهده کرد: «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures)، فلدمن (Feldman)، صفحه ۱۶۱.
- ۲۱- همان‌جا.
- ۲۲- «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures)، فلدمن (Feldman)، صفحه ۱۶۱؛ همچنین همان‌جا، صفحه ۱۶۵؛ و «هامبورگ انقلابی» (Revolutionary Hamburg)، رچارد کامفورت (Richard Comfort)، (استامفورد، کالیفرنیا ۱۹۶۶)، فصل سوم.
- ۲۳- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، صفحه ۶-۱۵۱؛ «اولین جنبش نمایندگان اتحادیه‌ها» (The First Shop Stewards' Movement)، جیمز هینتون (James Hinton)، (لندن ۱۹۷۳)، به‌کرات.
- ۲۴- «ریشه‌های...» (Aux Origines...)، کریگل (Kriegel)، فصل ششم.
- ۲۵- «ارتش...» (Army...)، فلدمن (Feldman)، صفحه ۱۰۴ و ۱۱۳.
- ۲۶- در مورد قطعی شدن جامعه آلمان در دوره ی جنگ جهانی اول نگاه کنید به: «جامعه‌ی طبقاتی در جنگ» (Klassengesellschaft im Krieg)، کوکا (J. Kocka)، به‌کرات.
- ۲۷- «خیانت به انقلاب» (Die verratene Revolution)، سباستین هافنر (Sebastian Haffner)، (فرانکفورت ۱۹۷۱)، صفحه ۱۱۹.
- ۲۸- «مسئله‌ی ثبات در روسیه شهری ۱۹۰۵-۱۹۱۷» (The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917)، لئوپولد هایمسون (Leopold Haimson)، در ویرایش کلایو امسلی (Clive Emsley): «تعارض و ثبات در اروپا» (Conflict and Stability in Europe)، (لندن ۱۹۷۹)، صفحه ۲۴۷.
- ۲۹- انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...)، لیلتون (Lyttleton)، صفحه ۶۴.
- ۳۰- «مرگ شگفت انگلیس لیبرال» (The Strange Death of Liberal England)، جورج دانگرفیلد (George Dangerfield)، (لندن ۱۹۶۶).
- ۳۱- «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures)، فلدمن (Feldman).
- ۳۲- «... بین دو جنگ جهانی در انگلستان» (...in Interwar Britain)، فیلیپس (Phillips)؛ «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، پالینگ (Pelling)، فصل دهم؛ «تاریخ اجتماعی حزب کمونیست آلمان، ۱۹۱۹-۱۹۳۳» (Social History of the German Communist Party, 1919-1933)، حوا روزنهافت (Eve Rosenhaft)، دشت‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «آلمان سوسیال دموکراسی ۱۹۱۸-۱۹۳۳» (German Social Democracy 1918-1933)، ریچارد ان. هانت (Richard N. Hunt)، (شیکاگو ۱۹۷۰) صفحه ۸۹-۱۳۸؛ «KPD در جمهوری وایمار» (Die KPD in der Weimarer Republik)، اوسپ فلچهایم (Ossip K. Flechtheim)، (فرانکفورت ۱۹۷۱) صفحه ۲۲-۳۱۸.

- 32- «... حزب کمونیست آلمان» (German Communist Party...), روزنهافت (Rosenhaft); «جنبش طبقه‌ی کارگر و زندگی طبقه‌ی کارگر» (Working Class Movement and Working Class Life), جیمز ویکهام (James Wickham), دست‌نوشته‌ی منتشر نشده.
- 33- برای مثال: در آلمان 2 میلیون نفر در سال 1926 بی‌کار بودند.
- 35- به‌مأخذ بالا، صفحه ff123 مراجعه شود.
- 36- «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures), فلدمن (Feldman), صفحه 164.
- 37- به‌مأخذ بالا، صفحه ff123 مراجعه شود.
- 38- به‌یادداشت 144 فصل دو مراجعه کنید.
- 39- این بحث اصلی کارل شورسک (Carl E. Schorske) است، «سوسیال دموکراسی آلمان 1905-1917» (German Social Democracy 1905-1917), (کمبریج، ماساچوست 1955).
- 40- «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), آلبرت لیندرمن (Albert S. Lindemann), (برکلی 1974) صفحه 24.
- 41- همان‌جا صفحه f6؛ از آنارشیزم تا رفرمیسم. پُل بُروس (Paul Brousse), (From Anarchism to Reformism), دیوید استفورد (David Stafford), (لندن 1971) به‌کرات؛ «سوسیالیسم و کمونیسم فرانسه» (Socialisme et Communisme Français), کلود ویلارد (Claude Willard), (پاریس 1967), صفحه 51-73.
- 42- البته حزب [سوسیال دموکرات] روسیه در اوائل سال 1903 در رابطه با چگونگی و گستره‌ی اعضای حزب به‌دو جناح بلشویک و منشویک تقسیم که لنین خواهان شرایط سخت‌ترانه‌تری برای عضوگیری بود.
- 43- در رابطه با مبارزه در درون احزاب مختلف سوسیالیست در مورد مسئله‌ی وابستگی به‌انترناسیونال سوم به‌یادداشت 68 فصل سوم مراجعه کنید.
- 44- برای شروع رابطه‌ی مسکو با دیگر احزاب کمونیست نگاه کنید به: ئی.اچ.کار (E.H. Carr), «وقفه‌ی 1923-1924» (The Interregnum 1923-1924), «سوسیالیسم در یک کشور 1924-1926» (Socialism in One Country 1924-1926), «پایه‌های اقتصاد برنامه‌ریزی شده 1926-1929» (Foundations of a Planned Economy, 1926-1929), (لندن 1954-76) به‌کرات؛/یزاک دویچر (Isaac Deutscher), «تروتسکی» جلد دو و سوم، (لندن 1954-63) به‌کرات؛ ریچارد لَوْن‌تال (Richard Lowenthal), «بلشویکی شدن تشکیلات اسپارتاکیست» (The Bolshevisation of the Spartacist League), (لندن 1960)؛ هرمان وبر (Hermann Weber), «تغییر در کمونیسم آلمان» (Die Wandlung des deutschen Kommunismus), (فرانکفورت 1969)؛ ورنر آنگرس (Werner T. Angress), «انقلاب مرده. تلاش کمونیست برای [حضور] در قدرت 1921-1923» (Stillborn Revolution. The Communist Bid for Power in Germany, 1921-1923), (پرینستون، نیوجرسی 1963).
- 45- «ریشه‌های...» (Aux Origines...), کریگل (Kriegel), «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), لیندرمن (Lindemann) صفحه f270؛ «جنبش کارگری» (Mouvement Ouvrier) جلد سوم: «از 1912 تا امروز» (De 1921 à nos jours), دولاپینر (Dolléans), (پاریس 1953)؛ «سوسیالیسم دمکراتیک 1864-1960» (Le Socialisme Démocratique 1864-1960), ژاک دروز (Jacques Droz), (پاریس 1966) صفحه f233؛ «کمونیسم فرانسه 1920-1972» (French Communism, 1920-1972), رونالد تیرسکی (Ronald Tiersky), (کلمبیا 1976) صفحه 23-36.
- 46- «سوسیالیست چپ» (Socialist Left), مورگان (Morgan), «USPD و انترناسیونال» (USPD und Internationale), رابرت ویلر (Robert F. Wheeler), (فرانکفورت 1975)؛ «تغییر در...» (Die Wandlung...), وبر (Weber), «KPD در...» (Die KPD in...), فلچهایم.
- 47- «رادیکالیسم...» (Radicalism...), گری (Geary), صفحه 3-270.
- 48- «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), لیندرمن (Lindemann) صفحه 24، 25 و 117.
- 49- همان‌جا صفحه 293.
- 50- همان‌جا صفحه 251؛ «USPD و...» (USPD und...), ویلر (Wheeler).

- 51- «سوسیالیسم دموکراتیک...» (Le Socialisme Démocratique...), دُرُوز (Droz) صفحه f233؛ «اعتصابات...» (Strikes...), شورتر و تیلی (Shorter and Tilly), صفحه 6-132؛ «...CGT» (La CGT...), پراست (Prost), صفحه 73-66؛
- 52- جنگ لیبی... « (La guerra libica...) دئی‌نوترنتی (Degl'Innocenti) صفحه 6-502؛ «اشغال...» (L'occupazione...), اسپریانو (Spriano)؛ «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures), فلدمن (Feldman), صفحه f165.
- 53- «آلمان سوسیال دموکراسی...» (German Social Democracy...), هانت (Hunt) صفحه 93-130؛ «...KPD», فلچهایم (Flechtheim) صفحه f63 و 241؛ «تغییر در...» (Die Wandlung...), جلد دوم، وبر (Weber) صفحه 34-26.
- 54- «... حزب کمونیست آلمان» (German Communist Party...), روزنهایت (Rosenhaft)؛ «جنبش طبقه‌ی کارگر...» (Working Class Movement...), ویکهام (Wickham).
- 55- «رادیکالیسم...» (Radicalism...), گری (Geary), صفحه 277؛ «در باره‌ی ساختار اجتماعی جنبش کارگری در آغاز جمهوری وایمار» (Zur sozialen Struktur der Arbeiterbewegung am Anfang der Weimarer Republik), رابرت وبلر (Robert F. Whbeler) در ویرایش هانس مُمسِن، دیتمار پتسینا و بُرند وایسبرد (Hans Mommsen, Dietmar Petzina and Bernd Weisbrod)؛ «سیستم صنعتی و توسعه سیاسی در جمهوری وایمار» (Industrielles System und politische Entwicklung in der Weimarer Republik), (دوسلدروف 1974) صفحه f182؛ «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), لیندرمن (Lindemann) صفحه 253، f262 و 270.
- 56- «تاریخ جنبش کارگر فرانسه» (A History of the French Labour Movement), روت کلارک (Ruth Clark), (برکلی 1930) صفحه ff85؛ «ریشه‌های...» (Aux Origines...), کریگل (Kriegel) صفحه 359-521.
- 57- «نیروی کار سوسیالیست...» (Socialist Labour...), براون دِل (Braunthal), صفحه 88؛ «...KPD», فلچهایم (Flechtheim) صفحه 70؛ «انقلاب مرده...» (Stillborn Revolution...), آنگرس (Angress) صفحه f72؛ «کمونیست چپ در آلمان 1918-1921» (La Gauche Communiste en Allemagne 1918-1921), دنیس اوئییر و ژان بارت (Denis Authier and Jean Barrot), (پاریس 1976) صفحه 121 و 164.
- 58- انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیلتون (Lyttleton), صفحه ff69.
- 59- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism), پالینگ (Pelling), صفحه 180 و 188.
- 60- به‌یادداشت بالا، صفحه 80 مراجعه کنید.
- 61- به‌یادداشت بالا، صفحه 145 مراجعه کنید.
- 62- به‌یادداشت بالا، صفحه 145 مراجعه کنید.
- 63- «جنبش کارگری...» (Arbeiterbewegung...), لودویگ (Ludewig), صفحه ff53.
- 64- «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism), پالینگ (Pelling), صفحه 161؛ «... بین دو جنگ جهانی در انگلستان» (...in Interwar Britain), فیلیپس (Phillips).
- 65- «ساختار اجتماعی-اقتصادی...» (Socioeconomic Structures), فلدمن (Feldman), صفحه f162.
- 66- «... بین دو جنگ جهانی در انگلستان» (...in Interwar Britain), فیلیپس (Phillips)؛ «چانه‌زنی جمعی در صنایع فولاد در دهه‌ی 1920» (Collective Bargaining in the Steel Industry in the 1920s), فرانک ویلکینسون (Frank Wilkinson) در ویرایش آسا بریگز و جان ساویل (Asa Briggs and John Saville)؛ «مجموعه مقالات درباره‌ی تاریخ نیروی کار، 1918-1939» (Essays in Labour History 1918-1939), (لندن 1977).
- 67- «... بین دو جنگ جهانی در انگلستان» (...in Interwar Britain), فیلیپس (Phillips)؛ «امتياز و اجبار: سیاست بیمه بیکاری در قرن بیستم» (Concession and Coercion: The Politics of Unemployment Insurance in the Twenties) با ویرایش

- آسا بریگز و جان ساویل (Asa Briggs and John Saville): «مجموعه مقالات درباره‌ی تاریخ نیروی کار، ۱۹۱۸-۱۹۳۹» (Essays in Labour History 1918-1939) صفحه ۹.
- 68- «جنبش کارگری...» (Arbeiterbewegung...), لودویگ (Ludewig), به کرات.
- 69- «انقلاب در اروپای مرکزی ۱۹۱۸-۱۹۱۹» (Revolution in Centrai Europe 1918-1919), کارستن (F.L. Carsten), (لندن ۱۹۷۲) فصل‌های دوم و سوم.
- 70- «جنگ روهر در ۱۹۲۰» (Der Ruhrkrieg von 1920), جورج الیاسبرگ (George Eliasberg), (بن ۱۹۷۴) به کرات.
- 71- «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), لیندرمن (Lindemann) صفحه ۱۱۷.
- 72- به یادداشت بالا، صفحه ۱۵۱ مراجعه کنید.
- 73- «ارتش...» (Army...), فلدمن (Feldman) صفحه ۳۱-۵۲۳.
- 74- «چپ در اروپا از سال ۱۷۸۹» (The Left in Europe since 1789), دیوید کات (David Caute), (لندن ۱۹۶۶) صفحه ۱۹۷. در سوئد حتی اقدامات گسترده‌تری هم ارائه گردید.
- 75- «تاریخ فرانسه‌ی مدرن» (History of Modern France), جلد سوم ۱۸۷۱-۱۹۶۲، آلفرد کوبان (Alfred Cobban), (لندن ۱۹۶۵) صفحه f152.
- 76- نمود کلاسیک این رشته از استدلال را می‌توان در وقایع مربوط به شرق آلمان، در جریان انقلاب ۱۹۱۸/۱۹۱۹ آلمان پیدا کرد: به مقالات مندرج در «مجله‌ی تاریخ» (Zeitschrift fur Geschichtswissenschaft), سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ مراجعه کنید.
- 77- به یادداشت بالا، صفحه f49 مراجعه کنید.
- 78- تروتسکی، انقلاب روسیه، جلد یک، فصل اول.
- 79- «روسیه در انقلاب» (Russia in Revolution), کاجن (Kochan), صفحه f18.
- 80- در مورد ایتالیا به عنوان مثال مراجعه کنید به: «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیلتون (Lyttleton), صفحه ۷۱.
- 81- «سیاست‌گذاری کشاورزی و محافظه‌کاری پروس در رایش دوره‌ی ویلهلم» (Agrarische Interessenpolitik und Preussischer Conservatismus im Wilhelmischen Reich), هانس یورگن پوله (Hans-Jurgen Puhle), (هانوفر ۱۹۶۶): «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیلتون (Lyttleton), صفحه ۶۹.
- 82- به یادداشت بالا، صفحه f ۹۵ راجعه کنید.
- 83- «پیش‌تاز نازیسم. جنبش سپاه آزاد پس از جنگ در آلمان ۱۹۱۸-۱۹۲۳» (Vanguard of Nazism. The Free Corps Movement in Post War Germany 1918-1923), وی‌ت (R.G.L. Waite), (کمبریج، ماساچوست ۱۹۵۲): «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیلتون (Lyttleton), صفحه ۶۸-۷۳.
- 84- «"خورشید از شرق طلوع می‌کند؟" مثلاً از اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب آلمان، ۱۹۱۷-۱۹۲۳» ("Ex oriente' lux?" The Soviet Example and the German Revolution, 1917-1923), رابرت ویلر (Robert F. Wheeler) در ویرایش برتراند (Bertrand): «موقعیت‌ها انقلابی» (Revolutionary Situations) صفحه ۴۶.
- 85- «بحران ساختاری در کشاورزی در سال‌های پس از جنگ» (Structural Crisis in Agriculture in Postwar Years), رنکی (G. Ranki) در ویرایش برتراند (Bertrand): «موقعیت‌ها انقلابی» (Revolutionary Situations) صفحه ۱۴-۱۰۵.
- 86- «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیلتون (Lyttleton), صفحه ۶۶.
- 87- «موقعیت‌های انقلاب در اروپا، ۱۹۱۷-۱۹۲۰» (Revolutionary Situations in Europe, 1917-1920), فرانسیس کارستن (Francis Carsten) در ویرایش برتراند (Bertrand): «موقعیت‌ها انقلابی» (Revolutionary Situations) صفحه ۳۰.
- 88- «جنبش کارگری اتریش تا مارس ۱۹۴۵» (Die österreichische Arbeiterbewegung vom Vormärz bis 1945), هانس هاتمن و رودولف گواتر (Hans Hautmann and Rudolf Kropf), (لینز ۱۹۷۴) صفحه ff162.

- 89- «کمونیست چپ...» (La Gauche Communiste...), اوتیر و بارت (Authier and Barrot); «KPD...», فلچهایم (Flechtheim); «سندیکالیسم و کمونیسم چپ در سال‌های 1918-1923» (Syndikalismus und Linkskommunismus von 1918-1923), هانس مانفرد باک (Hans-Manfred Bock), (مایزنهایم 1969); «جنبش کارگری و اطلاعات» (Arbeiterbewegung und Intelligenz), گوتفرد مرگنر (Gottfried Mergner), (استارنبرگ 1973).
- 90- «سال‌های سرخ» (The 'Red Years'), لیندرمن (Lindemann) صفحه 274.
- 91- «بتا کان و جمهوری شوروی مجارستان» (Beta Kun and the Hungarian Soviet Republic), رودلف توکس (Rudolf L. Tökés), (لندن 1967).
- 92- «اشغال...» (L'occupazione...), اسپیریانو (P. Spriano), به کرات; «گرامشی...» (Gramsci...), کامت (Cammett), به کرات.
- 93- هافنر (Haffner) در «خیانت به انقلاب» (verratene Revolution), این [بحث] را به عنوان موضوع اصلی انتخاب کرده است. هم چنین به «جنگ روهر...» (Der Ruhrkrieg...), الیاسبرگ (Eliasberg) نگاه کنید، به کرات.
- 94- برای بحث از ماهیت انقلاب آلمان نگاه کنید به: «رادیکالیسم...» (Radicalism...), گری (Geary).
- 95- «گرامشی...» (Gramsci...), کامت (Cammett), فصل‌های چهارم و پنجم.
- 96- «... جنبش رؤسای اتحادیه‌ها» (Stewards' Movement...), هیتون (Hinton), به کرات.
- 97- «جنبش کارگری...» (Arbeiterbewegung...), لودویگ (Ludewig), به کرات; «جنگ روهر...» (Der Ruhrkrieg...), الیاسبرگ (Eliasberg), به کرات.
- 98- «جنگ روهر...» (Der Ruhrkrieg...), الیاسبرگ (Eliasberg), صفحه 3 و 79; «رادیکالیسم کارگری: دو شکل رادیکالیسم در جنبش کارگری آلمان» (Arbeiterradikalismus: Zwei Formen von Radikalismus in der deutschen Arbeiterbewegung), ارهارد لوکاس (Erhard Lucas), (فراکفورت 1976).
- 99- به یادداشت بالا، صفحه 79 مراجعه کنید.
- 100- «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیتلتون (Lyttleton), صفحه 66; «جنبش کارگری...» (Arbeiterbewegung...), لودویگ (Ludewig), f43.
- 101- «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth), برنان (Brenan), فصل ششم.
- 102- برای شرح مشروح جنگ داخلی در اسپانیا نگاه کنید به: «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth), برنان (Brenan); «جمهوری اسپانیا و جنگ داخلی 1931-1939» (The Spanish Republic and the Civil War), گابریل جکسون (Gabriel Jackson), (پرینستون، نیوجرسی 1965); «جنگ داخلی اسپانیا» (The Spanish Civil War), هیو توماس (Hugh Thomas), (لندن 1961); «انقلاب اسپانیا» (The Spanish Revolution), استنلی پین (Stanley G. Payne), (لندن 1970); «استتار بزرگ. جنگ داخلی اسپانیا و انقلاب» (The Grand Camouflage. The Spanish Civil War and Revolution), برنت بولتین (Burnett Bolloten), (لندن 1968).
- 103- «نازی‌ها و کارگران» (Nazis and Workers), ماکس کیل (Max H. Kele), (کارولینای شمالی 1972).
- 104- در رابطه با پایه‌های اجتماعی حمایت از فاشیست [ها] نگاه کنید به: «فاشیسم و طبقه» (Fascism and Class), در ویرایش وولف (S.J. Woolf): «ماهیت فاشیسم» (The Nature of Fascism), (لندن 1968) صفحه 96-65; و همچنین نگاه کنید به: مقالات گوناگونی با ویرایش وولف، در «فاشیسم اروپایی» (European Fascism), (لندن 1968) و نیز «انسان سیاسی» (Political Man), از لیپست (S.M. Lipset), (لندن 1964) فصل پنجم. برای ایتالیا مراجعه کنید به: «انقلاب و ضدانقلاب...» (Revolution and Counter-revolution...), لیتلتون (Lyttleton); «فاشیسم ایتالیا» (Italian Fascism), ویرایش لیتلتون (A. Lyttleton), (لندن 1973); «فاشیسم در فرارا» (Fascism in Ferrara), کورنر (P. Corner), (لندن 1975).
- 105- «بریتانیای کبیر» (Great Britain), اسکیدلسکی (R. Skidelsky), در «فاشیسم اروپایی» (European Fascism), فصل یازده.

- 106- «فرانسه»، ورنر (G. Warner)، در «فاشیسم اروپائی» (European Fascism)، وولف، صفحه 268f.
- 107- در مورد نازیسم آلمان ادبیات بسیار زیادی وجود دارد. از میان آن‌ها می‌توان به این کارها مراجعه کرد: «نازی قدرت را تصرف می‌کند» (The Nazi Seizure of Power)، آلن (W.S. Allen)، (لندن 1966)؛ «ناسیونال سوسیالیست [ها] قدرت را تصرف می‌کنند» (Die Nationalsozialistische Machtergreifung)، برآکر، ساور و شولتز (K.D. Bracher, W. Sauer and G. Schulz)، (کلن 1962)؛ «ناسیونال سوسیالیسم» (Der Nationalsozialismus)، پروس‌زات (M. Broszat)، (اشتوتگارت 1960)؛ «مردم روستائی و ناسیونال سوسیالیسم» (Landbevölkerung und Nationalsozialismus)، هیبرله (R. Heberle)، (اشتوتگارت 1962)؛ «هیتلر»، آلن بولاک (Alan Bullock)، (لندن 1962)؛ «تاریخ حزب نازی» (History of the Nazi Party)، جلد دوم، اریو (D. Oriow)، (لندن 1969-73). در مورد اطریش مراجعه کنید به: «فاشیسم اطریشی» (Austrian Fascism)، کارستن (F.L. Carsten)، (لندن 1979).
- 108- «عضویت در بدنه‌ی SA در اوایل دهه‌ی 1930» (The SA's Rank and File Membership in the early 1930s)، کانن فیشر (Conan Fischer)، دست‌نوشته‌ی منتشر نشده؛ «پیشینه‌ی شغلی اعضای بدنه‌ی SA در سال‌های رکود بین 1929 تا 1934» (The Occupational Background of the SA's Rank and File Membership during the Depression Years, 1929 to mid-1934)، کانن فیشر (Conan Fischer) در ویرایش ساشورا (P.D. Stachura): «شکل‌گیری دولت نازی» (The Shaping of the Nazi State)، (لندن 1973).
- 109- برای تجزیه و تحلیل ترکیب اجتماعی حزب نازی نگاه کنید به: «انسان سیاسی» (Political Man)، لیپست (Lipset) فصل پنجم؛ «ترکیب اجتماعی حزب نازی در [شهر] ائوتین، 1925-1932» (The Social Composition of the Nazi Party in Eutin, 1925-1932)، در «نقد و بررسی بین‌المللی تاریخ اجتماعی» (International Review of Social History)، جلد 23 (1978)، قسمت اول. برای کنکاش کلی‌تر رابطه‌ی بین حزب نازی و کارگران مراجعه کنید به: «روایت غلط کیل از رابطه‌ی بین نازی‌ها و کارگران» (Kele's misleading account Nazis and Workers)، اما مهم‌تر از همه مراجعه کنید به: «طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی ملی» (Arbeiterklasse und Volksgemeinschaft)، تیم میسون (Tim Mason)، (اوپلادن 1975).
- 110- «عضویت در بدنه‌ی SA در...» (The SA's Rank and File...)، فیشر (Fischer).
- 111- «نازی‌ها و کارگران» (Nazis and Workers)، کیل (Kele).
- 112- «مردم روستائی...» (Landbevölkerung...)، هیبرله (Heberle).
- 113- به‌یادداشت شماره‌ی 109 (کمی بالاتر) مراجعه کنید.
- 114- در انتخابات نوامبر 1932 رایشتاگ KPD بیش از 5/980/000 رأی آورد، در حالی‌که در سال 1924 کم‌تر از 3 میلیون و در سال 1928 سه میلیون و 25 هزار رأی آورده بود.
- 115- «نخبگان انقلابی جهان» (World Revolutionary Elites)، هارولد لاسول و دانیل لرنر (Harold Lasswell and Daniel Lerner)، (کمبریج، ماساچوست 1965) فصل پنجم؛ هم‌چنین به‌یادداشت 109 نیز مراجعه کنید.
- 116- «فاشیسم و مدرنیزاسیون» (Fascism and Modernization)، اورگانسکی (A.K. Organski)، و نیز «وساطت» سیاسی فاشیسم» (The Political "Instrumentality" of Fascism)، سوله-تورا (J. Solé-Tura)، هردو اثر در «ماهیت فاشیسم» (Nature of Fascism)، وولف (Woolf).
- 117- به‌یادداشت شماره‌ی 104 (کمی بالاتر) مراجعه کنید.
- 118- «سوسیال دموکراسی و قدرت در دولت» (Social Democracy and the Power in the State) در ویرایش تئودور /شنبرگ و هم‌کارانش (Theodor Eschenburg et al): «راه دیکتاتوری. آلمان 1918-33» (The Road to Dictatorship, Germany 1918-33)، (ترجمه‌ی ویلسون L. Wilson)، (لندن 1970) صفحه 57-74.
- 119- «نقش حزب کمونیست» (The Role of the Communist Party)، اوسپ فلچهایم (Ossip K. Flechtheim) صفحه 93-110؛ «کمونیست‌های آلمان و خشونت شبه‌نظامی، 1929-1933» (The German Communists and Paramilitary Violence 1929-1933)، حوا روزنهافت (Eve Rosenhaft)، تز دکترای کمبریج 1979؛ «...KPD»، فلچهایم (Flechtheim)

- صفحه 253f؛ «سوسیال دموکراسی هامبورگ در جمهوری وایمار» (Die Hamburger Sozialdemokratie in der Weimarer Republik), فریدریش ویلهلم ویت (Friedrich Wilhelm Witt), (هانوفر 1971) صفحه 73 و 117f.
- 120- برای جبهه‌ی مردمی در فرانسه مراجعه کنید به: «CGT...» (La CGT...), پراست (Prost)؛ «جبهه‌ی مردمی. انقلاب از دست‌رفته» (Front Populaire. Révolution Manquée), دانیل گرن (Daniel Guérin), (پاریس 1970)؛ «کمونیسم فرانسوی...» (French Communism...), رونالد تیرسکی (Ronald Tiersky) صفحه 54-58؛ «ژاکوبین‌های جدید» (The New Jacobins), دانیل براور (Daniel R. Brower), (ایتاکا، نیوجرسی 1968)؛ «بحران و انحطاط. حزب سوسیالیست فرانسه در دوره‌ی جبهه‌ی مردمی» (Crisis and Decline. The French Socialist Party in the Popular Front Era), ناتانیل گرین (Nathaniel Green), (ایتاکا، نیوجرسی 1968). برای اسپانیا نگاه کنید به: «لابرینت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth), برنان (Brenan), فصل سیزدهم. 121- گرن (Guérin) چپ‌گرا در «جبهه‌ی مردمی برای فرانسه» (Front Populaire for France) این‌چنین استدلال می‌کند، درحالی‌که بوله‌تین (Bolloten) در «استتار بزرگ...» (The Grand Camouflage...) یک ادعای سخیف از نقش حزب کمونیست اسپانیا ارائه می‌دهد.
- 122- «... خشونت شبه‌نظامی...» (Paramilitary Violence...), روزنهایت (Rosenhaft), به‌کرات.
- 123- برای مثال، به‌آخرین نوشته‌های کارل کائوتسکی نگاه کنید که در سال 1934 هم هنوز می‌توانست چنین باوری داشته باشد: «محدودیت‌های زور» (Grenzen der Gewalt), کارل کائوتسکی (Karl Kautsky), (کارلسد 1934).
- 124- «کارل کائوتسکی و توسعه‌ی مارکسیسم» (Karl Kautsky and the Development of Marxism), گری (R.J. Geary), تز دکترای کمبریج 1971، فصل سیزدهم.
- 125- «سوسیال دموکراسی» (Social Democracy), ماتیس (Matthias).
- 126- «نیروی کار سوسیالیست» (Socialist Labour), براون‌دل (Braunthal), صفحه 4-70. برای ارزیابی مثبت‌تر از اتحادیه‌های کارگری آلمان در دوره‌ی رکود اقتصادی، به‌ویژه با توجه به‌این‌که تلاش خود را به‌فرموله کردن یک استراتژی جدید اقتصادی معطوف کردند، نگاه کنید به: «اتحادیه‌های کارگری در رکود 1929-1933» (The Trade Unions in the Depression 1929-1933), سیدنی پولارد (Sydney Pollard) در کتاب «سیستم‌های صنعتی» (Industrielles System) اثر مومزن، پتزینا و وایسبورود (Mommensen, Petzina and Weisbrod), صفحه 69-237.
- 127- «تاریخ اجتماعی...» (Social History...), روزنهایت (Rosenhaft).
- 128- همان‌جا و «... خشونت شبه‌نظامی...» (Paramilitary Violence...), روزنهایت (Rosenhaft) صفحه 68.
- 129- «تغییر و تحول طبقه‌ی کارگر؟» (Wandlung der Arbeiterklasse), ماکس آدلر (Max Adler), در روزنامه‌ی «مبارزه» (Der Kampf) جلد 24 (1933) صفحه 82-367.
- 130- «طبقه‌ی کارگر» (Arbeiterklasse), میسون (Mason)؛ «اپوزیسیون کارگری در رایش سوم» (The Workers' Opposition in the Third Reich), تیم میسون (Tim Mason), دست‌نوشته‌ی منتشر نشده. در رابطه با این ایده که کارگران تبلیغات نازی‌ها را می‌بلعیدند، مراجعه کنید به: «انقلاب اجتماعی هیتلر» (Hitler's Social Revolution), دیوید شون‌بام (David Schoenbaum), (لندن 1967) فصل سوم.
- 131- «طبقه‌ی کارگر در باواریا در رایش سوم» (The Working Class in Bavaria in the Third Reich), این‌کیرشا (Ian Kershaw), دست‌نوشته‌ی منتشر نشده‌ای که به‌جلسه‌ی دوم گروه پژوهشی SSRC در تاریخ اجتماعی مدرن آلمان در دانشگاه آنگلیای شرقی تحویل گردید، ژانویه 1979.
- 132- «اپوزیسیون کارگری...» (The Workers' Opposition...), میسون (Mason).
- 133- در رابطه با ماهیت بدون تغییر ساختار اجتماعی آلمان تحت سلطه‌ی نازی‌ها، مراجعه کنید به: «هیولا» (Behemoth), (نیویورک 1963).

134- «بر علیه ناسیونال سوسیالیسم. مقاومت و آزار و اذیت در دورتموند 1930-1945» (Gegen den Nationalsozialismus. Widerstand und Verfolgung in Dortmund 1930-1945)، کورت کلوتزباخ (Kurt Klotzbach)، (هانوفر 1969)؛ «مقاومت و آزار و اذیت در اسن 1933-1945» (Widerstand und Verfolgung in Essen 1933-1945)، هانس جوزف اشتاینبرگ (Hans-Josef Steinberg)، (هانوفر 1969).

5

نتیجه

از انجمن‌های آموزشی در میان صنعت‌گران لندن در اوائل سده‌ی نوزدهم تا شکست آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها در *ایتالیا، آلمان و اسپانیا* بین دو جنگ جهانی راهی بس درازی را پیموده‌ایم. تا سال 1914 جنبش سازمان‌یافته‌ی نیروی‌کار در اروپا به‌طور غالب از کارگران ماهر تشکیل می‌شد، بعضی با افقی نسبتاً محدود و برخی با دیدگاهی نسبتاً سخاوتمندانه‌تر. به‌هرروی، اندکی پیش از آن و به‌طور فزاینده‌ای پس از آن تاریخ، اعتراض نیروی‌کار ابعادی توده‌ای به‌خود گرفت و توانست کارگران گوناگونی را در کارخانه‌های بزرگ و صنایع جدید دربرگیرد. این پیروزی نارسائی‌های خود را نیز به‌همراه داشت: کارگران نیمه‌ماهر و کارگران غیرماهر باید بی‌ثباتی‌های بسیاری را در رفتارشان، و اغلب تخصص‌آمیز با نهادهای قدیمی کار می‌آزمودند، نهادهایی که حتی درجائی که آن‌ها از بلندپروازی‌های انقلابی هم برخوردار بودند، بازهم به‌کندی مورد قبول واقع می‌شدند. چنین تقسیماتی و تجلی آن‌ها در دسته‌بندی‌های سیاسی مختلف عامل عمده‌ای در ناتوانی تقریباً جهانی نیروی‌کار در ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی بود، امری که دست‌کم بعضی بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر اروپا آرزوی آن را داشتند و حتی آمادگی خطرناک‌تری را در رویارویی با فاشیسم ارائه می‌کردند.

تقسیم و تنوع منحصر به‌دوران بین دو جنگ نبود. هم‌چنان که مشاهده کرده‌ایم، این امر در واقع - از سال 1800 تا سال 1939 در کانون تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر قرار داشت. تفاوت‌هایی بین جنبش‌های نیروی‌کار در سطح کشور و نیز تفاوت‌هایی در درون آن وجود داشت؛ تفاوت‌هایی بین کارگران ماهر و غیرماهر، بین کارگران در مشاغل مختلف، بین آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌ها، بین سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها، و بین انقلابیون و رفرمیست‌ها. این‌گونه تقسیم‌بندی‌ها علل چندگانه‌ای داشت: منافع اقتصادی ناهم‌گون، چشم‌اندازهای ایدئولوژیک متفاوت،

نگرش‌های متفاوت از سوی دولت و کارفرماها در مکان‌های مختلف. در واقع، این عوامل اخیر شاید اهمیت اساسی و بیش‌تری داشتند: در بسیاری از موارد شکل اعتراض نیروی کار توسط عواملی تعیین می‌شد که در بیرون آن قرار داشت. سرکوب رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر را برمی‌انگیخت؛ درحالی‌که انعطاف سیاسی و ساختارهای چانه‌زنی جمعی و آزاد رفرمیسم را تشویق می‌کرد. با این حال، بازهم این دوپارگی انقلابی-رفورمیست بسیار گمراه کننده و ساده‌انگارانه است. کارگران می‌توانند در یک لحظه رفرمیست باشند و اندکی پس از آن رادیکال، هم‌چنان‌که خیزش‌های پایان نخستین جنگ جهانی نشان می‌دهد. کارگران می‌توانستند نگرش خود را در پرتو موفقیت یا شکست تغییر دهند؛ یا حتی هم‌چنان‌که سن‌شان بالا می‌رفت و مسئولیت‌های تازه‌ای پیدا می‌کردند، نگرش آن‌ها نیز تغییر می‌کرد. بدین‌سان، پژوهش در ساختار کلی عقاید و اقدامات طبقه‌ی کارگر در همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها می‌تواند بیش از افشاکنندگی، پنهان‌کننده باشد. به‌هرروی، آن‌چه تا اندازه‌ی زیادی روش است، این است که اعتراض طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان در هرجهتی و به‌شیوه‌ای ساده‌اندیشانه با رجوع به فقر و بی‌نوائی آن‌ها توضیح داد. انتظارات بخش اساسی و مهمی ایفا می‌کنند، هم‌چنان‌که توانائی واقعی برای انجام چیزی درباره‌ی مصائب شخص چنین است: این دقیقاً بدان علت است که کارگرانی که استخوان‌بندی اعتراض نیروی کار را در سراسر این دوران تشکیل می‌دادند، فقیرترین کارگران نبودند.

بیرون از نیروی کار در روسیه، در هیچ‌جا تحقق رؤیاهای سوسیالیسم موفق‌آمیز نبود؛ درحالی‌که حتی در آن‌جا نیز نیازهای فوری رشد اقتصادی در جامعه‌ای بیش از هرچیز و به‌طور غالب روستائی متضمن قربانی‌های بزرگی بود و شاهد نابودی نهادهای مستقل نیروی کار از سوی حزب بلشویک. در واقع، استثمار نیروی کار به‌عنوان کالا به‌خاطر ساختار بوروکراتیک دولت استالینی و تسلط از طریق دستگاه ترور بر جامعه، شاهدهی بر انقلاب سوسیالیستی انحراف‌یافته و یا حتی «سرمایه‌دار دولتی» بود. در سوسیالیسم انقلابی اروپای صنعتی و پیش‌رفته چیزی جز شکست برای ثبت کردن وجود نداشت. اما باید تأکید کرد که این تنها بخشی از حقیقت بسیار پیچیده‌تری است. زیرا اعتصابات کارگران، سازمان‌دهی آن‌ها به‌صورت حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری، و حتی قیام‌های‌شان در بعضی از کشورها در پایان نخستین جنگ جهانی به‌راستی به‌دگرگونی‌های انبوه در مشی دولت انجامید که هیچ‌کدام از مشی‌ها به‌هیچ‌روی سرکوب‌گرانه نبودند. در بسیاری جاها کارفرماها ضرورت صورتی از دستگاه مذاکره با کارکنان خود را تشخیص دادند، اگرچه در اروپا هنوز هم تا پیش از سال ۱۹۳۹ مقاومت گسترده‌ای در برابر این مسئله وجود داشت. در بسیاری از کشورهای اروپائی اقدامات طبقه‌ی کارگر بهبود در سطح زندگی و روز کار کوتاه‌تر را به‌ارمغان آورد. در بعضی کشورها مسکن‌های سازمانی از طرف شهرداری ارائه شد و تنوعی از اصلاحات رفاه اجتماعی برای تعدیل سختی‌های ناشی از تصادف، بیماری و بیکاری ارائه گردید. شاید مشهورترین مثال در مورد بهبودها در سوئد و در دهه‌ی ۱۹۳۰ رخ داد. در آن‌جا دولتی سوسیالیستی هم‌نواخت خدمات سلامتی برای کشوری (مانند مزایای مادر شدن، افزایش مستمری و هفته‌ی کاری کوتاه‌تر) را ارائه می‌کرد.

این بدان معنی نیست که بگوئیم منشأ رؤیای برابری سوسیالیستی به‌رسمیت شناخته شده بود، [در عین حال] به‌این معنی هم نیست که ساختارهای استثمار سرمایه‌داری سرنگون شده بود. بازهم کارگران مجبور بودند که نیروی کار خود را به‌کارفرماها بفروشند، کارفرماهایی که هنوز این حق را داشتند که نیروی کار را اجیر یا اخراج کنند،

و هنوز هم کارگران در معرض نوسانات چرخه‌ی فعالیت اقتصادی قرار داشتند. پیش از جنگ جهانی دوم در هیچ‌کجا طبقه‌ی کارگرِ امنی وجود نداشت که فارق از نگرانی‌ها باشد. لیکن منشأ دولت رفاه شاید مهم‌ترین حماسه‌ی این دوران، حاکی از مبارزات کارگران معمولی بود. معنای آن‌چه نابودی اتحادیه‌ها و احزاب نیروی‌کار را فراهم آورد می‌توان از وحشت‌های ناشی از دولت فاشیستی مورد قضاوت قرار داد.

یادداشت‌های کتاب‌شناسی*

تاریخ‌های بی‌شماری درباره‌ی گسترش نظریه‌های سوسیالیستی در اروپا وجود دارد، بعضی از این‌ها به‌طور نسبی از عهده‌ی آزمون زمان خوب برآمده‌اند. این نکته به‌ویژه درباره‌ی اثر گول (G.D.H. Cole)، «تاریخ تفکر سوسیالیستی» (History of Socialist Thought)، (در چندین جلد، لندن ۱۹۵۶) و نوشته‌های اخیرتر توسط جورج لیختهایم (George Iichtheim) «مارکسیسم، بررسی تاریخی و انتقادی» (Marxism. A Historical and Critical Study)، لندن ۱۹۶۴؛ و هم‌چنین «منشاء سوسیالیسم» (The Origins of Socialism)، (لندن ۱۹۶۸)؛ و «تاریخ کوتاه سوسیالیسم» (A Short History of Socialism)، (لندن ۱۹۷۰) صدق می‌کند. متأسفانه هیچ بررسی بین‌المللی‌ای درباره‌ی اعتراض نیروی کار در اروپا با چنین اهمیتی ارائه نشده است، گرچه آثار متعددی درباره‌ی سازمان‌های بین‌المللی رسمی جنبش سوسیالیستی (مانند انترناسیونال‌های دوم و سوم) وجود دارد. مثلاً جیمز جول (James Joll) را ببینید، انترناسیونال دوم (لندن ۱۹۵۵) و جولیس براوتا (Julius Braunthal) تاریخ انترناسیونال (لندن ۱۹۶۷). اثر برانگیزاننده‌ی چارلز لویی و ریچارد تیلی (Charles, Louise and Richard Tilly)، «سده‌ی عصیان‌گر» (The Rebellious Century) (لندن ۱۹۷۵)، یک اثر استثنائی است که می‌کوشد منابع اعتراض مردمی را، به‌ویژه گونه‌های خشونت‌بار آن را بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۹۳۰ مشخص کند، و انبوهی از داده‌های آماری را به‌کار می‌گیرد. آن‌چه این کتاب به‌راستی نشان می‌دهد، نارسائی الگوهای اعتراض است که براساس فقر و ریشه‌کنی ارائه شده‌اند، هم‌چنان که مجموعه‌ی بزرگی از مقالات توسط همین اشخاص (به‌یادداشت‌ها مراجعه کنید) و پژوهش گسترده‌ی اعتصابات فرانسه توسط چارلز تیلی و ادوارد شورتر (Charles Tilly and Edward Shorter) چنین کرده‌اند: «اعتصابات در فرانسه ۱۸۳۰-۱۹۶۰» (Strikes in France ۱۸۳۰-۱۹۶۸)، (کمبریج ۱۹۷۴). تیلی از طریق تحلیل چندمتغیره‌ی الگوهای خشونت و اقدام اعتصابی

* خوانندگانی که مایلند کتاب‌شناسی جامع‌تری را در اختیار داشته باشند، باید به‌یادداشت‌های هرفصل مراجعه کنند.

توضیحاتی را که مایلند انگیزش سیاسی را از کنش‌ها و اقدامات طبقه‌ی کارگر حذف کنند و روی انگیزش اقتصادی تأکید بگذارند، مردود می‌شناسد.

این امر آن‌ها را به‌سبب با مورخ/آمریکائی دیگری وامی‌دارد که خروجی تلفیقی‌اش یک کمک عمده‌ای به‌تاریخ اروپا کرده است: پیتر/سترنز (Peter Stearns) «جامعه‌ی اروپا در خیزش» (European Society in Upheaval)، (لندن ۱۹۶۷)؛ «انقلاب‌های ۱۸۴۸» (The Revolutions of ۱۸۴۸)، (لندن ۱۹۷۴)؛ «سندیکالیسم انقلابی و نیروی‌کار در فرانسه» (Revolutionary Syndicalism and French Labour)، (نیو براونزویک ۱۹۷۱)؛ «زندگی کارگران» (Lives of Labour). «کار در جامعه‌ی صنعتی بالغ» (Work in a Maturing Industrial Society)، (لندن ۱۹۷۵). کار[های] او، به‌ویژه این آخرین عنوان، که تلاشی است کم‌نظیر در فهم اعتراض نیروی‌کار «از پایین»، آن‌گونه که در چندین کشور مختلف چنین بود، اگر مجاب‌کننده نباشد، به‌طرز قابل توجهی براگیزاننده است. هم‌چنان‌که مشاهده کرده‌ایم، تأکید برافق‌های محدود نیروی‌کار مورد حمله قرار می‌گیرد. حتی مسئله‌آفرین‌تر تعهد/سترنز به‌صورتی از نظریه مدرنیزاسیون است، این باور براین است که تعدیل تدریجی و عقلانی نیروی‌کار، انطباق با سامان صنعتی جدید را به‌همراه دارد. لیکن هر نوع تلاشی برای پرداختن به‌نیروی‌کار در سراسر مرزهای ملی کاری ارزشمند است، به‌ویژه هنگامی که تأکید صرف بر سازمان‌های رسمی نباشد.

مورخ دیگری که تلاشش برای پاسخ‌گوئی به‌سؤالات اخلاقی و تاریخی پیچیده او را به‌انجام کاری سترگ واداشته برینگتون مور (Barrington Moore Jr.) است: «بی‌عدالتی او [خداوند]» (His Injustice). «اساس اجتماعی اطاعت و عصیان» (The Social Bases of Obedience and Revolt)، (وایت پلینر، نیویورک ۱۹۷۸)، اثری است دربردارنده‌ی پژوهشی تاریخی، انسان‌شناسانه و روان‌شناسانه برای توضیح این نکته که چرا گروه‌هایی از مردم گاهی دربرابر شرایط ستم‌گر عصیان می‌کنند. این اثر هم به‌دلیل بلندپروازی‌اش و هم به‌دلیل دست‌آورهاش نفس‌گیر است؛ گرچه هرچه بیش‌تر برمسائل تاریخی خاصی متمرکز می‌شود، به‌طور اجتناب‌ناپذیری بیش‌تر هم مسئله‌آفرین می‌شود. برای مثال، شرح مبارزه‌جویی سیاسی و صنعتی در آلمان که در [کتاب] «بی‌عدالتی» رخ می‌دهد، در [مقاسیه با] مسائل خط تولید نسبتاً ضعیف است. به‌هرحال، شاید این اثر دشواری پیشی گرفتن از خروجی بین‌المللی انبوهی از آثار تکنگاری تفصیلی درباره‌ی تاریخ نیروی‌کار در اروپا را روشن سازد. راحت‌ترین راه انجام این کار و مطمئناً سودمندترین رجوع به‌تعدادی از نشریات تخصصی است که به‌طور منظم بخشی از مقاله‌های خود را به‌تاریخچه‌ی نیروی‌کار در اروپا اختصاص داده‌اند، به‌ویژه «آرشیو برای تاریخ اجتماعی» (Archiv für Sozialgeschichte)، «تاریخ و جامعه» (Geschichte und Gesellschaft)، «سالانه» (Annales)، «جنبش‌های اجتماعی» (Mouvement Social)، «نقد و بررسی بین‌المللی تاریخ اجتماعی» (International Review of Social History)، «مجله تاریخ اجتماعی» (Journal of Social History)، «گذشته و حال» (Past and Present)، «تاریخ اجتماعی و بررسی مطالعات اروپائی» (Social History and the European Studies Review).

آشکار است که وقتی کسی با استفاده از ادبیات به مطالعه‌ی نیروی کار و جنبش‌های سوسیالیستی در سطح ملی می‌پردازد، خدمات بهتری ارائه می‌دهد. با این حال، در بیش‌تر کشورهای اروپایی اکثر کارهای [موجود] بیش‌تر به نهادهای نیروی کار (احزاب و اتحادیه‌های کارگری) پرداخته‌اند تا مردم عادی در زمینه‌ی اصلی اعتراض. بدین ترتیب، هیچ کم‌بودی برای یافتن آثاری درباره‌ی حزب سوسیال دمکراتیک آلمان وجود ندارد: «سوسیال دمکراسی آلمان» (German Social Democracy)، شورسک (Carl E. Schorske)، (کمبریج، ماساچوست ۱۹۵۵)؛ «سوسیال دمکرات‌ها در امپراتوری آلمان» (The Social Democrats in Imperial Germany)، گونتر راث (Guenther Roth)، (تی‌توا، نیوجرسی ۱۹۶۳)؛ «یکپارچگی منفی و انتظار انقلابی» (Negative Integration und revolutionärer Attentismus)، دیتیر گرو (Dieter Groh)، (فرانکفورت ۱۹۷۳). یا در مورد KPD: «KPD در جمهوری وایمار» (Die KPD in der Weimarer Republik) / اوسپ فلشتهایم (Ossip K. Flechtheim)، هرمان وبر (Hermann Weber)، (فرانکفورت ۱۹۷۱)؛ «تغییر در کمونیسم آلمان» (Die Wandlung des deutschen Kommunismus)، (فرانکفورت ۱۹۶۹). همین‌طور در مورد PCI: «تاریخچه‌ی حزب کمونیست ایتالیا» (Storia del Partito Comunista Italiano)، پائلو اسپریانو (Paolo Spriano)، (تورین ۱۹۶۷)، و نیز در مورد PCF: «ریشه‌های کمونیسم فرانسه» (Aux Origines du Communisme Français)، آنی کریگل (Annie Kriegel)، (پاریس ۱۹۶۴)؛ «ترکیب کمونیسم فرانسوی» (French Communism in the Making)، رابرت وول (Robert Wohl)، (استانفورد ۱۹۶۶)؛ «کمونیسم فرانسه ۱۹۲۰-۱۹۷۲» (French Communism 1920-1972)، رانولد تیئسکی (Ranald Tiersky)، (کلمبیا ۱۹۷۶) در برخورد به جنبش سوسیالیستی روسیه تلقی مشابهی وجود دارد، برای مثال: «شکل‌گیری انقلاب کارگری. سوسیال دمکراسی روسیه ۱۸۹۱-۱۹۰۳» (The Making of a Workers' Revolution: Russian Social Democracy, 1891-1903)، آلن ویدلمن (Allan K. Wildman)، (شیکاگو ۱۹۶۷)؛ «ریشه‌های انقلاب، تاریخ جنبش‌های پوپولیستی و سوسیالیستی در قرن نوزدهم روسیه» (Roots of Revolution, A History of the Populist and Socialist Movements in Nineteenth Century Russia)، فرانکو ونچوری (Franco Venturi)، (لندن ۱۹۶۰)؛ و «ظهور سوسیال دمکراسی در روسیه» (The Rise of Social Democracy in Russia)، جی. ال. کیپ (J.L.H. Keep)، (آکسفورد ۱۹۶۶). بریتانیا نیز حتی دارای ادبیاتی انبوه‌تر درباره‌ی تاریخچه‌ی حزب کارگر است: «ریشه‌های حزب کارگر» (The Origins of the Labour Party)، هنری پلینگ (Henry Pelling)، (آکسفورد ۱۹۶۵)؛ و درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری: «اتحادیه‌گرایی کارگری در بریتانیا» (British Trade Unionism)، هنری پلینگ، (لندن ۱۹۶۶)؛ «اتحادیه‌های کارگری بریتانیا ۱۸۰۰-۱۸۷۵» (British Trades Unions, 1800-1875)، ماسین (A.E. Musson)، (لندن ۱۹۷۲). اتحادیه‌های کارگری در فرانسه [به‌لحاظ منابع تحقیقی] وضعیت نسبتاً خوبی دارند: «تاریخچه جنبش اتحادیه‌های کارگری فرانسه» (Histoire du Mouvement Syndical Français، ژرژ لفرانس (Georges Lefranc)، (پاریس ۱۹۴۷)؛ «جنبش اتحادیه‌های کارگری در فرانسه» (Le Mouvement Syndical en France) پل لویی (Paul Louis)، (پاریس ۱۹۴۷)؛ «اتحادیه‌های

کارگری در فرانسه» (Les Syndicats en France) ژان رینو (Jean Reynaud)، (پاریس ۱۹۶۳)؛ تعداد بسیار زیادی از این منابع به آلمانی است: {اتحادیه‌های آزاد کارگری، سوسیال دموکراسی و دولت» (Freie Gewerk-schaften, Sozialdemokratie und Staat) /چ. ورین (H. Varain)، (دوسلدورف ۱۹۵۶) }.

اگرچه بعضی از این آثار کمابیش منحصرأ متوجه سازمان‌های رسمی نیروی کار و مشی‌های رهبری‌اند، [اما] از میان آن‌ها بهترین‌شان می‌کوشد تا شرحی از مسائل بدنه و ترکیب اجتماعی این جنبش‌ها نیز ارائه کنند. کم‌تر اثری این کار را به یک میزان انجام داده است؛ به‌هرروی، پژوهش شکوهمند کلود ویلارد (Claude Willard) درباره‌ی گدیست‌های فرانسوی (Les Guesdistes, Paris, ۱۹۶۵) که دربردارنده‌ی تحلیلی نظام‌مند از ترکیب اجتماعی و منطقه‌ای حمایت از این جنبش [یکی از این‌گونه پژوهش‌ها] است. البته، آثار متعددی نیز وجود دارد که روی‌کردی به‌جنبه‌های معینی از تاریخ طبقه‌ی کارگر از طریق کتاب‌شناسی‌های شخصیت‌های برجسته دارد. اگرچه چنین روی‌کردی محدودیت‌های آشکاری دارد، آثار بهتری که اغلب از این نوع ارائه می‌شود، بینش قابل توجهی را نسبت به‌کارکرد جنبش کارگری و احزاب سوسیالیست ارائه می‌دهد. برای مثال به‌این کتاب‌ها نگاه کنید: {«روزا اوکزامبورگ» (Rosa Luxemburg)، نتل (J.P. Netti)، (آکسفورد ۱۹۶۶)؛ «زندگی ژان ژورس» (The Life of Jean Jaurès)، هاروی گلدبرگ (Harvey Goldberg)، (مدیسن، ویسکانسین ۱۹۶۲)؛ «هیدمن و سوسیالیسم بریتانیایی» (H. M. Hyndman and British Socialism)، سوزوکی (C. Tsuzuki)، (آکسفورد ۱۹۶۱)؛ «[درباره‌ی] تروتسکی، ۳ جلد» (Trotsky, 3 vols.)، /یزاک دویچر (Isaac Deutscher)، (لندن ۱۹۵۹-۶۷)؛ «لنین و بلشویک‌ها» (Lenin and the Bolsheviks)، /آدام ب. یولم (Adam B. Ulam)، (لندن ۱۹۶۹)؛ و «مارتوف» (Martov)، /اسرائیل گتزler (Israel Getzler)، (ملبورن ۱۹۶۷) }.

تلاش‌های چندی نیز برای نوشتن تاریخچه‌های ملی وجود داشته که هم سازمان‌های سیاسی و هم اتحادیه‌ها را دربرگیرند. در میان سودمندترین این آثار: {«برتری نیروی کار» (King Labour) دیوید کینستن (David Kynaston)، (لندن ۱۹۷۶)؛ «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung)، هیدویک واخنهایم (Hedwig Wachenheim)، (کلن ۱۹۶۷)؛ «تاریخ جنبش کارگری آلمان» (The History of the German Labour Movement)، هلگا گریبینگ (Helga Grebing)، (لندن ۱۹۶۹)؛ «سازمان و فعالیت‌های جنبش کارگری آلمان» (Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung)، دیتر فریکه (Dieter Fricke)، (لایپزیک ۱۹۲۶)؛ «تاریخ جنبش کارگری، ۳ جلد» (Histoire du Mouvement Ouvrier 3 vols.)، /دوارد دولیون (Edouard Dolléans)، (پاریس ۱۹۳۶-۴۷)؛ «ریشه‌های جنبش کارگری فرانسه» (The Origins of the French Labour Movement)، برنارد ماس (Bernard Moss)، (برکلی ۱۹۷۶)؛ «مبارزه طبقاتی در ایتالیا در آغاز قرن بیستم»، (La lotta di classe in Italia agli inizi del secolo xx)، جولیانو پروکاجی (Guiliano Procacci)، (رم ۱۹۷۶)؛ و «لابیرنت اسپانیایی» (The Spanish Labyrinth)، جرالد برنان (Gerald Brenan)، (کمبریج ۱۹۶۲) }.

در بعضی موارد، هم‌چنان‌که در کتاب‌های ماس و پروکاجی مثلاً دیده می‌شود، این کتاب‌ها متضمن پژوهش گسترده‌ای درباره‌ی ریشه‌های اعتراض نیروی کار هستند. باین‌حال، در سطح

میزان ریشه‌ها، ادبیات جنبش کارگری بریتانیا به مراتب فراتر از بقیه مسائل چیزی برای ارائه دارد، از جمله: {«شکل‌گیری طبقه کارگر انگلیس» (The Making of the English Working Class)، اثر بی‌رقیب تامپسون (E.P. Thompson)، (لندن ۱۹۸۷)؛ «شهر کارگران و انقلاب صنعتی» (The Town Labourer and the Industrial Revolution)، مالکوم تامیس (Malcolm Thomis)، (لندن ۱۹۷۴)؛ «ستیز طبقاتی در انقلاب صنعتی» (Class Conflict in the Industrial Revolution)، جان فاستر (John Foster)، (لندن ۱۹۷۴)؛ و مقالات اساسی و خلاق /ریک هابسباوم (Eric Hobsbawm) در «اتحاد کارگران» (Labouring Men)، (لندن ۱۹۶۴). این مقالات اخیر هم از جهت نتیجه‌گیری‌های کلی‌شان دارای اهمیت‌اند و هم در روی‌کردی که اغلب روی بخش‌های ویژه‌ای از نیروی کار متمرکز می‌شوند تا فهم اعتراض و سازمان نیروی کار را امکان‌پذیر سازند.

تردیدی نمی‌توان داشت که بعضی از پژوهش‌های تاریخی بسیار ثمربخش از تحلیل‌های گروه‌های شغلی مشخص و سازمان‌های‌شان سرچشمه گرفته‌اند، اگرچه پژوهش اروپائی راه زیادی برای رسیدن به آن درپیش دارد. درباره‌ی بریتانیا هم‌چنین علاوه بر هابسباوم، رجوع کنید به: {«معدن‌چیان ویلز جنوبی» (South Wales Miners)، پیج آرنت (R. Page Arnot)، (لندن ۱۹۶۷)؛ «داستان مهندسان» (The Story of the Engineers)، جیمز جفری (James B. Jefferys)، (لندن ۱۹۴۶)؛ «رشد اتحادیه کارگری، ساختار و مشی: پژوهشی تحقیقی درباره‌ی اتحادیه‌های پنبه‌ریسی» (Trade Union Growth, Structure and Policy: a Comparative Study of the Cotton Unions)، ترنر (H. A. Turner)، (لندن ۱۹۶۲)؛ در فرانسه چنین روی‌کردی به‌طرزی بسیار موفقیت‌آمیز به‌شیشه‌گران پرداخته است: «شیشه‌گران کارمو» (The Glassworkers of Carmaux)، جون والش اسکات (Joan Wallach Scott)، (کمبریج، ماساچوست ۱۹۷۴)؛ و در آلمان معدن‌چیان منطقه‌ی روهر اغلب موضوع پژوهشی جامع بوده است: «تاریخ اجتماعی معدن‌چیان در روهر در قرن ۱۹» (Sozialgeschichte der Bergarbeiterschaft an der Ruhr im 19. Jahrhundert)، کلاوس تنفیلده (Klaus Tenfelde)، (بن‌باد گودزبرگ ۱۹۷۷). پژوهش‌های شغلی دیگر از جمله «کودکان در [معدن] کارمو» (Les Mineurs de Carmaux)، ترمپه (R. Treppe)، (پاریس ۱۹۷۱)؛ «فدراسیون کارگران فلزکار آلمان» (Der Deutsche Metallarbeiterverband)، فریتز آپل (Fritz Opel)، (هانوفر ۱۹۶۲)؛ «رادیکالیسم و کارگران آلمان: کارگران فلزکار و انقلاب» (Radicalism and the German Worker: Metalworkers and Revolution)، گری (D. Geary)، با ویرایش /یوانز (R.J. Evans)؛ «جامعه و سیاست در آلمان در دوره‌ی ویلهلم» (Society and Politics in Wilhelmine Germany)، (لندن ۱۹۷۸)؛ «رشد اتحادیه‌گرایی کارکنان یقه‌سفید»، (The Growth of White-Collar Unionism)، جورج سایرز بین (George Sayers Bain)، (آکسفورد ۱۹۷۲)؛ «کارگران ابریشم‌کار لیون» (The Canuts of Lyons)، رابرت جی. بزوکا (Robert J. Bezucha)، با ویرایش کلايو امسلی (Clive Emsley)؛ «ستیز و ثبات در اروپا» (Conflict and Stability in Europe)، (آکسفورد ۱۹۷۹)؛ «مدیریت شرکت و کارکنان یقه‌سفید»

(Jürgen Kocka), یورگن کوکا (Unternehmensverwaltung und Angestelltenschaft), (اشتوتگارت ۱۹۶۹)؛ «دگرگونی اقتصادی و نارضایتی صنعت‌گران: تاریخ تیلر ۱۸۰۰-۱۸۴۸» (Economic Change and Artisan Discontent: the Tailor's History, 1800-1848), کریستوفر جانسون (Christopher H. Johnson), با ویرایش راجر پرایس (Roger Price): «انقلاب و ارتجاع. ۱۸۴۸ و جمهوری دوم فرانسه» (Revolution and Reaction. 1848 and the Second French Republic), (لندن ۱۹۷۵).

علاوه بر پژوهش‌های شغلی، پژوهش در شهرهای مشخص یا نواحی معین نیز خدمات عظیمی به فهم ما از دنیای نیروی کار می‌کند، به‌ویژه تا آن‌جاکه «اشرافیت کارگری در بریتانیا» مورد توجه است. در این زمینه مراجعه کنید به: {مطالعه‌ی براننده‌ی جف کراسیک (Geoff Crossick) درباره‌ی Kentish London [واقع در شمال غربی لندن]، «سرآمدان صنعت‌گر در جامعه‌ی ویکتوریائی: کنطیس لندن، ۱۸۴۰-۱۸۸۰» (An Artisan Elite in Victorian Society: Kentish London, 1840-1880), (لندن ۱۹۷۸)؛ گورث پروترو (lowerth Prothero) در باره‌ی «صنعت‌گران و سیاست در اوایل قرن نوزدهم در لندن» (Artisans and Politics in Early Nineteenth-century London), (لندن ۱۹۷۹)؛ و گری (R.Q. Gray), در «اشرافیت کارگری در ادینبورگ ویکتوریائی» (The Labour Aristocracy in Victorian Edinburgh), (آکسفورد ۱۹۷۶). {درباره‌ی مطالعات مناطق دیگر رجوع کنید به: «آغاز جنبش کارگری در منطقه‌ی بلفورت-مونتبلیور» (Les Débuts du Mouvement Ouvrier dans la Région de Belfort-Montbehald), د. واسر (D. Vasseur), (پاریس ۱۹۶۷)؛ «دگرگونی اجتماعی و ظهور سیاست طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم در ماری» (Nineteenth Century Social Change and the Rise of Working-class Politics in Marseilles), ویلیام سهول (William Sewell), (نشریه «گذشته و حال» ۱۹۷۴)؛ «تجارت منسوجات و زبان مردم در روان ۱۷۵۲-۱۸۷۱»، ویلیام ردی (William M. Reddy), (نشریه «گذشته و حال» ۱۹۷۷)؛ «تشکیل یک نیروی کار مدرن در سیلیسیای علیا ۱۸۶۵-۱۹۱۵» (The Formation of a Modern Labour Force. Upper Silesia, 1865-1914), لارنس اسکوفر (Lawrence Schofer), (برکلی ۱۹۷۵)؛ «منطقه روهر و انقلاب»، (The Ruhr and Revolution), یورگن تامپکه (Jürgen Tampke), (لندن ۱۹۷۹)؛ «کارگران در راین و روهر»، (Arbeiter an Rhein und Ruhr), یورگن رولکه (Jürgen Reulecke), (وُپرتال ۱۹۷۴)؛ «سوسیالیسم در پروونس، ۱۸۷۱-۱۹۱۴»، (Socialism in Provence, 1871-1914), تونی یوت (Tony Judt), (کمبریج ۱۹۷۹)؛ و «تاریخ نیروی کار در شفیلد» (A History of Labour in Sheffield), سیدنی پولارد (Sydney Pollard), (لیورپول ۱۹۵۹).

حتی این امکان وجود دارد که فقط روی یک منطقه یا حرفه متمرکز نشد، بلکه بر کارخانه‌ای مشخص متمرکز گردید، هم‌چنان که در بررسی کارخانه‌ی مهندسی توسط هیلویگ شومروس (Heilwig Schomerus)، «کارگران کارخانه ماشین‌سازی اسلینگن» (Die Arbeiter der Maschinenfabrik Esslingen).

(اشتوتگارت ۱۹۷۷)؛ یا کارخانه‌ی منسوجات توسط پیتر بورشهاید (Peter Borscheid)، («کارگران نساجی شفت در [دوره‌ی] صنعتی شدن» (Textilarbeiterschaft in der Industrialisierung)، (اشتوتگارت ۱۹۷۸) انجام شده است. چنین بررسی‌هایی جزئیات ارزشمندی درباره‌ی درآمد و عرصه‌های دیگر هستی روزانه‌ی کارگران را ارائه می‌دهند که اغلب در تقابل با اظهارات کلی‌تر قرار دارند. به‌هرروی، در این دو اثر کم‌تر کوششی برای مرتبط ساختن این یافته‌ها با توسعه اعتراض نیروی کار و شعور طبقه‌ی کارگر ارائه شده است. این را در باره‌ی پژوهش درخشان رودولف وترلر (Rudolf Vetterli) درباره‌ی کارخانه‌ی گئورگ فیشر (Georg Fischer) که به‌شاف هاوزن (Schaffhausen) سوئیس مربوط است، نمی‌توان گفت؛ [چرا] که خود را صریحاً متوجه ارتباطات بین ساختار شغلی و مبارزه‌جویی صنعتی در درون یک کارخانه‌ی واحد کرده است: «کار صنعتی، آگاهی کارگر و سازمان اتحادیه‌ای» (Industriearbeit, Arbeiterbewusstsein und gewerkschaftliche Organisation)، (گوتینگن ۱۹۷۸).

سرانجام، به‌هنگام سخن گفتن در باره‌ی تحلیل تفصیلی اعتراض نیروی کار در سطح محلی باید به‌اثر دیوید کروو (David Crew)، «شهر در روهر. تاریخ اجتماعی بوخوم، ۱۸۶۹-۱۹۱۴» (Town in the Ruhr. A Social History of Bochum, 1860-1914)، (نیویورک ۱۹۷۹) اشاره کرد؛ چراکه این کتاب نه تنها به‌اعتراض نیروی کار به‌شیوه‌ای تفصیلی و به‌هم پیچیده می‌پردازد، لیکن در درون ساختار اجتماعی کلی شهر نیز جستجو می‌کند و بدین‌سان بهتر می‌تواند دینامیسم ستیز و دگرگونی اجتماعی را درک کند.

تعجبی ندارد که ادبیات گسترده‌ای به‌دوره‌های برجسته‌تر در اعتراض نیروی کار در اروپا اختصاص یافته است، مانند «جنگ داخلی در اسپانیا» (در این رابطه به‌یادداشت [۱۰۲] در فصل چهارم مراجعه کنید)؛ «انقلاب آلمان» (یادداشت [۱۲۲]، فصل سوم)؛ و به‌ویژه «انقلاب روسیه» (یادداشت [۳]، فصل چهارم). در این مورد اخیر بیش‌تر آثار متوجه فعالیت‌ها و مشی‌های رهبران حزب بلشویک است، هرچندکه مارک فروو (Marc Férro) در «انقلاب سال ۱۹۱۷، جلد دوم» (La Révolution de 1917, 2 vols)، (پاریس ۱۹۶۷-۸۰)؛ و کیپ (J.M.L. Keep) در «انقلاب روسیه: بررسی بسیج توده‌ای» (The Russian Revolution: a Study in Mass Mobilization)، (وست‌فیلد ۱۹۷۶) کوشش‌هایی به‌عمل می‌آورند تا ماهیت و علل اعتراضات ریشه‌ای نیروی کار در روسیه را درک کنند. دوره‌های مهم دیگر که توجه خاصی به‌آن‌ها شده است، جنبش نمایندگی در کارگاه‌های بریتانیا برای نظارت کارگری در پایان نخستین جنگ جهانی [نخستین جنبش سرکارگران کارگاه‌ها» (The First Shop Stewards' Movement)، جیمز هینتون (James Hinton)، (لندن ۱۹۷۳)]، تصرف کارخانه‌ها در ایتالیا شمالی در ۱۹۲۰ [«اشغال کارخانه‌ها» (L'occupazione della fabbriche)، پائولو اسپریانو (Paolo Spriano)، (تورین ۱۹۶۴)] و جنگ داخلی در روهر در سال ۱۹۲۰ [«جنگ روهر» (Der Ruhrkrieg)، جورج الیسبیگ (George Eliasbeig)، (هانوفر ۱۹۷۴)] است. خدمت عمده به‌این موضوع اخیر و نیز به‌فهم ما از رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر را به‌طورکلی در کار / ارهارد / لوکاس (Erhard Lucas) مشاهده می‌کنیم: «رادیکالیسم کارگری: دو نوع رادیکالیسم در جنبش کارگری آلمان» (Arbeiterradikalismus: Zwei Formen von

([Radikalismus in der deutschen Arbeiterbewegung](#)، (فرانکفورت 1967). این تلاش [اخیر] برای تحلیل انواع مختلف مبارزه‌جوئی، گستره‌ی وسیعی از فنون پژوهشی را دربرمی‌گیرد و خود را متوجه نه فقط نقش احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری می‌کند، بلکه ساختار شغلی، الگوهای محل سکونت و ترکیب سن و جنس جمعیت‌های شهری را نیز تحلیل می‌کند. این اثر ازجمله‌ی مجاب‌کننده‌ترین آثاری است که درباره‌ی اعتراض نیروی کار تاکنون انتشار یافته است.

واژه نامه

Acrimonious گزنده

Adduced آورده اند

Adumbrate سایه افکندن بر / تحت الشعاع قرار دادن

Affront to رودرروئی

Amassed گردآوردن

Ambivalence دودلی/تردید

Anon بزودی/در زمانی دیگر

Acquiescence تسلیم طلبی

Armistice متارکه‌ی موقت

Artisanal sector بخش صنعت‌گری

Artisanate صنعت‌گر

Bane مصیبت/اسم

Bastion زائده

Belligerent متجاوز/درگیر در جنگ

Bemused آشفته/متحیر

Bereft of محروم/زدوده

Biennio rosso (1919-1920) دو سال سرخ

Bourses du travail شورای کار

Brunt بار اصلی

Caciques کدخدا/رئیس قبیله

Call-up احضار

Cannon-fodder گوشت دم‌توپ

- Change tack تغییر جهت
- Civil truce آشتی مدنی
- Clandestine پنهانی
- Cobbler کفاش/پینه‌دوز
- Cocooned محافظت شدن/با پيله بستن
- Confessional allegiance وفاداری روحانی
- Contender رقیب
- Contention جدل/ادعا/شکایت
- Contingency برنامه احتمالی
- Contingents گروه‌ها
- Conurbations متروپولیتن/پرتراکم
- Convolutedly غامض
- Cooper بشکه‌سازان
- Corporate مجسم/متحد
- Cronies هم‌پالکی‌ها
- Cropper سهم کار
- Cordwainers صندل دوز/کفاش
- Corporate state دولت مجسم/متحد
- Crunch درگیری تمام‌عیار
- Culpable مذموم
- Cyclic چرخه‌ای (مربوط به یک چرخه‌ی تولید)
-
- Decasualization کاهش نیروی کار/حذف کارگران موقت
- Defunct منسوخ/مردۀ
- Demise مرگ
- Dented ازبین رفتن
- Der Untertan آدمک
- Deskilling مهارت‌زدائی/کم اهمیت ساختن مهارت
- Disaffection بیگانه/ناراضی/جدا شدن
- Disenfranchised محرومیت از حق رأی/حقوق شهروندی
- Disquiet ناآرام/محروم از آرامش
- Dissent مخالف
-
- Embroided درگیر
- Enclave محدوده/عرصه

Enfranchised برخوردار از حق رأی و شهروندی

Entente آنتانت

Escapist گریزگرایانه

Eschewed دوری جستن/گریزان

Espouse اتخاذ کردن

Exigencies نیازهای اضطراری/مبرم

Extremadura منطقه‌ی استره مدورا

Feuding درگیری/انتقام کشی

Firebrands محرکان

Freikorps نیروی شبه‌نظامی/الباس شخصی

Functionaries مسئولان

Gig mill نساجی

Gleaned دستگیرم شد/فهمیدم

Grass roots زمینه/اصل/مردم عادی

Hark back بازگشت

Havoc فاجعه/آسیب

Humdrum کسالت/یک‌نواختی

Imbibed جذب کردن/فروکشیدن/اشباع شدن

Incendiarism آتش زدن

Industrial muscle عضله [و قدرت] صنعتی

Incensed خشمگین از

Iniquitous شنیع/شرور

Innocuous بی‌زیان

Internecline خونریز

Intransigent سازش‌ناپذیر

Inured معتاد به/مقاوم

Itinerant دوره‌گرد

Joiner کابینت‌ساز

Latifundia تیول

Lock-out راه ندادن کارگران

Loggerheads شاخ به شاخ/خصومت

Ludism ماشین شکنی

Magnate غول صنعت/تجارت

Mantle پوشش/نقش

Matchworker کارگر کبریت سازی

Maximalist چپ رو/تندرو

Millenarian هزاره باور

Mitigate تعدیل کردن

Monolithically یک پارچه

Moratorium تعلیق

Munitions مهمات

Muster گردآوردن

Nascent نوزاد

Navvies عمله

Nexus پیوند/هسته

Obliterate امحا

Off-the-peg حاضری

Orthodoxy راست کیشی

Outerop رخ نمون

Outcrop زائده

Outflanked امتیاز گرفتن/برتری جستن

Outworker خارج از کارخانه

Paper over پنهان داشتن

Particularist استقلال داخلی

Passim به کرات

Patronat ارباب

Phylloxera آفت انگور

Picketing تحریک به اعتصاب

Platitudinous ابتذال/پیش پا افتاده

Pottage آب گوشت

Pre-empted مقدر/تعیین شده

Prefect کلانتر

Presaged پیش گوئی

Preserve داشت گاه مأمن

Pristine اولیه/اصیل

Privation محرومیت

Proclivity تمایل

Propitious مطلوب/محبوب

Psephological تحلیل علمی انتخابات

Puash سرکوب

Quiescent منفعل/آرام

Rabble عوام

Rallied برخاست

Rampant افسارگسیخته

Rapacious آزمند

Rash بی باک

Ravages آسیب/غارت

Recalcitrant لجوج/کله شق

Recouped جبران/بازکسب

Redress جبران

Remuneration جبران/بازپرداخت

Reneged خیانت کرده

Reparations تاوان/جبران/خسارت

Repentant تواب

Rife فراوان

Rifts گسست

Sab reswinging troops لباس شخصی‌ها

Salariat کارمندی

Salutary سودمند/سلامت

Seething برانگیخته/کف کننده

Seminal اصیل/اساسی/خلاق

Serenity آرامش

Sever جدا کردن

Shearing machines ماشین‌های شانه‌زنی

Sham تو خالی/ریاکار

Shipwright کشتی‌ساز

Shop floor خط تول/کارگاه

Slump in رکود/فروکش/سقوط

Spawned ایجاد/افزایش

Squabbles مرافعه/نزاع

Staccato منقطع

Stewards مباشران

Stranglehold نظارت سرکوب‌گر

Sweated بی‌گاری

Sweat-shop کار سیاه

Tenuous ضعیف

Turnurs تراش‌کاران

Typified خصلت‌نمایی می‌شود

Unconstitutional مغایر با قانون اساسی/اساس نامه

Unremunerative بی‌حاصل

Untrammelled نامحدود

Upturn خیزش/بهبود

Vagaries اقدامات افراطی

Veneer روکش/نقاب

Veritable واقعی

Viable عملی/ممکن/مؤثر

Vicissitudes دگرگونی/نوسان

Vignerons تاک‌نشانان

Vouchsafed در امان/تأمین

Wildcat strikes اعتصابات موسوم به وحشی

Wooring درخواست

درباره رفاقت کارگری

ما جمع کوچکی هستیم با آرزوهای بزرگ؛ آرزوهایی که گاه به ظاهر دور و دست نیافتی به نظر می‌آیند، اما گامهائی که به سوی آنها برداشتنی است چنان نزدیک و دست یافتنی هستند که آن‌ها را می‌بینیم و برمی‌داریم.

از تعریف و تبیین رؤیاها و آرزوهای خویش ابائی نداریم: اگر تعریف «آزادی» در جامعه‌ی امروز بشری چیزی نیست به‌جز آزادی منفرد و دوگانه‌ی فروشندگان نیروی کار، یعنی اولاً آزادی این‌که بتوانند هرآن‌چه که در کوله‌بار حیات انسانی خویش دارند، بفروشند؛ و دوماً آزادی از هرگونه امکان مالکیت بر ابزارها و به‌طور کلی بر توان تولید اجتماعی تا نتوانند از فروش هرآن‌چه که در کوله‌بار حیات انسانی خویش دارند سرباز زنند و تا زنده‌اند مجبور به فروش آن باشند؛ ما چنین «آزادی» مجعولی را جز به‌مثابه زنجیرهای نامرئی، ننکین و شوم بر حیات نوع آدمی نمی‌شناسیم و گام‌های انقلابی با هدف از میان بردن ریشه‌ی این زنجیرهای نامرئی، یعنی محو مالکیت خصوصی بر همه‌ی توانمندی‌های تولید اجتماعی را با نام کمونیسم برای خویش تعریف می‌کنیم.

به‌همین دلیل است که ما خود را همانند همه‌ی کمونیست‌های دیگر جهان حقیقتاً انترناسیونالیست می‌دانیم و از تمامی جنبش‌های واقعاً کارگری و هم‌سو با جنبش کارگری در سراسر جهان و بر مبنای امکانات خود حمایت می‌کنیم.